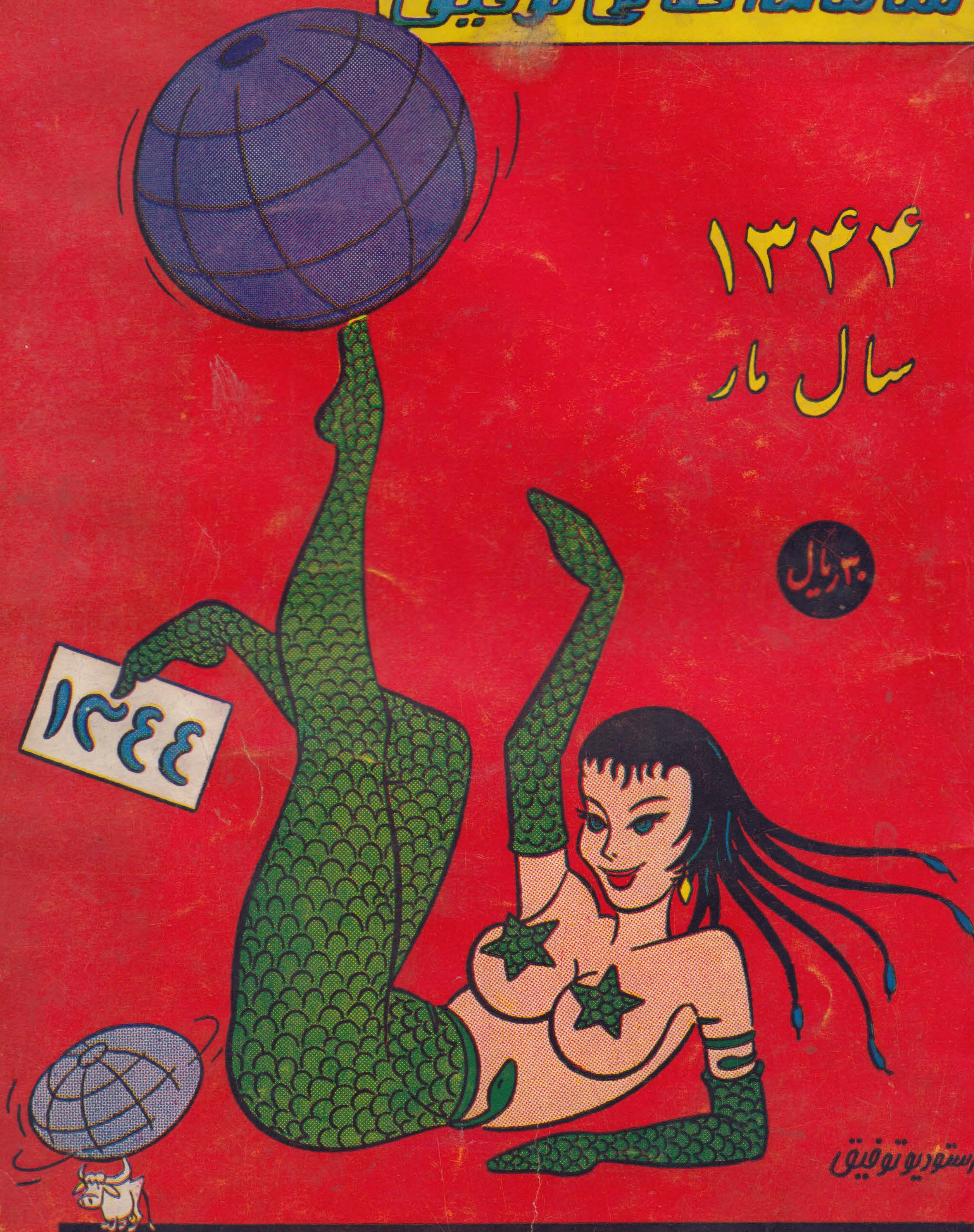
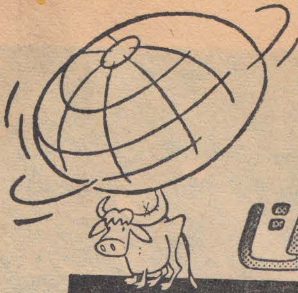
سالنامه فکاهی توفیق



امور هنری توسط : «استودیو توفیق»
چاپ: رنگین - باغ سپهسالار

قرن اول - شمارهٔ سوم - سال ۱۳۴۴



سالنامه فکاهی توفیق

صاحب‌امتیاز ومدیر : حسن توفیق   سردبیر : حسین توفیق   رئیس هیئت تحریریه : دکتر عباس توفیق

« هرکس موفق‌شود دورهٔ اول قرن اول سالنامهٔ فکاهی توفیق را جمع آوری کند از طرف نوهٔ کاکا توفیق یکعدد بلیط دوسرهٔ مسافرت بکرهٔ ماه باوجایزه داده خواهدشد ! نمایندگان توفیق درکرهٔ ماه نیزمأمور پذیرائی ازاو خواهندبود ! »

سال ۱۳۴۴ * ★ ● ✿ *

«توفیق» قبل ازهرچیزصمیمانه ترین تبریکات خود را بمناسبت آغاز سال‌نو بشما خوانندگان خوش ذوق ونکته سنج ووفادار تقدیم میدارد .

با انتشار این شماره، « سالنامهٔ فکاهی توفیق » به یاری خداوندمتعال وپشتیبانی شما خوانندگان عزیز سومین سال انتشارخود را آغازمیکند . هماطورکه اغلب شما آشنائی دارید این سالنامه تلفیقی است بسیار جالب از«تقویم» و « فکاهیات » و مجموعه‌ایست کاملا ابتکاری از بهترین کاریکاتورها ، اشعار، نکته ها ، لطیفه‌ها ، مقالات وداستانهای فکاهی که برخی ازآنها برگزیدهٔ شیرین‌ترین مطالب سالهای قبل روزنامهٔ محبوب شما توفیق است .

این سالنامه نزدیك به صدوسی صفحه دارد و در ۵۲ صفحهٔ دست چپ آن تقویم کامل ٤ فصل یعنی ۵۲ هفتهٔ سال نو(سال ۱۳٤٤ شمسی و۸۵-۱۳۸٤ قمری و۶۶-۱۹۶۵ میلادی) بچاپ رسیده و رعایت شده است که در صفحات هر هفته و هر فصل از سال اشعار و مقالات و تصاویر و کاریکاتورهائی چاپ‌شود که باتقویم همان هفته و همان فصل ازسال‌مناسبت داشته باشد.

باخریدن این سالنامه‌که امسال نیز به بهای بسیار نازلی (حتی بامقایسهٔ باارزانترین نشریات‌کشور) منتشرشده شما درحقیقت؛ هم دارای‌یك‌تقویم‌کامل‌سال‌نووهم دارای یك‌مجموعهٔ بی‌نظیر فکاهی شده‌اید که‌معمولا بابت بهای فقط تقویم‌آن مبلغی‌درهمین حدود میپردازید .

خوانندگان قدیمی‌توفیق وبخصوص‌آنهاکه دستشان بیشتردرکاراست ، بخوبی‌میدانند که تهیه وتنظیم وچاپ اینهمه‌کاریکاتور وشعرونکته ولطیفه و مقاله و داستان‌فکاهی ، آنهم اینقدر متنوع چقدرمشکل است . هرایرانی‌که بانشریات‌فکاهی اروپائی‌وآمریکائی (باآنهمه امکاناتشان) سروکار داشته باشد بخوبی تصدیق‌میکند که « سالنامهٔ فکاهی توفیق » چه از لحاظ کاریکاتورها و اشعار ومقالات، وچه ازحیث صفحه‌بندی و تزئین صفحات و چاپ و رنگ‌آمیزی زیباترین و شیرین‌ترین نشریات فکاهی دنیاست . این مجموعهٔ‌سرگرم‌کننده بدون شك درتمام سال‌نو درکنارتخت، در اطاق پذیرائی و در دفترکار با شماخواهد بود و شما ومیهمانان ومراجعین شمارا مشغول ومحظوظ خواهدکرد .

پس‌از انتشار روزنامه ، ماهنامه و سالنامهٔ فکاهی‌توفیق ، انشاءالله از سال آینده مؤسسهٔ قدیمی‌توفیق بااستظهار بالطاف‌الهی‌واطمینان به‌استقبال‌خوانندگان عزیزگام‌دیگری در راه‌تکامل وپیشرفت برمیدارد ومامیدواریم‌که ازسال‌آینده بتوانیم به‌مژده‌ای‌که‌سالهاست بشما داده‌ایم‌جامهٔ‌عمل بپوشانیم‌وهرماه‌یك«کتاب‌فکاهی‌توفیق» بقیمت بسیارارزان‌خدمتتان‌تقدیم‌کنیم.

در خاتمه یادآور میشود این سالنامه بجز « شمارهٔ مخصوص عید روزنامهٔ توفیق » است‌که همه ساله شب چارشنبه سوری منتشر میگردد.

درتمام سال‌نو، دل‌شاد ولبخندان شما بزرگترین‌آرزوی ماست.

«مؤسسهٔ توفیق»

✿ شب چهارشنبه سوری : « شمارهٔ مخصوص عید و چهل وچهارمین سال انتشار توفیق هفتگی »
✿ ... وموقع‌سال‌تحویل : « شمارهٔ مخصوص بهار مجلهٔ توفیق ماهانه »
✿ یادتان نرود !



بهار :

شکار فصل !.. : « به تور انداختن ! »

فروردین ۱۳۴۴ (ذیقعده ۱۳۸۴ - March 1965)

«تحویل سال نو»:

ساعت ۱۱ و ۳۰ دقیقه و ۴۶ ثانیهٔ بعدازظهر روزشنبه ۲۹ اسفند ۱۳۴۳

سال نو برشما مبارك باد



«مژگان»

باز شد فصل لاله و سنبل — بلبل آمد بروی شاخهٔ گل
با صفا شد تمام دشت ودمن — خرم‌ازسبزه گشت صحن‌چمن
فرودین مژدهٔ سعادت داد
سال نو برشما مبارك باد

از می ارغوان تو ساغر گیر — زندگی شاد وخرم ازسر گیر
نغمهٔ بلبلان خوش آهنگ — بین‌چه‌تأثیرکرده دردل‌سنگ
بوی گل آورد ز بستان باد
سال نو برشما مبارك باد

در کنار چمن بیانگ رباب — از کف مهوشان بنوش شراب
عمرماهمچوگل بفصل خزان — بگذرد ، داد دل ز می بستان
شاد باش و ز قید غم آزاد
سال نو برشما مبارك باد

گل به‌بستان دو روز می‌باید — رو بدو کن که شادی افزاید
لحظه‌ای هم غنیمت‌است‌اگر — بتوان رست با شراب ز شر
میزند بلبل اینزمان فریاد
سال نو برشما مبارك باد

هفت سین سال ۱۳۴۴

۱ - **سورمه**: برای اینکه بخورد میهمان بدهید تا صدایش کیپ شود!

۲ - **سنگ**: برای زدن به سر میهمانهای پرخور!

۳ - **سگ**: برای گرفتن پاچهٔ عابرینی که احتمالا قصد «عیدخوردنی!» دارند!؟.

۴ - **سنگ پا**: برای پاك کردن رودل!

۵ - **سرخاب**: برای اینکه رویتانرا درمقابل‌مهمانهائی که از روز دوم عید ببعد بخانه تان میآیند سرخ نگهدارید.

۶ - **سوزن**: برای‌فرو کردن‌بتن مهمانهائی‌که بلند نمیشوند بروند!

۷ - **سنگدان**: برای هضم شیرینی‌هائی‌که در خانهٔ دیگران میخورید!

«ع - مفتی»

«خانه تکانی!»

«فتنه»





زن سی سالهٔ من یاد جوانی کرده — هر کجا سبزشده چشم‌چرانی کرده
آشنائی‌چوبدیده‌است‌هما نجاازدور — با سر پنجهٔ خود بوسه پرانی کرده
موقع «خانه تکانی» شده جیبم خالی — پول‌من‌رفته و او اشك فشانی کرده
بسکه در رقص بخود داده‌تکان‌در‌شب‌عید
همه‌گویند زنت خانه تکانی کرده!!

اسفند	(ذیقعده - March)
شنبه : ۲۸	(16-۲۶)
۱ شنبه : ۲۹	(17-۲۷)
۲ شنبه : ۱	(18-۲۸)
۳ شنبه : ۲	(19-۲۹)
۴ شنبه : ۳	(20-۳۰)
۵ شنبه : ۴ «توفیق»	(21 - ۱)
جمعه : ۵	(22 - ۲)

یادداشت:



درد دل مردانه :

ـ بیا بشین دوست عزیزیه‌خورده برات درددل کنم... ازدست زنم‌خسته‌شدم!
... ازوقتیکه «خونه‌تکونی» کرده یك‌گوش تیزی پیداکرده که نمیدونی!..حتی اگه خاکستر سیگار روی فرش بریزم صداشومیشنفه !؟

ماچ



ایکه در سر داشتی سودای ماچ
عید ارزان می کند کالای ماچ
باز «ژیلت»ها بکار افتاده است
تا که از مو پاك سازد «جای ماچ»!
شد ز کرك و پشم ، صورتها تمیز
تا در آید شاهد زیبای ماچ
با دو صد تردستی آن زیبا پرست
می کشد در هر بساطی پای ماچ
تا که وزن ماچ سنگین تر شود
ماچ دیگر مینهد بالای ماچ!
آن لب چون غنچه با غنج و دلال
شرح داد از بهر من معنای ماچ
میکند تأیید حکم عشق را
آی پری رخسار با امضای ماچ
ای‌که ماچ امروز می بخشی بمفت
غافلی از قیمت فردای ماچ!..

به کلیهٔ کسانیکه معمای زیر را حل کنند مدت «ششماه!» سالنامهٔ توفیق جایزه میدهیم !!...

معما

چیست آن‌طرفه غارسنگ درون
که دو سوراخ باشدش ز برون
داده این یك مربعی تشکیل
و آن دگر با مثلثی مقرون
هست سقفش نه کوته و نه بلند
که بود احتیاج آن به ستون
شده با دود ودم دلش روشن
فاش ، برعکس حقهٔ افیون!
هست زین غارها بهرشهری
نیست در کوهسار و در هامون
«غارکوهی» طبیعی است ولی
«غارشهری» تصنعی است‌چو«تون»
خام را تا که پخته گرداند
«دمبدم بردلش خورد صابون»
تا یکی بردرون آن فکند
دیگری هم نمیکشد بیرون!
شب بود بسته هردو سوراخش
تا کسی نایدش به پیرامون!
مایهٔ کسب عده‌ای باشد
«عده‌ای نون درآورند ازاون!»
هر که حل کرد این معما را
هست حتماً همیشه توفیق‌خون!
... و بکلیهٔ کسانیکه نتوانند این معمارا حل کنند حل آن را در همین صفحه جایزه میدهیم !!
«بشتابید برای دیدن جایزه درهمین‌صفحه»

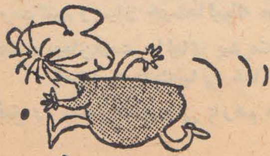
[illegible]

حل «جدول زمستان»

ما حل‌سه‌جدول بهار وتابستان و پائیز را برای شما در سالنامه چاپ کردیم، حل این یکی جدول آخری راهم‌خودشمادر «شمارهٔ‌مخصوص بهارمجله توفیق‌ماهانه» گیر بیاورید وبخوانید!

«غزل خدا حافظی!»

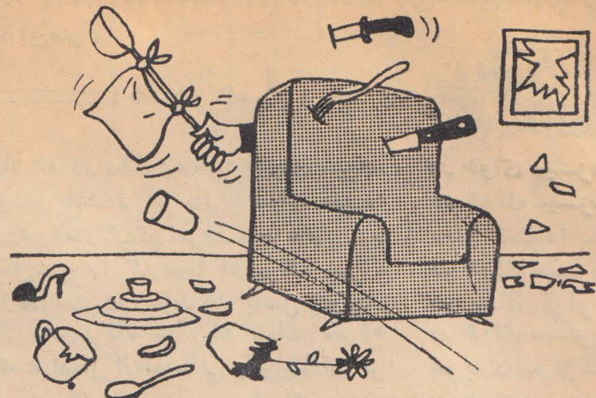
ـ خواننده جون!.. خوب، سالنامهٔ توفیق‌رو خوندی تموم شد، ولی ببینم:... آخه اینهم سالنامه بود خریدی؟!..... برو یه«**شمارهٔ‌مخصوص عیدتوفیق**» رو بخر ببین‌اون چی چیه!؟



فروردین (ذیقعده ـ March)

شنبه	«توفیق ماهانه»	
۱ شنبه : ۱	تعطیل	(۱۷- 21)
۲ شنبه : ۲	«	(۱۸- 22)
۳ شنبه : ۳	«	(۱۹- 23)
٤ شنبه : ٤	«	(۲۰- 24)
۵ شنبه : ۵	«	(۲۱- 25)
جمعه : ٦		(۲۲- 26)

یادداشت :



شوهر شکست خورده ! : ـ ... صلح ! .. صلح !..

«اعلامیه وزارت «به داری»

بمنظور تأمین رفاه و آسایش اهالی سورچران تهران درایام عید، وزارت به داری تصمیمات زیر را اتخاذ و به اطلاع عموم میرساند :

۱ـ برای جلوگیری از تلف شدن کسانیکه بظرفهای شیرینی و میوه حمله میکنندو تا حلقوم خودمی بلعند پست‌های امدادی وزارت به داری در هریك از ساعات ایام عید در بخشهای مربوطه کشیك خواهند داد .

۲ـ عموم کسانیکه از مجالس سور و مهمانی مراجعت میکنند برای حفظ جان سایر عابرین موظف خواهند بود که چراغ قرمزی بر روی پیشانی خود بعلامت خطر نصب نمایند تا دیگران بدین وسیله از خطر انفجار حتمی الوقوع آنان قبلا مستحضر گردند.

۳ـ برای حفظ تمامیت ارضی(!) خوراکی جات ، طبق دستور مقامات صلاحیت دار حمل هرگونه «توبره» و کیسه جهت جمع آوری آجیل و شیرینی از طرف عموم مهمانان ممنوع و متخلفین بجرم حمل قاچاق توقیف خواهندشد.

٤ـ چنانچه اهالی محترم درایام عید ، چه شب و چه روز ، صدای ترکیدن چیزی بگوششان خورد ابداً متوحش نشوند و یقین داشته باشند که این صدا جز از شکم همنوعان آنها که درخوردن مأکولات و مشروبات زیاده روی کرده‌اند از ناحیه دیگری نخواهد بود .

۵ـ وزارت به‌داری بمنظور کمك بعموم اهالی محترم دستور داده است که بهریك از طرف داوطلبان بنگاه داروئی کل کشور یك بسته مسهل مجاناً داده شود.



... و ... بوسه !

« سیمرغ »

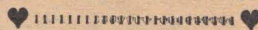
من اغلب درجهان خواهان عیدم — که باشد کارم اغلب ماچ و بوسه
همیشه عید باد ایکاش تا من — کنم هر روز و هر شب ماچ و بوسه!
بیا ای عید، کآن «پاکیزه رو» را — کند این «پاك مشرب» ماچ و بوسه
بمولا تولبی دارد گر آنشوخ — نخواهد دادن از لب ماچ و بوسه
بگاه عید ، سیمین غبغبان را — همیدارد معذب ماچ و بوسه
که از بیریش تاریشو باصرار — کنند از زیر غبغب ماچ و بوسه!
بیاموز ای جوان ماه رخسار — ز پیران مجرب « ماچ و بوسه»
لبانی را که لعل آتشین است — مکن در حالت تب ماچ و بوسه
نکویانرا گزند آید گر از حرص ، — کنی چون مار و عقرب ماچ و بوسه!
مؤدب باش تا نیکو دهندت — نکویان مؤدب ماچ و بوسه
مرتب نیست گر اسباب عیشت — مخور غم، کن مرتب ماچ و بوسه!؟
چو شیرینی نباشد مطلبی نیست — که از عید است مطلب: ماچ و بوسه!

بخوبان گر نخواهی داد عیدی
حرامت باد یارب ماچ و بوسه !



عیدی

نحوست زده‌ها !...



معمولا هرسال مردم در روز سیزده عید از خانه های خود خارج شده وبدشت وچمنزار پناه‌میبرند تا باصطلاح نحوست سیزده را در کنندولی جناب آقای «سیزده» بیدی نیست که‌ازاین بادها بلرزد وبدون توجه‌به سیزده در کنی مردم ، عدهٔ زیادی‌را باکمال قساوت دچارنحوست میکند.

حالا به‌بینم چه کسانی در روز سیزده عید دچارنحوست میشوند :

۱ ـ دامادی که‌بقصد خارج‌شدن ازشهر به دروازه دولاب برسد و در درآنجاباحضرت‌علیامخدره «مادرزن» روبرو بشود.

۲ ـ عروسی که با خواهرومادر خود درکنار نهر بولوار کرج‌مشغول قدم زدن باشد ودفعتاً چشمش به‌قیافهٔ علیامخدره «مادرشوهر» بیفتد!

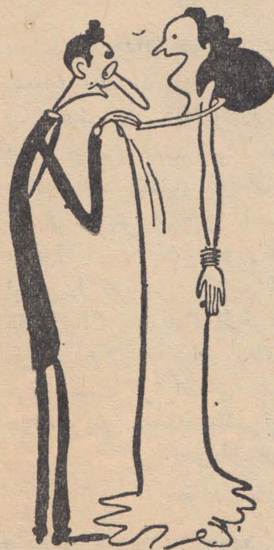
۳ ـ ژیگولوئی کـه دختری را تعقیب کندوبدبختانه جلوی‌رودخانه‌ای برسد! توضیح لازم اینکه معمولا عدهٔ زیادی ازبیکاره‌ها در روز سیزده روی رودخانه‌های بدون پل با چوب پل درست میکنند وهر کس‌میخواهد از روی پل عبـور کند ده شاهی از او میگیرند.البته‌واضح‌است که دختر خانم مورد بحث برای آنکه از شر آقا ژیگولوراحت شود فوراً ده‌شاهی را داده وازروی پل عبورمیکند ولی ژیگولوی مادر مرده که آهی در بساط ندارد مجبوراست این‌طرف پل بایستد و هوای‌آزادمیل کند !

در هوای سیزده

«ابن‌جنی»



باز شد در دشت وصحرا بازپای سیزده	در هوای سیـزده
بیشتر باشد ز هرسالی صفای سیزده	در هوای سیـزده
روسوی‌دولاب‌کن امروز وخرغلطی بزن	ریشهٔ غـم را بکن
خویشتن را کن مهیا از برای سیزده	در هوای سیـزده
ازنحوست دور باید شد بفصل نوبهار	در میان مرغزار
از محن بیگانه شو ، شوآشنای سیزده	در هوای سیـزده
هست امسال ازهمه‌سالی چمن شاداب تر	پس بدان سو کن نظر
سبزه وگل بین ز هرسو رهنمای سیزده	در هوای سیـزده
درمیان سبزه‌ها کردند جا مردم همه	با فغان و همهمه
بنگر از هرسو درآنجا سینمای سیزده	در هوای سیـزده
روزتعطیل است وگشته هرکسی باعیش‌یار	بیخبر ازکسب وکار
پس‌توهم روکن سوی خلوتسرای سیزده	در هوای سیـزده
سیزده هرسال میآید بعشرت بعد عید	بادوصدوجدونوید
کس نباشد منکر عهد و وفای سیزده	در هوای سیـزده
«ابن جنی» حجرهٔ دلگیر بگذار و برو	عازم دولاب شـو
اندر آنجا بـبین جمال دلگشای سیزده	در هوای سیـزده



مرد ـ به‌به، کفشهای نو مبارك باشه!

آگهی استخدام

بمناسبت فرارسیدن عید نوروز وفصل‌تجدید فراش(!)یکعدد دوشیزهٔ خوش‌قدوقواره‌وپدرومادردارخوشگل‌۲۱ سنگ‌ـضدضربه!ـضدمغناطیس!ـ ضدآب ! ـ فنر نشکن و شاسی بلند که دهانش بـوی شیر بـدهد ! و در آمدش تکافوی مخارج یك عائلهٔ ده دوازده نفری رابکند بقید دوفوریت استخدام میشود.

واجدین شرایط ضمناً بـایستی کلیه هزینه هـای ازدواج را بعهده بگیرند .



برای کسب‌اطلاع بیشترمن‌غیرمستقیم (!) باینجانب‌رجوع فرمائید تادرصورت اصابت‌قرعه! ترتیب کار داده شود .

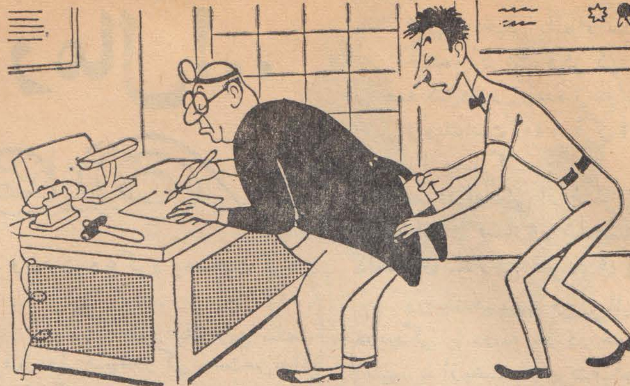
«میرزا هپل هپول»

« پند سیزده » :

اگر میخواهید درشلوغی روزسیزده ازشر جیب بر درامان باشیدقبل ازخروج‌ازخانه کت خودرا به‌خانم بدهید که باماهوت‌پاك‌کن‌آنراتمیزکند. خاطرجمع باشید که خانم در جیبتان دیناری برای جیب برِمادر-مرده باقی‌نخواهدگذاشت ! .

فروردین	(ذیقعده _ March)
شنبه : ۷	(۲۳- 27)
۱ شنبه : ۸	(۲٤- 28)
۲ شنبه : ۹	(۲۵- 29)
۳ شنبه : ۱۰	(۲٦- 30)
٤ شنبه : ۱۱	(۲۷- 31)
۵ شنبه : ۱۲ «توفیق»	(۲۸- 1)
جمعه : ۱۳	(۲۹- 2)

یادداشت :



دکتر روانشناس ـ ... خوب، ازهمین امروزمیتوانید جنون دزدی خود را معالجه شده تصورکنید !

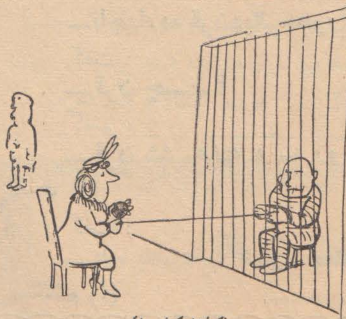
نحسی سیزده !

بنهاد جوان خوبروئی
سرمست‌قدم بطرف‌گلزار
میرفت‌که روزسیزده‌را
تفریح کند بدشت و کهسار
ناگاه میان‌دشت‌وصحرا
برخورد بخانمی ولنگار
زن تا بجوان نظر بیفکند
خندیدو بشد براو خریدار
شد باز در سخن‌سرائی
تاعصر ادامه‌داشت اینکار
تاصحبت «ازدواج» آمد
شدروزجوان ازاین‌سخن‌تار
میخواست‌که‌دررود ازاین‌دام
پی برد که‌مشکل است بسیار
زن، وعدهٔ ازدواج ازاو
بگرفت ولی بحکم اجبار
القصه جوان بینوا شد
بر «نحسی‌سیزده» گرفتار !

«فتنه»

مناقصه چهار بار خاك رس

چون در ایام عید باوجود بلع مقدار زیادی اغذیه و اشربه واطعمه و پرتقال وآجیل و غیره هنوز که هنوز است ته‌دل اینجانب گرفته‌نشده است لذا مقدار چهار بار خاك رس جهت «ته‌بندی» از طریق مناقصه خریداری میشود . خاك هائیکه در میان‌آن‌پوست پرتقال وآشغال سبزی یافت شود برخاك‌های معمولی‌ترجیح خواهد داشت !



(کلاف‌کاموا)

بازدید از زندانی !!

از ما بشما که ...

✦ اگر آقادرروزسیزده‌پیشنهاد کرد که «کلفت»را درخانه بگذارید قبول نکنید زیرا بهر حقه ای باشد شمارادرمحلی‌سرگرم کرده‌وخودبرای یکی‌دوساعت به‌خانه خواهد آمد!...

✦ اگر رادیوی «باطری‌دار» در خانه دارید حتماً همراه خود بیرون ببرید تا اگر در موقع ناهار خوردن یا کاهو خوردن درمیان‌سبزه سرخری پیدا شد پیچ آنرا باز کنیدو مهمان ناخوانده رامتواری‌نمائید!...

✦ اگر مادرشوهرتان در روز سیزده سرخرشد اعتراضی باو نکنید، فقط باتفاق او شروع کنید به پیاده روی . شکی نیست که علیا مخدره با یك کیلومتر راه‌رفتن از پادرمیآید. آنوقت بشوهرتان پیشنهاد کنید که او را بیکی از درمانگاههای دولتی برساند خاطر جمع باشید که دیگر روی اورا نخواهیدديد !...

✦ اگرآبستن‌هستیدومیخواهید «سقط» کنیدبی‌جهت بدکتر مراجعه ننمائید فقط درروز سیزده یکبار سوار اتوبوس بشوید کافیست‌علاوه بربچه، خود شما هم «سقط» بشوید !...



سیزده فروردین

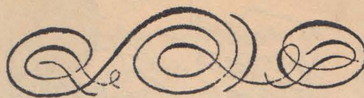
«شیطان»

برخیز و در این سیزده فروردین
از نحسی سیزده مشو دل چرکین
جامی ز شراب سیزده ساله بنوش
با لاله رخان چارده ساله نشین !





رمال!..



درکاشان بانتظار حرکت اتوبوس تهران چای میخوردم و بجای سماق آبنبات می‌مکیدم.

کنار من روی تختی چوبی که باقالی‌فرش شده بود پیرمردی ریش حنائی باچشمان پف کرده چرت‌میزد ومگس‌ها بی‌مزاحمت دورسر و کله‌اش وزوز میکردند. پیش‌پایش سه‌چهار تکه فلز زرد رنگ بشکل طاس‌تخته نرد بهم چسبیده‌قرارداشت. ازمسافر بغل دستم پرسیدم.

- این چیست؟

گفت :

- این رمل است.

گفتم :

- پس‌آقا رمال تشریف‌دارند؟

گفت :

- این‌طور معلوم است.

گفتم :

- پس چرا وکیل نشده‌اند؟

گفت :

- این یکی درآمدش زیادتر است.

در این بین پیر مرد چشمانش را زورکی بازکرد و وقتی‌مرا متوجه رمل‌ها دید، گمان برد پسر حاجی عاشق پیشه‌ای بتورش خورده است، بی‌مقدمه گفت :

- بله‌آقا، از گذشته میگویم و از آینده‌هم خبر میدهم (!)

گفتم :

- باهمین سه چار تکه‌فلز ؟!!

گفت :

- امتحان بفرمائید.

یك پنج ریالی نقره ته‌جیب‌من سنگینی میکرد و ازحرکت اتوبوس تهران هم خبری نبود.

گفتم :

- ببین چه میبینی!

چشمانش برقی زد و اسمم را پرسید. رمل ها را سه چهار بار در کف دست غلطانید و زیر لب‌ذکری خواند و در توی جام برنجی ولش کرد. رملها غلتی زد و درجای‌خود بیحرکت ماند.

پیرمرد قدری به رمل‌ها خیره شد و بعد شروع کرد به‌صحبت کردن

. . . . بقدر یك ربع ساعت حرف‌زد ولی‌هیچ‌مدرکی بدست‌من نداد.

از آینده و گذشته و حال من گفت ولی با زرنگی ابداً حرفی نزد که ریشش گیر بیفتد.

اولین جمله‌ای که از دهانش خارج شد خیلی ثقیل و دوپهلو وغیر قابل هضم بود. گفت :

- چیزی دردل‌دارید (!)

گفتم :

واضح‌تر بفرمائید.

گفت :

- آرزوئی دردل داریدکه با عدد چهار برآورده میشود، یعنی‌یا چهارروز، یاچهارماه، یاچهارسال، یا ۱۴ سال‌دیگر برآورده‌خواهدشد(!)

گفتم :

- تاچهارده قرن‌دیگر چطور؟!

گفت :

- قرن چیست ؟

گفتم :

- قرن شش هفته و سه روز است (!)

گفت :

- بله، بله، عقب همین جمله میگشتم (!)



فرزندزندانی:

بچهٔ حلال‌زاده !

فهمیدم خیلی باسواداست !

خنده‌ام گرفت‌وفکر کردم آرزو را همه کس‌دارد ووعده رمال‌باشی هم خیلی‌نزدیك‌است : ۱۴ قرن !

باز رمال گفت :

- درکودکی از خطر بزرگی جسته ای و بیماری شدیـدی هم داشته‌ای ... ولی نمرده‌ای (!)

وراست‌هم گفت چون‌ماایرانی‌ها دربچگی یا دوسه بار در حوض می‌افتیم، یا ازپشت بام پرت‌میشویم ویا سرمان کچل میشود وآبله و سرخك درمیآوریم.

باز گفت :

- یکی‌را دوست داری (؟)

اتفاقاً راست هم میگفت چون جوانهای‌امروزه نه‌تنها«یکی»بلکه‌هر خوشگلی‌را درخیابان ببینند‌دوستش دارند.

اززرنگی‌رمال خنده‌ام گرفت!..

حتی‌دراینجاهم نگفت «زنی»رادوست داری‌که اگرتصادفاً طبع حقیر مثل اغلب رجال شیرخشتی هم باشد قضیه درست دربیاید !

غیبگوئی (!) های پیرمردرمال بامنتهای «حسن نیت!» ادامه داشت. می‌گفت :

- خیلی‌دست ودل‌بازی (!)

... بیچاره سنگ خودش را به سینه میزد ولی من بیش‌از پنج ریال باو ندادم.

مردك خیلی پیشگوئی (!) کرد وحرف زد ازجمله گفت:

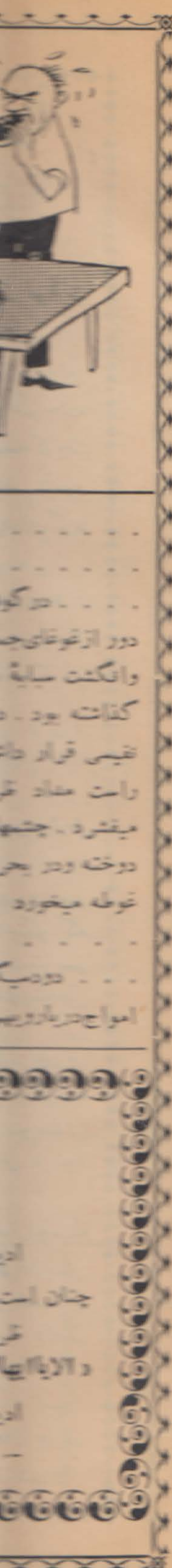
- گـاهی اوقات خیلی زود عصبانی میشوی وخطری‌هم‌درپیش داری و .... ومن هر چه فکر کردم‌دیدم‌یاروونیم‌ساعت‌پیشگوئی کرد و غیب‌گفت ولی هیچ مسئولیتی بگردن نگرفت ! ...

هنگامی که پنج ریالی را کف دستش می گذاشتم گفتم :

- الحق‌که شمارا برای‌وزارت ساخته‌اند.

با قیافهٔ حق بجانب سری تکان داد و گفت:

- کوقدردان؟ ... «فضل‌الله»



فروردین	(ذیقعده - April)
شنبه : ۱٤	(۳۰ - 3)
۱ شنبه : ۱۵	(۱ - 4)
۲ شنبه : ۱٦	(۲ - 5)
۳ شنبه : ۱۷	(۳ - 6)
٤ شنبه : ۱۸	(٤ - 7)
۵ شنبه : ۱۹ «توفیق»	(۵ - 8)
جمعه : ۲۰	(٦ - 9)
یادداشت :	



- بدکیکی نیست ...
اماحیف که قدری «سفت»
است !؟

فانتزی :

شاعر!..



. . . .
. . . .
. . . . درگوشهٔ نیمه تاریك کافه ،
دور ازغوغای جمعیت پشت میزی نشسته
وانگشت سبابهٔ دست چپ را به پیشانی
گذاشته بود . درجلویش صفحه کاغذ
نفیسی قرار داشت و بانوك انگشتان
راست مداد ظریفی را « ادیبانه »
میفشرد . چشمهارا به نقطهٔ نامعلومی
دوخته ودر بحر افکار شاعرانه خود
غوطه میخورد . . . . . .
. . . .
. . . دودسیگاردرفضای کافه مانند
امواج دریاروی هم غلطیده وبسمت پنجره
نیمه بازپیش میرفت و درآنجا باجنبش
ملایم نسیم مواجه شده پس از چند
گردش کوتاه بخارج مکیده میشد.

. . . .
. . . . درپیچ وخم این امواج
موهوم خاکستری رنگ ، پشه های
سمج مانند ماهیان ریز طلائی شنا
میکردند و بچالاکی از سر و کول
یکدیگر بالا میرفتند ، گاهی صدای
تق تق زمخت و گوشخراشی ازاصطکاك
پاشنه های پای یکمرد تازه وارد بازمین
سیمانی کافه سکوت را درهم میشکست
وگاهی آهنگ تیك تیك کفش یك دوشیزه
ظریف سامعهٔ حضاررا نوازش میداد...
ولی این اصوات مختلف ومتضاد
هیچکدام قادر نبود که همای
بلند پرواز فکر « شاعر » ما را از
سیر دراعماق آسمان خیال بازدارد .
او غرق دریای تفکر بود و توجهی
بعالم مادی نداشت. ثانیه ها، دقیقه ها،
و ساعتها پشت سر یکدیگر گذشته
و طومار زمان را در هم میپیچیدند
ولی او هنوز بیك نقطهٔ ثابت خیره
مینگریست . . . . . .
. . . . . . ناگهان دست
راستش حرکتی کرد و نوك مدادش به
چابکی یك ماهی برروی صفحه کاغذ
چرخید و نوشت :
- « سمنو ، آی سمنو بشقاب
انجیر دمرو ! » ... «پایان»

■ معنی شعر حافظ . ! . ■

ادیب بی‌مایه‌ای در مجالس داد سخن همیداد که عربی من
چنان است و از صرف ونحو ، تألیفاتم چنین.
ظریفی گفت معنی اولین مصرع اولین غزل حافظ که میفرماید:
« الایاایهاالساقی ادرکاساوناولها » چیست ؟
ادیب لختی سربگریبان برد و سپس گفت :
-. . . یعنی «ای ساقی درکاسه ادرارکن وتناول نما » ...!؟

استخاره

دعا نـویسی را گفتم استخـاره ای کن مرا لازم است .

لحظه‌ای چند ایستاد وسلام‌وصلواة فرستاد ، پس‌دانه‌های‌تسبیح شمرد وپشت‌چشم نازك كرد و گفت حذر کن ز آن‌کار که نیت کرده‌ای، چه‌عملی‌زشت‌است واستخاره نیز بد .

گفتم یادعانویس! مرا نیت‌چنین بود **که امشب ترا بخانه خودبرم وخوراکی لذیذت دهم ، دریغ که مصلحت نیست ......** دیدم که چگونه غمین گشت و افسوس خورد . بازگفتم یا دعـا نویس ! نیتی دیگر دارم ، زحمتی بکش واستخاره‌ای دیگر کن باشد که خوب آید .

بازدانه بگرداند وسر به آسمان گرفت ومهره حساب کرد و گفت:

ـ به‌به‌چه‌خوبست ... تعجیل کن درعملت‌که کاریست نیکوو پسندیده وسستی روا مدار.

گفتم یادعانویس مرا این‌بارنیت‌چنین بود که بخانه‌ات‌آیم وغذایت‌خورم !

دعانویس برآشفت و بتندی ازنزدم دورشد !



زن ـ ... حالا قهر میکنم و پیش مادرم میرم ... **سعی نکن مانعم بشی !!...**

پنجعلی !



مأمور وصول عوارض وسط‌جاده‌سبیلهایش‌را تاب میدادومنتظر تیغ‌زدن‌اولین عابر بود که از خم جاده دهاتی‌یی‌بایك کیسه کوچك سروکله‌اش‌پیدا شد. مأمور وصول‌عوارض سرفه‌ای کرد و گفت :

ـ عموچی داری ؟

ـ دهاتی‌قدری بیشتر کله‌اش‌را درتنش‌فرو کردو گفت :

ـ چیزی‌نیست قدری کشك‌است.

ـ بایددوتومن‌عوارض بدهی !

ـچشم، اینهم‌دوتومن

ـ اسمت را بگو که قبض عوارض‌برایت‌بنویسم

ـاسمم‌مشهدی‌پنجعلی است .

ـ مأمورعوارض‌قدری فکر کرد کـه چگونـه پنجعلی‌رادرقبض‌بنویسد؟. آخر الامر فکرش باینجا رسیدونوشت :

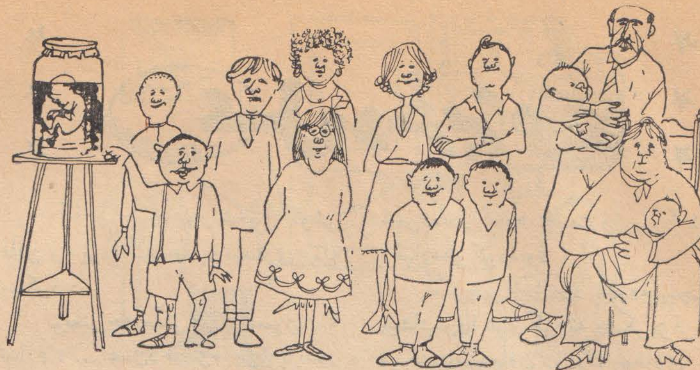
«مبلغ‌دوتومان‌بوسیله مشهدی‌علی‌علی‌علی‌علی‌علی (منظور پنجعلی است!) بابت عوارض کشك واصل شد . »

وبرای اینکه اسم‌را مسجل کند یکعدد ۵ هم روی پنجعلی گذاشت !



فروردین	(ذیحجه ـ April)
شنبه : ۲۱	(۷ - 10)
۱ شنبه : ۲۲	(۸ - 11)
۲ شنبه : ۲۳	(۹ - 12)
۳ شنبه : ۲٤ تعطیل	(۱۰- 13)
٤ شنبه : ۲۵	(۱۱- 14)
۵ شنبه : ۲٦ «توفیق»	(۱۲- 15)
جمعه : ۲۷	(۱۳- 16)

یادداشت:



عکس خانوادگی !

آقای « غیرت دیوان » که از اون غیرتی های روزگار بود (!) یکروز سرزده از اداره بمنزل آمد، دید جای شما خالی سینمای خانگی خوبی باشتراك خانمش درخانه برقرار است ! ..

ظاهراً عیال بی‌بندوبار آقای « غیرت دیوان » بایك جوان خوش قواره و گردن کلفت مشغول کمیسیون بودند « غیرت دیوان» باتمام بیحالی و خونسردی که در خود سراغ داشت دست بجیب برده وهفت تیررا بیرون کشید و بطرف رفیق زنش قراول رفت ...

جوان از شدت ترس سرش را زیر لحاف کرد و منتظر نوش جـان کردن گلوله شد !

خانم که وضع را غیر عادی دید باعجله جلوی دست شوهر را گرفته گفت :

ـ نزن ! .. نزن ! .. یکدقیقه

درحاشیهٔ غیرت :

... بپا سرما نخوره؟



* * *

صبر کن چند کلمه باتوحرف‌دارم .

ـ زود بگو معطلش‌نکن!

ـ راست بگو . . . من پریشب از تو چی‌خواستم ؟

ـ پریشب ؟ ... از من ؟ درست یادم نیست مثل اینکه ، آهان یادم آمد از من یك پالتوپوست‌خواستی ! حالا چه وقت این حرفهاست؟

ـ خوب ، توبرایم خریدی ؟

ـ نه ، پول کجا داشتم که برات بخرم !

ـ فکر کن ببین دیگراز توچی خواستم ؟

ـ چه میدانم ؟ مثل‌اینکه گفتی بند ساعت طلا میخواهم .

ـ آفرین ! درست گفتی . ولی بند ساعت را برایم خریدی؟

ـ نه ، مگر بااین حقوق میشود بند ساعت طلاخرید؟

ـ اگر گفتی غیر از بند ساعت طلا چه چیز دیگر از تو خواستم ؟

ـ ول کن بابا ، حالا موقع این حرفهاست ؟

ـ نه ... باید بگی

ـ خیلی‌خوب‌میگم : دوسه‌دست لباس شیك هم ازمن خواستی.

ـ تودرجوابم چه گفتی ؟

ـ گفتم که فعلا نمیتوانم بخرم .

ـ بسیار خوب . پس‌حالا درست گوش کن : **اینمرد را که می‌بینی تمام این چیزهارا برایم‌خریده و بازهم میخواهد بخرد .**

ـ عجب ! ... پس‌روشو درست بپوشون‌که سرما نخوره ؟!



درست هفت مـاه و ده روز قبل بود که منوچهر یگانه فرزند خانواده آقای «چاخان پور» نمایندهٔ محترم مجلس وارد اطاق خودشد. روبدوشامبر ابریشمی را پوشید و در آینهٔ قدی دستی بسر وموی خود کشیده سراغ خوردنی رفت.

کوزهٔ بزرگی از عسل بالای دولابچه بتورش خورد ، بلافاصلـه انگشت ها را مجهز کـرده بسرعت مشغول «بهره برداری» شد و بفاصلهٔ چند دقیقه بقدرنیم کیلو عسل را بالا کشید و بعدپیروزمندانه انگشت هایش را لیسیدوسراغ آب رفت تصادفاً کوزه خالی بودومنوچهر که عطش فوق العاده‌ای درخود حس میکرد بعجله از پله‌های زیرزمین پائین رفت وخربزهٔ اصفهانی بزرگی را از گوشهٔ انبار برداشت وبه اطاق برگشت .

آخرین قاچ خربزه زیردندانش بودکه مادرش وارد اطاق شد.

ـ منوچ چی میخوری ؟

ـ خربزه ... عسل خوردم خیلی تشنه‌ام شد حالادارم خربزه میخورم.

مادر منوچهر فریاد وحشتناکی کشید :

ـ عسل ؟ ... عسل با خربزه خوردی ؟

منوچهر متوحش شد :

ـ مگه چی شده مامان؟

ـ خربزه وعسل دل‌درد میاره، آدمو میکشه!... آه خدامرگم بده، بچه‌ام از دست رفت و بلافاصله گریه را سرداد.

منوچهر رنگش پرید واز ترس حس کرد یکمرتبه چیزی در دلش پاره شد، بی‌اختیار ناله‌ای کرد وروی تختخواب افتاد .

ـ بلافاصله تلفن بکار افتاد و سه چهار نفر از بهترین پزشکـان تهران ببالین مریض احضار شدند.

شوخی نبود، یگانه فرزند آقای چاخانپور نمایندهٔ محترم مجلس عسل راباخربزه خورده ودرخطر مرگ بود. آنهم چه مرگی، مرگ ازدل‌درد ...

آقای چاخانپور شخصاً گوشی تلفن را برداشته بوزیر بهداری حمله میکرد :

ـ یعنی چه مگر من « مصونیت » ندارم ؟ ... عسل وخربزه چرا بایددر شـکم فرزنـد من این بـازی را راه بیندازد ؟

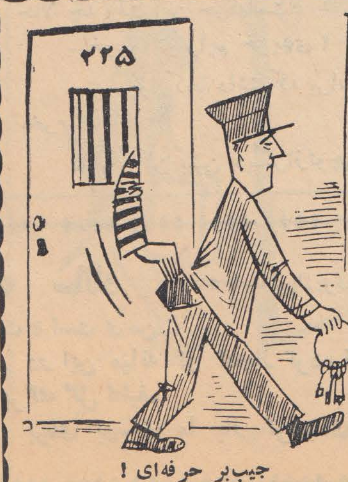
وزیر بهداری میگفت :

ـ این دیگرازعهدهٔ حقیر خارج است .

وآقای چاخانپور فریاد زد :

ـ من نمیدانم، باید طفل من نجات یابد وگرنه استیضاح خواهم کرد !

درمنزل آقای چاخانپور هنگامه‌ای بود. اقوام و دوستان و رفقـای پارلمانی برای احوالپرسی از حال آقازاده هجوم آورده بودند ، درهمهٔ شهر صحبت از عسل و خربزه خوردن آقا زادهٔ نمایندهٔ مجلس بود و حتی یکی از روزنامه‌ها هم فوق العاده‌ای انتشار داده و اظهارعقیده کرده بود اگـر دل دردآقازاده شدت پیدا کند استعفای وزیر بهداری و بحران کابینه حتمی است !...وبعد فرصت را غنیمت شمرده در باره نخست وزیر آینده اظهارنظر کرده بود !



جیب‌بر حرفه‌ای !

منوچهر ازدل‌درد بخودمیپیچید، پیشانیش را عرق گرفته ویکریز فریاد میکشید . معاون وزارت بهداری که شخصاً بادو آمبولانس و سه چهار نفـر پرستار بمنزل آقای چاخانپور احضار شده بود هرچه سعی میکـرد بوسیلهٔ «روده‌شور» شکم آقا زاده را شستشو دهد موفق نمیشد چون ترس ناگهانی و فوق العادهٔ منوچهر طوری طفلك را « قبض مزاج ! » کرده بود که هیچ اقدامی فایده نداشت! یکی از نمایندگان اکثریت هم که برای احوالپرسی آمده بود عقیده‌داشت اعتصاب عسل و خربوزه در شکم آقا زاده حتماً به تحریك یك عده ماجراجو بوده ونتیجه میگرفت که انگشت خارجی هم در کار بوده است ! نفس منوچهر بشماره افتاده بود و دکترها متفقاً عقیـده داشتند یکی دوساعت بیشتر ازعمر آقا زاده باقی نمانده است که درهمین موقع خبر آوردند دوره گردی که عسل را ازاوخریده‌اند میخواهد برسد .

بلافاصله در بازشد وپیرمرد عسل فروش که ظرف چوبی پراز عسل روی سرداشت داخل شد وبی‌مقدمه گفت :

ـ اربابمن از اینجا میگذشتم شنیدم آقا زاده از خوردن عسل و خربوزه دل‌درد گرفته ،گفتم خدمت برسم وآقازاده را علاج کنم !

مادر منوچهر که چشمانش از گریه سرخ شده بود بی‌اختیار از جا پرید وفریاد زد:

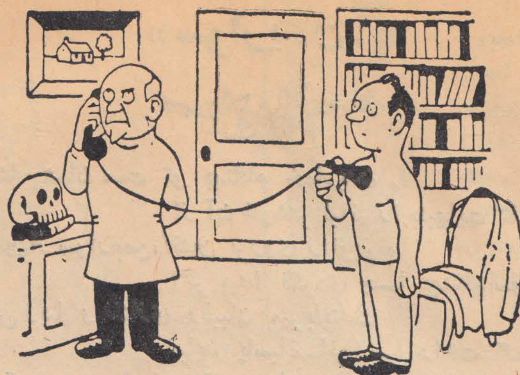
ـ تو؟.. تومیتوانی فرزند منواز ازمرگ نجات بدی !

عسل فروش با تبسم گفت :

ـ بله‌خانم . ولی خرج دارد !

آقای چاخانپور بدون حرف ←

فروردین		(ذیحجه April)
شنبه : ۲۸		(١٤- 17)
۱ شنبه : ۲۹		(١٥- 18)
۲ شنبه : ۳۰		(١٦- 19)
۳ شنبه : ۳۱		(١٧- 20)
٤ شنبه : ۱	تعطیل	(١٨- 21)
٥ شنبه : ۲	«توفیق»	(١٩- 22)
جمعه : ۳		(٢٠- 23)
یادداشت :		



دکتر - ... قلبت چیزیش نیست !

کیف بغل خود درا در آورده مقابل پیرمرد گرفت... چشم عسل فروش از دیدن اسکناس های درشت خیره شد ، اول خیال داشت یك اسکناس پنجاه تومنی بردارد ولی وقتی بخود آمد دید که سه تا صدی و دو تا پنجاهی برداشته و بازهم میخواهد !.

با دست لرزان اسکناسها را در جیب بغل گذاشت و بعدهم با «لفظ قلم» مضحکی گفت :

- باید خدمت آقای خودم عرض بکنم که ... یك کیلو عسلی که صبح بشما فروختم چهارده تومن ، اصلا عسل نبود ... شیره وخاکه قند بود

منوچهر که روی تختخواب نفس نفس میزد ازشنیدن این حرف نیم خیز شدو فریاد زد :

- پس اینکه من خوردم عسل نبود؟

- نه بحضرت عباس...

منوچهر نفس عمیقی کشید :

- آه مامان ... مثل اینکه دل دردم بهتر شد !

مادر منوچهر از خوشحالی فریادی زد و فرزندش را درآغوش گرفت واز حال رفت . پیرمرد عسل فروش هم سر کیف آمده چپقش را چاق کرد وازجا بلندشد :

- خوب...مرخص میفرمائید..؟

آقای چاخانپور سگرمه هایش راتوی هم کرد وبا صدای خشنی گفت:

- مردکه چرا عسل را کیلوئی چهارده تومن فروختی؟

-آخه قربان ....

- ... چرا شیره وخاکه قند را عوض عسل قالب کردی مگر از مقررات شهرداری خبر نداری ؟

(باخنده) - قربان شوخی می‌فرمائید ؟... **شکر کنید که از برکت همین خوراکیهای قلابی است که آقازاده الان سلامتند وگرنه الآن زبانم لال ...**

- ... خفه‌شو پدرسوخته !

... تو، هم گرانفروشی کردی هم تقلب تو برخلاف مقررات رفتار کردی !.. آهای علی ... علی ! اول بیا اسکناسها را ازجیب این مردکهٔ قرمساق متقلب دربیار بعد هم بگو از شهرداری دوتا مأمور بیادواین نره خر متقلب‌رو ببره برزن صد تاشلاق بخوره . . . پدرسوختهٔ گرانفروش متقلب ! . . . .

«پایان»

سن خانمها!

- خانم چند سال دارید؟

- ۲۹ سال

- پس چرا در شناسنامه ۳۰ سال نوشته ؟

- آخر یکسال هم در شکم مادرم بودم !

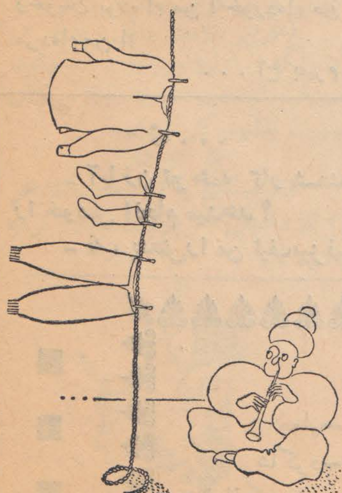
سخت ترین جبههٔ جنگ

سربازی پس ازانقضای مرخصی خود بسرباز خانه مراجعت کرد ، فرمانده گروهانش دید اثر زخم مهیبی در صورتش پیداست درصورتیکه قبل از رفتن چنین زخمی درصورتش وجود نداشت از اینرو او را احضار کرد و گفت :

- ای سرباز شجاع ! در کدام جبههٔ جنگ این زخم هولناك در صورتت پیداشده ؟

سرباز باکمال ساده‌گی پاسخ داد :

- قربان درجبههٔ جنگ ازدواج!



وقتیکه مرتاض ـ ختهایش را خشك میکند!..

«سواریدن!»

«بچه اصفهانی»



خوشا چشمان مست تو بهنگام خماریدن
از آن خوشتر لبانم را بلبهایت گذاریدن
بماشین‌ار سوارم‌من، نشین برروی زانویم
اگر پیدا نکردی جا بهنگام سواریدن
ز بس زیبا و طنازی رقیبان میربایندت
بباید پاسبانانی سر راهت گماریدن
طلب‌کن‌هرچه میخواهی‌اگرچه‌جان‌من‌باشد
روا باشد براه توشبی‌هم‌جان نثاریدن
نخوردم‌من‌ناهاروشام‌چندین روزازهجرت
مرا بی‌روی توزهراست‌شامیدن ، نهاریدن
رقیبی گفت می‌بوسم لب لعل وخم مویش
شمارم حلقهٔ زلفش گه بوس و کناریدن
بگفتم حلقه های زلف او بشمرده‌ام منهم
ولیکن‌خسته گردیدم من‌از حلقه شماریدن

مکتب مهملیسم!

رؤیای شاعر!

خواب دیده ام مرده‌ام ! در درآسمانها میپرم‌مانند بشقاب‌پرنده ! زیرپایم ماه‌و خورشید و ستاره، شاخ آهو ! دسته جارو ! لنگ گیوه ! سیب زمینی ! شیشه بطری ! قورمه سبزی ! پاره آجر !!

ناگهان ازدور پیدا شدنگار گلعذاری ، قدوقامت چون خیاری ، آن دهانش همچوغاری ، وه‌چه‌غاری! وه چه غاری !

اشك ریزان چشم او چون آبشاری، هر زمان برریش‌موجودات میکردی ازآن بالاتشرشر!شروشرشر، شروشرشر !!

گفتمش ای دلبر زیبا شوم قربان رویت کله همچون کدویت ! هرچه میگردم نمی‌بینم بسر یك تار مویت ! همچو نخ باشد ز باریکی گلویت ! تابکی در عشقبازی میکنی جانا تخرخر؟!

درجوابم گفت من‌خودمظهر حسن و جمالم . گرچه کورولنگ و افلیچ و چلاق وکنگ و لالم. گرتو میخواهی بنوشی جامی‌از شهد وصالم بررخم بنگر بچشم عقل و ادراك و تفکر ! تا بدانی گوی سبقت را زخوبان برده ام من ! خورده‌ام من ! مرده‌ام من !!

... آخ بمیرم !

فرق‌ها...

از دوستم که ازکانادا آمده‌بود و برای اولین بار شهر ما را میدید پس از اینکه یکهفته از اقامتش گذشت پرسیدم فرق عمده بین شهر شما وشهرما چیست ؟

درپاسخ گفت : «من ازیك چیز این شهرخوشم نیامد، دراینجادخترها دورهم مینشینند وبه‌بخاری‌میچسبند، در حالیکه پسرهایك گوشه مینشینند و دود میکنند .»

ـ مگر توی شهر شما چیکار میکنند؟

ـ درشهرما بخاری را یك گوشه میگذارند که خودش برای خودش دود کند وپسرها به‌دخترها میچسبند.



کتاب «جیبی؟»

نه...

ـ آیا زن تو همه کار شستشو را خودش انجام میدهد ؟

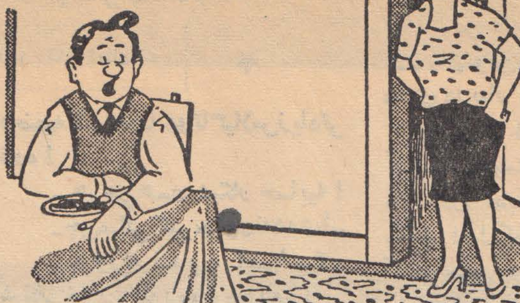
ـ نه ، پشتش‌را من لیف‌میزنم.

وزن شعر

معلم ــ پسر بگو ببینم،کدام شاعری‌بودکه‌وزن شعری‌رارعایت‌نمیکرد؟

شاگرد ــ اسمش یادم نیست ولی همین قدر میدانم که قبل از اختراع «ترازو» شعر میگفته !؟..

اردیبهشت	(ذیحجه - April)
شنبه : ٤ «توفیق ماهانه»	(۲۱- 24)
۱ شنبه : ۵	(۲۲- 25)
۲ شنبه : ٦	(۲۳- 26)
۳ شنبه : ۷	(۲۴- 27)
٤ شنبه : ۸	(۲۵- 28)
۵ شنبه : ۹ «توفیق»	(۲٦- 29)
جمعه : ۱۰	(۲۷- 30)
یادداشت :	



زن ـ احمد بدو، بدو مادرم از پنجره پرت شد !

شوهر ـ ...مگه بهت نگفتم که وقتی من غذا میخورم منو نخندون لقمه میجه گلوم ؟!

این چه توهینی است که شما نسبت به خرروا میدارید؟

چرا مدعی هستید که این حیوان عقل ندارد و «خراست»؟!

چه حق دارید هر نفهمی را به خر تشبیه کنید ؟

خر با همهٔ خریتش خیلی با هوش وعاقل است .

در زندگی او دقت کنید وقتی یك دهاتی روی او بار میگذارد گاهی از فرط هوشیاری، خودرا به تنبلی میزند.

«او» با آهستگی غیر قابل تصوری راه میرود وناگهان بزمین می‌افتد و خرغلت میزند و آنوقت هرچه زور میزنند اورا بلند کنند تکان نمیخورد ... خوب البته میفهمد که دلیل ندارد برای دیگران بار کشیده و« خر آنها بشود» !

اما وقتی آزادش میگذارند : چنان زبروزرنگ و چابك میشود که سر از پا نمیشناسد ! میدود ، عرعر میکند ، به خرهای دیگر حمله می‌کند، وهزار بازی دیگر درمیآورد ودو شما می بینید چطور با زبان بی زبانی به صاحبش میفهماند که من هم آزادی میخواهم حق نداری دائماً ازمن سوء استفاده کنی !...

الاغ بسیار خوش ذوق هم هست ، ملاحظه کنید : وقتی به سبزه میرسد باوضع شاعرانه‌ای خودرا بآن میرساند وحداکثر استفاده را از آن مینماید .



«خر» عاقل‌ترین جانوران است !

یك مسئلهٔ دیگر که بعقیدهٔ بعضیها خرنبودن خررا اثبات میکند اینست که خیلی تسلیم است . یعنی یك بچهٔ خرد سال هم میتواند سوارش شود!!.. لابد فکر کرده است بالاخره اگر عرعرو تیزولگد زدن را پیشه کند آدمیزاد که ازاو دست بردار نیست ، چنانچه گاز بگیرد برایش «پوزبند» درست خواهد کرد واگر لگد بیندازد باشلاق وچوب سر و کار خواهد داشت ، پس صلاح در آنست که « روح مسالمت آمیز! » داشته باشد ... واینهم «نبوغ خریت» آقای خر را میرساند!؟ مگر نه اینستکه خیلی از آدمها هم همین اخلاق را دارند !.. پس خرهم یکنوع آدم است !

خر خیلی قانع تشریف دارد و اینهم باز ازهوش سرشار اوست (!!) زیرا وقتی یك پالان وچهار عدد نعل دارائی اورا تشکیل داد، دیگر خیالش خوش است وهیچ غمی دردنیا ندارد!!

وقتی خوراکش درروز چند کیلو آت و آشغال شد دیگـر حتی یادش میرود که بابا غذای خر جو است و همینقدر که «نفسه میاید ومیرود» واز گشنگی نمیمیرد راضی است !؟ ووقتی هرجا رسید سر بزمین گذاشت هرگز ازنداشتن طویله بخودش غم وغصه راه نمیدهد گرچه خرهای دیگر آپارتمان هم داشته باشند !

ازعلائم هوشیاری الاغ یکی آنست که با همنوعان خود جنگ نمیکند و آنها را از بین نمیبرد و در کار آنها دخالت نمیکند و جنگ سیاه و سفید راه نمیندازد وهیچوقت هم دیده نشده که از خر دیگری سواری بگیرد .

آخرین علامت عاقل بودن خرهم اینستکه ازدواج نمیکند و مسئولیت قبول نمیکند ودر نتیجه دچار هزاران مصیبت خانوادگی نمیشود .

✿ ✿ ✿

فکرمیکنم با این مقدمات خر را از «خیلی خربودن» معاف کرده باشید !..



داستان واقعی :

جائیکه چکمه را از پای پایور دزدیدند!

« این داستان در سال۱۳۱۶ اتفاق افتاده »

رسدبان یکم «تلکه زاده» در ساعت ۳ بعد از نیمه شب از خیابان بوذرجمهری میگذشت . جلوخان مسجد شاه که رسید فکر کرد اگر سری‌هم بمسجد بزند ضرری نخواهد داشت . بااین‌فکر از پله‌های عریض وسائیده شده پائین‌آمد وازحیاط‌اول گذشته داخل‌مسجدشد .

هوا تاریك ولی‌فوق‌العاده‌لطیف و خوشبو بود . نسیم خنکی از روی حوض بزرگ گذشته صورتش را بی توقع نوازش میداد ، کنارحوض‌بزرك قدری‌آب بسر وصورت خود زد . آب سرد تأثیرخوشی‌در افکارسرکار ایجاد کرد وبرای اولین‌بار هوس کرد نماز بخواند . دکمه های آستین‌راکشوده دست‌وپاشکسته وضوئی گرفت و روی حصیر های مندرس گوشهٔ یکی از شبستانها بنمازایستاد .

رکعت‌اول‌نماز راکه تمام‌کرد در اثر خستگی فوق العاده و سکوت عجیب مسجد خواب‌سنگینی‌چشمانش را فراگرفت هرچه‌خواست‌خودداری کند نتوانست وهمانطور با چکمه و لباس‌روی حصیردرازکشید و بخواب عمیقی فرورفت . . . . . .

. . . .

. . . .

. . . . نیمساعت بعد دو نفر « جیب‌بر » از بازار بین الحرمین به مسجد داخل‌شده ازکنار شبستانی که «تلکه زاده» مشغول خواب جاکردن بودگذشتند . ناگهان یکی از آندو برگشته آهسته برفیقش گفت :

ـ ابول نیگاه کن !

ـ چیه اکبر ؟.

ـ نیگاه‌کن «نایب» چه جوری پاتیلش دررفته !..

(با تعجب) ـ دهـه این چه وضعیه ؟.. حتماً دوتاگیلاس‌زیادتر زده !

ـ هرچی‌هست شیکار حسابیه !

ـ چی‌میگی‌اکبر ، دیوونه‌شدی؟..

ـ دیوونه نشدم ، امـا میگم شیکار خوبی بتورمون خورده !

ـ چرا پرت میگی ؟ میخوای «نایب»رو لخت کنی؟.. ارباب ماس ... شریك ماس .

ـ گوش‌کن‌ابول میخوام با تو یك‌شرط ببندم .

ـ چه‌شرطی آقای‌نمك‌نشناس؟.

ـ سر ۵۰ تومن شرط میبندم که چکمه‌های «نایب» رو ازپاش‌در بیارم !!

ـ اصلا اکبر . . . امشب مغزت معیوب شده! حتماًمهین‌سیاه مغزخر بخوردت داده ؟

ـ خفه‌شوبوزینه، گفتم حاضرم ۵۰تومن شرط ببندم که چکمه‌های سرکار را جلوی‌چشم توازپاش در- بیارم ، دیگه بازم حرف‌داری ؟

ـ تو«جیب بر»ی یا«چکمه بر»؟!



هیزم شکن- آی ..کمــــ...ك !

ـ بتو مربوط نیس ، فقط تو بگو حاضری شرط ببندی یا نه ؟

ـ حاضرم .

ـ من نقد معامله میکنم . اول اون ۵۰ تومن‌پول نقره‌ای‌که توجیب داری دربیار ، اخ‌کن .

ابول با لبخندی تمسخر آمیز کیسهٔ ۵۰ تومنی‌را در آورده باکبر داد . دزد قدبلند پول را گرفته سر بگوش ابول گذاشت و آهسته چیزی گفت، سپس هردو با عجله از پهلوی «خان‌نایب» گذشته بالای سراو پشت ستون سنگی قطوری مخفی‌شدند .

یکدقیقه بعد اکبر باصدائی که‌نایب را از خواب بیدار کند گفت:

ـ ابول ، ابول، ـ همینجا!.. همینجا از همه‌جا بهتره ! این سه هزار تومنو چال میکنم هیچکس نمیتونه فکرکنه یك همچین جائی تومسجد پول چال‌باشد ! . . . زود باش زمینو زیادترگودکن !

و در ضمن اکبر ۵۰ تومان‌پول نقره را بشدت پشت سرهم تکـان داد بطوریکه صدای جرنگ‌جرنگ دلنوازی فضای شبستان‌را فراگرفت.

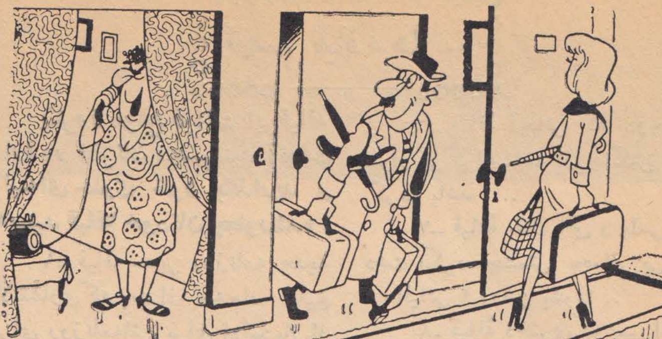
سرکار تلکه زاده از صدای صحبت و صدای پول نقره‌ها خود ـ بخود چشم هایش باز شد . خواست از جا بلند شود ، دوبـاره صـدای روح نواز پول نقره بگوشش خوردبا کوچکترین خبطی ممکن بود پول گریزپا از دست برود خان نایب با حرکتی خفیف بطرفی که صدامیآمد متوجه شد .

اکبر ناقلا که از پشت ستون متوجه شد شکاررا خوب بدام آورده است باحرارت زیاد پولهای نقره را در گودال خیالی میریخت و جابجا میکرد و تلکه زاده درحالیکه مست و مسحور پولها بود خود را بخواب زده منتظر رفتن دزدها بود که بی سرخر گنج‌بادآورده‌راتصاحب کند!...

. . . پس از چند لحظه سکوت صدای اکبر بلند شد :

←

اردیبهشت		(ذیحجه - May)
شنبه : ۱۱		(1 -۲۸)
۱ شنبه : ۱۲		(2 -۲۹)
۲ شنبه : ۱۳		(3 - ۱)
۳ شنبه : ۱٤		(4 - ۲)
٤ شنبه : ۱۵		(5 - ۳)
۵ شنبه : ۱٦	«توفیق»	(6 - ٤)
جمعه : ۱۷		(7 - ۵)
یادداشت :		



زن - آره خواهر ... حالا نمیدونی اگه شوهرم بفهمه کلفت خونه‌رو بیرون‌کردم چه حالی پیدا میکنه ؟!..

- ابول بیا بریم کار تموم‌شد . امامحض احتیاط یك نگاهی به‌اطراف بنداز ببین کسی اینطرفها زاغ سیاه مارو چوب نزده باشه !

خون در عروق خان‌نایب‌منجمد شده با تمام‌قوا خودرا بخواب زد!..

اکبر داخل‌شبستان شده‌نگاهی به‌خان نایب انداخت و سراسیمه به پشت ستون دویده گفت:

- ابول ، ابول ، یکنفر خان نایب اونجا ! . . . اونجا خوابیده

ابول باصطلاح مضطربانه از پشت ستون بیرون پریده تلکه‌زاده رادیدکه روی زمین خوابیده.دونفر دزد نگاه مشکوکی بهم انداختند .

- یعنی‌میگی یارو بیداره؟ ..

- نه ، گمون نمیکنم . . . بدجوری خور خور میکنه .

- نمیشه مطمئن‌شد !

- پس‌چه‌کنیم !

- نمیدونم

- بدگیری افتادیم!

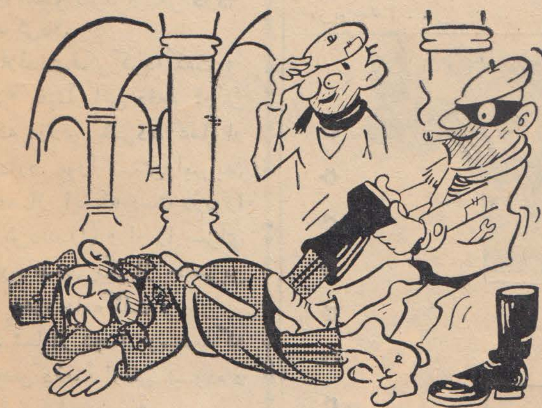
- آهان ، فکرخوبی بخیالم رسید .

- هان چیه ؟

- میگم بیا یکی ازچکمه‌های خان نایب‌رو از پاش‌دربیاریم ! ... اگه بیدار شد میزنیم بچاك ، اگرم‌بیدار نشدکه معلوم میشه‌خوابه و نفهمیده ما اینجاها پول قایم کردیم ! . . .

- باباکار خطرناکیه !

سرکار نایب تمام این صحبت هارا می‌شنید و از شدت خوشحالی حواسش پرت شده نزدیك بودبگوید «باشه قبول دارم !» ولی فهمید نباید جیك بزند ضمناً باخودش فکرکرد یك لنگه چکمه از دست میدهم یك گنج بیدردسر بچنگك میآورم، واین میارزد !



اکبر به‌خان نایب نزدیك شده باخیال راحت پای اورا روی زانوی خود گذاشت .

وچون ازخام شدن یارو مطمئن بود باکمال‌جسارت چکمهٔ‌مبارك‌راپیروزمندانه بیرون کشید !

- دیدی‌ابول ؟ .. دیدی‌گفتم یاروخوابه ؟

- امامن بازم مطمئن نیستم ! اگه‌صلاح میدونی‌اون‌لنگهٔ‌چکمه‌رو هم دربیارکه خاطرجمع بشیم ! ؟

- باباتوهم عجب ترسوئی هستی !... بیا اینهم اون یکی چکمه‌اش !...

ومتعاقب این‌حرف لنگه دیگر چکمه‌خان نایب بینوا راهم ازپایش بیرون کشید.

- حالامطمئن شدی ؟ ...

- آره ، اما عجب خواب سنگینی‌داره! .. بیچاره حتماً دیشب کشیك داشته وخیلی‌خسته است!

- بریم ابول.

- بریم.

پس‌از رفتن دزدها ، خان نایب دیگرطاقت نیاورده بایك‌خیزپابرهنه خود را به پشت ستون رسانده‌باحرص وولع عجیبی درتاریکی شروع بکاوش کرد وزمزمه کنان گفت :

بقیه درصفحهٔ ۲۱

از لطایف قدیمی:



فتوای ملا

میگویند شخصی را باتهام دزدی نزد ملا نصرالدین بردند ملا فوراً حکم کرد که دست اورا قطع کنند! شخص متهم بنای گریه و زاری را گذاشت، بپای ملا افتاد وازاو طلب عفو نمود.

بعضی از حضار که قدری دل‌نازك‌تر بودند از گریه و زاری متهم به رقت آمده پای وساطت پیش گذاشتند و گفتند: «ملاجون! چون این شخص دفعهٔ اولش‌بوده، اگر اورا عفو کنید دیگر دزدی نخواهد کرد».

ملاقدری فکر کرد و گفت:

ـ «یقیناً این دفعه اولش نیست که دزدی کرده، عمل او سابقه دارد. فوراً دستش‌را ببرید.

بعد از اینکه دست دزد را کوتاه کردند (!) و او را بسزای عملش رساندند. یکی‌از حاضرین جرأتی بخود داده گفت:

ـ شما از کجا فهمیدید که این شخص دفعهٔ اولش نبوده و دزدی او سابقه دارد؟

ملا گفت: من قدری دراین باب فکر کردم وفوراً بیادآوردم که روایتی داریم که خدا هیچ مجرمی را در دفعهٔ اول جرم، رسوا نمیکند تا شاید متنبه شود، این‌شخص‌هم اگر برای دفعهٔ‌اول دزدی کرده‌بود قطعاً پته‌اش روی آب نمیافتاد و دزدی او فاش نمیشد!...

تجسم قیافه ها ...

یکروز موقع فراغت این‌قیافه هارا در نظرتان مجسم‌کنید آنوقت آئینه‌ای جلوی خود بگذارید و به‌بینید قیافهٔ خودتان چطورشده!

۱ـ قیافه مدیر روزنامه جدید الانتشاری که بعد از سه ماه تبلیغ برای روزنامه‌اش برای اولین‌بار از توزیع مطبوعات سه‌تومن وشش هزار و دهشی دخل تحویل میگیرد!؟

۲ـ قیافهٔ‌دلالی که درحین انجام یك معامله صدای «عطسه» بگوش یکی از طرفین‌معامله‌برسد‌ومعامله‌وابخورد!

۳ـ قیافهٔ‌یکنفر کلیمی که‌اثاثیه خانه‌اش را دزدزده باشد!..

٤ـ ایضاً قیافهٔ خانمی که‌بجائی دعوت باشدو بدبختانه کلید کمدش گم شده و دسترسی به‌پودر و ماتیك نداشته باشد!..

۵ـ قیافهٔ بازاری پارچه‌فروشی که ادرارش گرفته باشد و مشتری سربرسد!..

۶ـ قیافهٔ آجانی که دوچرخه سوار بی‌گواهینامه از چنگش فرار کرده باشد!..

۷ـ قیافهٔ بقال آس و پاسی که دشت نکرده چشمش بجمال بی‌مثال «مالیاتی» روشن بشود!..

۸ـ قیافهٔ دختری که پس ازنود بوقی یك خواستگار برایش بیاید و آنهم اورا نه‌پسندد!

۹ـ قیافه وزیری که هنوز «خانم و بچه‌ها را» دراتومبیل نمرهٔ سه رنگ سوار نکرده که خبرسقوط کابینه را بشنود!

۱۰ـ قیافهٔ شما وقتیکه این مطلب را بهوای یك مطلب خوشمزه میخوانید و وقتیکه بآخرش میرسید می‌بینید مطلب از این‌چرت‌تر توی دنیا پیدا نمیشود!....

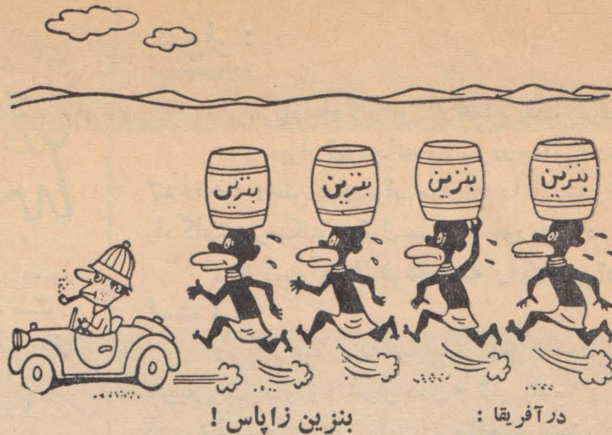
۱۱ـ وقیافهٔ بنده وقتیکه‌برای خنداندن‌شمامجبور میشوم حتی‌خودم را هم خراب کنم!؟ «بنده!»



مأمور آتش‌نشانی ـ **لطفاً ممکنه یك حریق در اینجا ایجادکنین؟ چون نردبان ما به آن بالانمیرسه!؟**

اردیبهشت	(محرم - May)
شنبه : ۱۸	(۶ - 8)
۱ شنبه : ۱۹	(۷ - 9)
۲ شنبه : ۲۰	(۸ - 10)
۳ شنبه : ۲۱	(۹ - 11)
٤ شنبه : ۲۲	(۱۰- 12)
۵ شنبه : ۲۳ «توفیق»	(۱۱- 13)
جمعه : ۲٤	(۱۲- 14)

یادداشت :



در آفریقا : بنزین زاپاس !

بحر طویل :

« اصلاحات ! »

✿آن شنیدم که یکی پیرزن ساده، زکارو عمل افتاده، برای اجل آماده، زیك جاده گذر کردو به یك لك لك بیمار که افتاده زدیوارو شده حالت او زار وبصد رنج گرفتار، دلش سوخت بر آن مرغ پریشان وشد از دیدهٔ او اشك روان گفت که افسوس نبوده است ترا یاور و یاری، پدرومادری وخویش و تباری، که بگیرند ترا ناخن و کوتاه نمایند پروبال ترا تا که نیفتی بچنین روز سیاهی وچنین حال تباهی، من دلخسته بمیرم ز برای تو الهی که تو بی جرم و گناهی، نبود هیچ گناهی بجهان مرغ هوا را !

✿پیرزن بردسوی خانه همان لك لك بیمار وبعنوان پرستار بیاورد یکی قیچی تیزی و بزد یکوجب از پایش واز گردن واز بالش و آنگاه نهادش جلوی خویش و بصد شوق وشعف بازشدش نیش وبگفتا که توالحال شدی خوشگل و خوش صورت ومقبول بدین شکل و شمایل که تو داری نخرد هیچکسی طوطی وطاوس وهما را !!؟

نوشابه و نیشابه !

« نوشابه » مخورکه الکلی را بمرور
« نوشابهٔ الکلی » کند زنده بگور
«نوشابه» به«می»مگو که«می»«نیشابه» است
« بر عکس نهند نام زنگی کافور ! »

حرف مردم !

شوهر- . . آخه وقتی لو لباستو جلوی پنجره عوض میکنی، هیچ میدانی که همسایه ها چی میگن ! . .

زن -آره ، میگن عجب هیکل قشنگی داره !..

درقایق



مسافر— شما ریاضی میدانید ؟

قایقران — خیر

مسافر— پس یك چهارم زندگیتان را از کف داده اید ! حالا بگوئید ببینم : تاریخ میدانید ؟

قایقران — خیر

مسافر— پس یك هشتم زندگیتان را هم از اینجهت از دست داده اید .

... در اینموقع موج بزرگی از وسط دریا بلند شد وخروشان بطرف قایق آنها آمد.

قایقران با تشویش پرسید :
- شنا بلدید ؟

مسافر— خیر !

قایقران — پس تمام زندگانیتان را از دست دیده اید !؟

(بقیه جائیکه چکمه از پای ...)
ازصفحهٔ ۱۹

ـ خدایا من نصف نماز را راخواندم سه هزارتومن پول نقره برام فرستادی، پس اگر همهٔ نمازرا میخواندم چی میشد ؟...

ولی خان نایب باهمهٔ این تفاصیل هرچه گشت زمینی که تازه کنده باشند پیدا نکرد ! ... با عجله کبریت زد ولی غیراز سنگهای سائیده شدهٔ مرتب ویك تخته چیزی نیافت !؟

خان نایب فهمید که کلاه سرش رفته وناگهان بامنتهای وحشت بجای خود برگشت که چکمه اش را بپوشد... ولی جاتر بود وچکمه نبود !

بغض گلویش را گرفت و باصورتی که ازشدت خشم وغضب بکلی تیره شده بود پابرهنه راه افتاد ! . . . . . کنارحوض که رسید با سوزدل سربه آسمان بلند کرده گفت :

ـ خدایا ! نماز مال اهل حق است و ما اهل حق وحسابیم . . . مارا با نماز چکار ؟ ! ...

«پایان»





بازرس !...



ناصرالدین شاه شیری‌داشت که دستورداده‌بود روزی ده تا کلهٔ گاو باو بدهند. شیربان که مسئول اجرای‌امر بود روزانه یکی از کله‌ها رابرای خودش بلند میکرد ونه‌تای دیگررا به شیرمیداد.

بعداز چندی ناصرالدین شاه بفکر افتاد که ممکن‌است شیربان از کله‌ها کش برود باینجهت یك نفرمفتش معین کرد که ببیند آیا کله ها صحیح وسالم به شیرمی‌رسد یا نه. شیربان جریان‌را راسته‌حسینی بمفتش گفت وبارضایت طرفین قرارشد که روزی یك کله‌هم آقای مفتش ببرد !

شاه بعداز مدتی دید علاوه‌بر این که وضعیت مزاجی‌شیر تغییری نکرده، بدتراز اول‌هم شده‌است. باینجهت یك مفتش دیگر برای بازرسی شیربان و مفتش اول معین کرد. شیربان این یکی را هم مانند مفتش اولی در دهنش راگذاشت !

ناصرالدین شاه هرچه تعداد مفتشهارازیادتر میکرد ... بهمان نسبت ازتعداد کله هائیکه باید به شیر داده شود کم میشد ! تا اینکه تعـداد مفتش هـا به هشت نفر رسید !

شاه دیدکه باتعیین هشت نفرمفتش ازشیرجز اسکلتی باقی‌نمانده و « حالایك‌ساعت » است که شیر راه آندنیارا پیش بگیرد.

لذا باتغیر شیربان را خواسته پس‌از اوقات‌ـ تلخی زیادگفت :

ــ چرا شیر اینطور لاغر ومردنی‌شده ؟

شیربان دستهایش را بهم مالیـد وگفت :

ــ قربان شیرفقط منتظر یك مفتش دیگر است‌که‌کاملا وضعیتش «روبراه!» شود !؟

ـ ساعت چند است ؟ . . .

ـ رفیق چرا سرتوبسته‌ای ؟ خدای‌نکرده اتفاقی برات افتاده ؟

ـ نه دیروزازیکی‌پرسیدم‌ساعت‌چنده‌دوتا مشت محکم زد بسرم یعنی ساعت « دوئه » !

ـ خوب توچیکار کردی ؟

ـ خدارا شکر کردم که ساعت ۱۲ نبود !

دوپهلو :

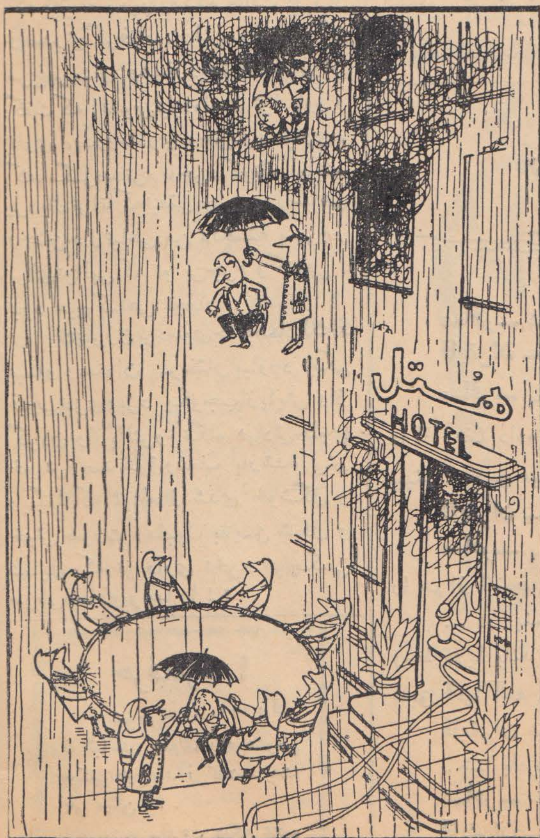
ایرانی‌از یادگار نوشتن خیلی لذت‌میبرد! روی دیوار قهوه‌خانه‌ها ، سردرحمام، روی تنه درخت وحتی درودیوار مستراح را از شعر و یادگاری پرمیکند ! بقول مستر « جوردن » :

ـ « اسم متظاهرهمیشه روی دیوار است ! »

ولی از همهٔ اینها شیرین‌تر شعری است‌که ظریفی دل‌باز (!) و خوش ذوق و نظر بلند (؟) روی تنهٔ درخت چنار امامزاده صالح باین‌مضمون نوشته است :

« دو عالم را بیك‌بار از دل تنگ
برون‌کردیم **تاجای توباشد» !**

توفیقـ... گویا خطاب به درخت است !؟!



«در عالم اشرافیت !؟»

اردیبهشت	(محرم - May)
شنبه : ۲۵	(۱۳- 15)
۱ شنبه : ۲۶	(۱۴- 16)
۲ شنبه : ۲۷	(۱۵- 17)
۳ شنبه : ۲۸	(۱۶- 18)
٤ شنبه : ۲۹	(۱۷- 19)
۵ شنبه : ۳۰ «توفیق»	(۱۸- 20)
جمعه : ۳۱	(۱۹- 21)
یادداشت :	



درحاشیهٔ زندگی :

فاضل وحامل...
...فاضله وحامله!

لباس مشکی خودم را به اطو ـ کشی سر کوچه داده بودم . دیروز ربابه پیشخدمت منزل را فرستادم بگیرد . چون میدانستم بدون نشانی لباس را نخواهد داد یادداشتی برایش نوشتم و بخیال خودم خواستم جملاتش صحیح و از لحاظ صرف ونحووجمله بندی و مبتدا و خبر و صغراو کبری بی‌غلط باشد .

اول خواستم بنویسم :

« حضرت آقای اطو کشی !

خواهشمندم لباس مبارك حقیر را به ربابه حامل بدهید بیاورد »

دیدم یاد داشتم چند غلط دارد و ازهمه مهمتر پول همراه یادداشت نیست . وازآن گذشته جملهٔ «حضرت آقای اطو کشی » غلط است و باید نوشت « حضرت آقای اطوکش» و ثالثاًربابه مؤنث است وبجای«حامل» باید « حامله » نوشت .

بالاخره یاد داشت را پس از تصحیح اینطور نوشتم :

« حضرت آقای اطوکش:
خواهشمندم لباس‌حقیر را به حامله بدهیدبیاورد .»

اطو کش‌پس ازخواندن‌یادداشت باتعجب از ربابه پرسیده بود :

ـ مگر شما حامله هستید ؟ !

ربابه که مثل همهٔ پیشخدمت های امروزه خیلی ارقه و « پاشنه سابیده » است پاشنهٔ دهنش‌را کشیده بود و گفته بود :

ـ مادرت حامله است ! . . .
جدو آبادت‌حامله است!...وهکذا!!؟

وخلاصه نزدیك‌بوددر اثرحامله بودن ربابه‌لباس‌حقیراز بین‌برودا!؟...

توفیق: رفیق توهم‌نظیر آقای... هستی کـه کـارت ویزیتی برای توصیهٔ معرفی دوشیزهٔ ماشین نویسی به یکی از ادارات فرستاده ونوشته بود :

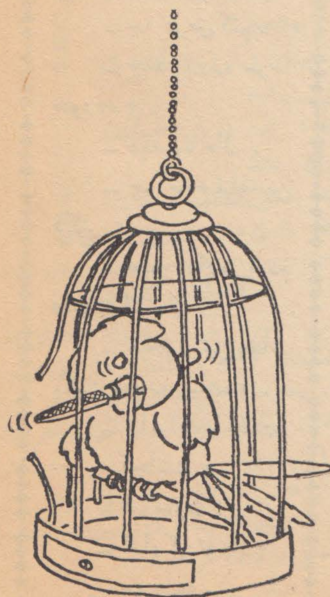
« دوشیزه م ... ازدوشیزگان فاضلـه و معروفه (!) هستند واز هر حیث کارشان ! رضایت بخش است» !؟

✦ **رباعی دیروزی** ✦ «خیام»

آن قصر که با چرخ همیزد پهلو
بر درگه او ، شهان نهادندی رو
دیدیم که برکنگره‌اش فاخته‌ای
بنشسته و میگفت‌که کو؟کو؟کو؟کو؟

✦ **رباعی امروزی** ✦ «یاوه‌گو»

آنکس که ندیده روی آش آلو ،
در خانهٔ خودنخورده جزکشك‌ولبو
دیدیم که اندر سر میـز مردم،
میگفت : «کباب بره کو؟کوکو؟کو؟»



«برای فرار از زندان»

در اطاق انتظار دکتر :

عجله..!

ـ خانم این مریض وقتی بیرون بیاد نوبت شما است ؟

ـ بله آقا، نوبت منه.

ـ چون بچهٔ من تبش خیلی زیاده خواهش میکنم نوبت تونو بمن بدین.

ـ بچه‌تون چشه ؟..

ـ سرماخورده .

ـ برای چی ؟

ـ چه عرض کنم.

ـ لابد بی‌مبالاتی کردین ؟ . .

ـ شاید .

ـ مگه شبها دراطاق تونو نمی‌بندین؟

ـ چرا ، می‌بندیم .

ـ پس چطور شده بچه‌تون سرماخورده؟ ..

ـ چه عرض کنم .

ـ چند روزه سرما خورده ؟ ..

ـ دیشب تاحال .

ـ چرا صبح نیامدین دکتر ؟ ..

ـ صبح اداره بودم وقت نداشتم .

ـ میخواستین بخانم بگین بچه‌رو بیاره ؟..

ـ خانم اینجا نیست.

ـ کجاست ؟ . .

ـ قبرستون !

ـ اوا، کی تاحال؟..

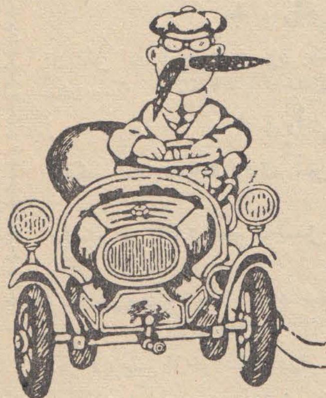
ـ سه ماهه .

(بقیه درستون سوم همین صفحه

... آق رضا !



«نشمهٔ چادر نمازی» گرچه لاته، آق رضا!
مرگ تو جون خودم، حب نباته، آق رضا!
گوشه‌ئی «دنج» و «متی» دبش و بساطی «آجری»
آسمون از «عشق» ما بی «سوسه» ماته، آق رضا !
اندراون محفل که ذیروحی بحز اموات نیست
شیوهٔ «ار بابت» اظهار حیاته ، آق رضا !
«چتولی» بی‌مازدی، دلخور شدم زینرومدام
فحش ناموسم نثار کائناتــه ، آق رضـــا !
آنکه خود ازجانبت لوطی‌گری‌ها دیده‌است
گرکه چون قارون بود یکپاگداته، آق‌رضا !
تاکی از هجر بت بی‌معرفت ، گریی مدام ؟...
جون بقربونت مگـــر چشمت قناته، آق رضا !



«گردش بچپ !»

شاعر و سینما

شاعری قبل‌از شروع فیلم وارد سالن سینما شد ودرحالیکه مرتب به نصفه بلیطش نگاه میکرد تقریباً یك ربع حیران توی سالن سینمـا بالا و پائین رفت تـا اینکه بالأخره کنترل سینما بسوی اوآمد و گفت :

ـ قربان معذرت میخوام ، چرا نمیرین سرجاتون بشینین ؟

ـ آخه نمیدونم جام کجاست .

ـ مگـه شمـارهٔ **ردیــف** روی بلیطتون نوشته نشده ؟ ...

ـ چرا ، **ردیف** رونـوشته امـا **«قافیه»** رو ننوشته !

«لبکلفت»

بقیهٔ عجله

ـ چرا مرده؟

ـ مریض بوده .

ـ چه‌مرضی‌داشته؟.

ـ پرحرفی .

ـ وا ، چه‌حرفها!..
پرحرفی که آدم نمیکشه ! آقا منودست انداختین؟..

ـ خیر ، جداً عرض میکنم .

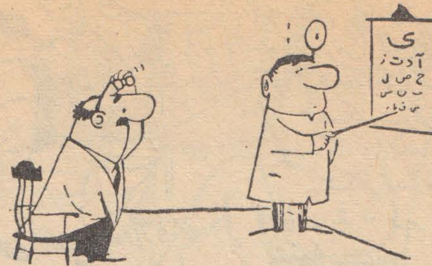
ـ خوب حالا کارتونو کی‌میکنه ؟

ـ کلفت .

ـ چرا بکلفت نگفتی بچه‌رو بیاره دکتر ؟ ...

ـ خانم ! من اصلا نوبت شمارا نخواستم ... استدعا میکنم دست ازسر کچل من بردارین ، تا الان چهارنفر قبل از شما رفتن تو ولی سرکارخانم همین طور مشغول وراجی و استنطاق بنده هستین!!

خرداد	(محرم - May)
شنبه : ۱ «توفیق ماهانه»	(۲۰- 22)
۱ شنبه : ۲	(۲۱- 23)
۲ شنبه : ۳	(۲۲- 24)
۳ شنبه : ٤	(۲۳- 25)
٤ شنبه : ٥	(۲٤- 26)
٥ شنبه : ٦ «توفیق»	(۲٥- 27)
جمعه : ۷	(۲٦- 28)
یادداشت:	



درمطب چشم پزشك :

« بدون شرح ! »



بهشت .... از دریچهٔ چشم هفتاد و دوملت ...

انگلیسی میگوید :

ـ آنطوریکه از بهشت تعریف میکنندحقیقتاً برای «مستعمره شدن» نقص ندارد ! . .

باید چندنفرازمأمورین صدیق خودمان را برای « تهیهٔ زمینه » ! بعنوان «نمایندهٔ تجارتی»! به بهشت قالب کنیم !؟

روسی میگوید :

ـ اگرآنطوریکه میگویند در بهشت بایدخورد وخوابید وباحوریان بهشتی روی سبزه‌ها غلت و واغلط زد ما اصلا این بهشت را نمیخواهیم !.. این بهشت، بهشتی‌است که سرمایه ـ دارها در عالم خیال بـرای خود تراشیده‌اند .

امریکائی میگوید :

ـ بهشت یعنی «دولار» !

کلیمی میگوید :

ـ میوه‌هـای بهشت برای کمپوت ساختن وصادر کردن حقیقتاً بی‌نظیر است !

آفریقائی میگوید :

ـ ای‌خوشبختانی که درپی بهشت میگردید .

بهشت یعنی برابری
بهشت یعنی آزادی
بهشت یعنی استقلال.

هیتلر درآندنیا میگوید :

ـ اگـرحتم داشتم که در بهشت معادن ذوب فلزات وجود دارد با یك لشکرچترباز تصرفش میکردم واین دنیارا بانگلیس‌هاوروسهاوآمریکائیها میبخشیدم!

و «گوبلز»وزیر تبلیغاتش میگوید:

ـ مـردم بـی‌جهت عقب بهـشت میگردند . بهشت همان « برچگاون» است!دربان بهشت‌هم‌حضرت(!) آدولف هیتلر میباشد !؟ . . وهر کس‌هم که داخل حزب شد بهشتی(!)است !!؟

«نوری»

اختیار دارید!

دو نفر پیشخدمت پشت‌در اطاق رئیس دعوامیکردند و یکی بدیگری میگفت من از تو خرترسراغ ندارم !.. رئیس باحالت عصبانی‌دررا بازکرد وگفت :

« مگه نمیدونین‌من‌اینجا هستم » ؟ !!

« ارث »

ـ رفیق من معتقدم که حماقت صددرصد ارثی است.

ـ ولی من هیچ منتظر نبـودم که تو انقدر نسبت به‌پدر و مادرت بدبین باشی!؟

ملوان فهمیده !

فرمانده کشتی ـ **آهای‌ملوان!.. غواصی ازته دریا زنگ میزند ، گوشی‌را بردار ببین چی میخواد.**

ملوان ـ **قطعاًسیگارش‌خاموش شده ، کبریت میخواد !**

پدر باگذشت !

پسرـ پدرجان،دیشب‌دررختخواب خواب‌دیدم به‌دوچرخه برام‌خریدی.

پدرـ خوب‌حالادیگه دوچرخه‌رو ازت پس‌نمیگیرم که خوب پسری بشی !!

صحنه اطاق آقای شهرتار درقناس‌ترین عمارت شهر یعنی عمارت شهرتاری است . مخبرین مثل اینکه مویشان را آتش‌زده باشند همه‌مثل‌مور وملخ قدونیم‌قد جمع‌شده‌اند .

مخبر فسقلی توفیق مطابق معمول بیشتر ازهمه پرچانگی میکند و مثل علیورجه بالاپائین میپرد وبهرسوراخ سنبه‌ای‌سرمیکشد که بیشتر از کارها سردربیاورد . آقای شهرتار وارد می شوند و مصاحبه شروع میشود :

مخبرینـ ممکن‌است بفرمائید منظور از جمع آوری مجدد گداهـا بوسیله بنگاه تعاون عمومی چیست ؟

شهرتـار ـ صحیح . . . البتـه میدانید که گداهای فعلی همگی بی سوادوعامی‌میباشند .

ـ بله ... ولی‌ربطی بسؤال‌بنده ندارد !

ـ صحیح!.. وازطرفی‌عدهٔ‌زیادی بعلت‌اینکه بیکارمانده‌اند ازشهرتاری تقاضای صدورپروانهٔ گدائی‌نموده‌اند!

ـ ... ولی‌این‌ازبدی‌وضع ماست ودرثانی ربطی بسئوال بنده ندارد .

ـ صحیح!... ولی شهرتاری فکر کرد اگر گداهای تحصیل کرده‌ای درشهر مشغول کسب‌وکار باشند مردم آسوده‌تر خواهند بود !

ـ البته!... ولی‌آخرقربان بنده ازشما سئوال‌دیگری کردم .

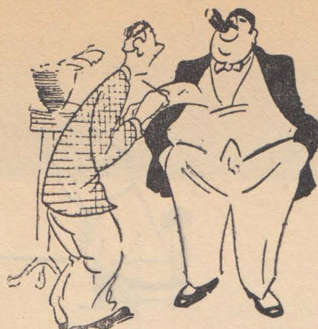
ـ صحیح !... و بهمین مناسبت شهرتاری تصمیم گرفت آموزشگاهی بنام « آموزشگاه عالی گدائی ! » در تهران تأسیس کند و فقط بکسانـی « پروانهٔ گدائی » در شهر بدهد که فارغ‌التحصیل این‌آموزشگاه باشند!؟

ـ عجب !...

ـ بله ... والبته‌مافکر گداهای تحصیل‌نکرده‌ودوره‌ندیده‌راهم کرده‌ایم آنها میتوانند درخارج شهر یعنی در جاهائی که جلوی چشم خارجی‌نباشد که اسباب سرشکستی‌ما باشد گدائی کنند!

ـ صحیح !؟

ـ بله ! .. وفعلا درکلاسهای ما



درحدود دوهزارنفردیپلمه ولیسانسیه بیکارزیرنظربهترین‌استادان متخصص فن«!» مشغول فراگرفتن رموز گدائی میباشند .

دورهٔ تحصیلی این‌ها همین یکی دوروزه بپایان میرسد و «سری» بعد مشغول خواهند شد! فعلا تا آخرین ساعت غیـراز پارتی دار هـا چهارده میلیون‌ونهصدونود ونه‌هزاردرخواست

مصاحبه

«بزودی‌گدا های تحصیل‌کرده بجای گداهای فعلی در شهر مشغول کسب خواهند شد ! »

بـرای ثبت نـام در این کلاسهـا از پایتخت وسایرشهرستانها بدبیرخانـهٔ شهرتاری رسیده‌است که‌دربین آنهاهمه تیپ‌آدمی بچشم میخورد.

ـ ممکنست اسامی استـادان این آموزشگاه را بفرمائید ؟

ـ بله . . . در این آموزشگاه عده زیادی‌استاد کرسی‌داروبی کرسی و بخاری دار و بی‌بخار (!) داریم ازجمله : آقای حسین سیاه استاد کرسی «گدائی‌لوژی!» آقای اسدل یه‌چشم استاد کرسی « سمج گرافی ! » آقای اصغر چلاق استاد کرسی«روان شناسی مردم» !... وعدهٔ زیادی‌دیگر ازآقایان استادان بلاشك‌فن‌گدائی! کارآموزان این آموزشگاه علاوه‌بر دروس تئوری روزانه چند ساعت نیز بطور آزمایش زیر نظر مربیان خود در مراکز پرجمعیت « استاژ گدائی» خواهند دید !

ـممکنست برنامهٔ تحصیلی این آموزشگاه را به‌ما بفرمائید؟

ـاشکالی‌نداره... برنامهٔ‌تحصیلی آقایان بقرار زیر است :

شنبه

صبح : گدائی‌لوژی ـ فن چپ کردن چشم برای گدائی ـ ورزش !

بعد از ظهر : حقوق گدا در اجتماع ـ تاریخ گدائی !

یکشنبه

صبح : ارزش گدا ـ تعلیم‌چلاق شدن در مواقع گدائی‌ـ تمرین آواز و ناله !

بعد از ظهر: جغرافیای‌گدائی دستورزبان گدائی !

دوشنبه

صبح : طریقه غش کردن در پیاده‌رو ـ ورزش ـ تمرین‌آواز!

بعد از ظهر : زبان خارجه به منظور بلغور کردن جملات بسبك گداهائی که خودرا بغریبی میزنند !؟

سه شنبه

صبح : طریقهٔ کوزه شکستن و گدائی کردن ـ طریقهٔ ایجاد زخـم دلغشه‌آور ! ـ ورزش !

بعدازظهر : صنعت بچه کرایه کردن در شغل گدائی ـ ارزش بچـه برای گدا !

چهارشنبه

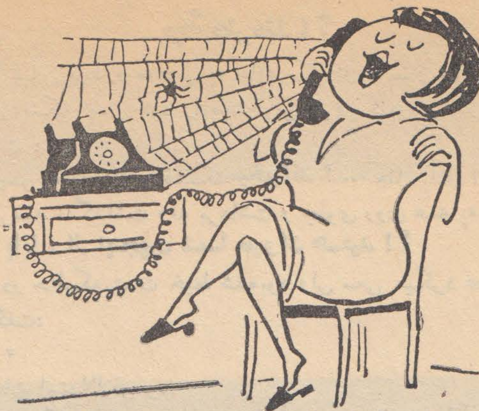
صبح : گـدائی بطریقـهٔ چیز نوشتن بروی زمین ـ درس نطـق و خطابه: ـ چهارمقالهٔ گدائی (درباب کلماتی که اگر گدا بگوید‌دل‌سنگ راهم آب میکند)

بعدازظهر : تمرین راه‌رفتن با چشم بسته وعصا زنان‌ـ ورزش‌سوئدی با عصا ـ تعلیم متد « لرزیدن بدون سرماخوردگی » !

←



خرداد	(محرم - May)
شنبه : ۸	(۲۷- 29)
۱ شنبه : ۹	(۲۸- 30)
۲ شنبه : ۱۰	(۲۹-31)
۳ شنبه : ۱۱	(۱ - 1)
٤ شنبه : ۱۲	(۲ - 2)
۵ شنبه : ۱۳ «توفیق»	(۳ - 3)
جمعه : ١٤	(٤ - 4)
یادداشت:	



- آره جونی ... شوهرم همیشه بهم میگه: چرا انقدرکم حرفی ؟!..

بقیه مصاحبه



پنجشنبه

صبح : گدائی باعملیات محیر- العقول- سمجولوژی- ورزش باستانی!

بعدازظهر : بازدید دسته‌جمعی مراکز پرجمعیت واستاژ.

جمعه‌ها آموزشگاه تعطیل است وآقایان نوآموزان(!) میتوانند در کوچه‌ها وخیابانها مستقلا به تمرین درسهای‌عرض‌هفته خودشان بپردازند.

- خیلی‌ازاین توضیحات مفیدی که فرمودیدمتشکریم، لطفاًبفرمائید ببینم آیا این‌آموزشگاه ناظم و رئیس هم دارد ؟.

- رئیس خیر ، ولی یك مدیر دروس دارد که نظافت مدرسه هم با اوست. این شخص « هوشنگ خان » گدای معروف و ژیگولوی تهرانست که فکرمیکنم اکثر هم میهنان با ایشان از نزدیك آشنائی ! داشته و عندالزوم بوسیلهٔ این گدای‌آبرو دار تیغ خورده‌باشند !؟

دراینجا مصاحبهٔ ما بپایان‌رسید ومخبرین با دامنی‌پرازسوژه مثل ببر تیرخورده‌چاردست‌وپاعمارت‌شهرتاری راترك کردند ! «پایان»

مقیاس ناجور!

« فتنه »

بسوی سینما یك شب روان شد
زنی ، با کودك دهسالهٔ خود
برای خویشتن ، از پشت گیشه
بلیطی خواست ، مانند همیشه
ولی خانم بلیطی بیش نگرفت
بلیط از بهرطفل خویش‌نگرفت
چوآمد کز در سالن شود ، رد
رهش‌راکرد مرد « بازبین » سد
بلیط آن پری را کرد پاره
ولی پرسید از او با اشاره
که « ای چشم تو مثل چشم‌آهو
بگو بینم بلیط این پسر کو ؟ »
پریرو در جواب بازبین گفت :
« بمن‌توهین‌نکن،حرفت‌بودمفت
تومی‌بینی‌که طفلم قد بلند است
نمی‌دانی که سنش تا بچند است
بروجانم ، که اندر اشتباهی
زمن پول بلیط او چه خواهی ؟
هنوز او راه را نشناسد ازچاه
بوددرپای‌وی « شلوارکوتاه »
چو اودارد بپا «شلوارکوتاه»
بلیط‌نصفه!گیرم،خواه‌و‌ناخواه!؟»
چومردبازبین ، این‌حرف‌بشنید
جوابی‌بهر آن‌زن گفت‌وخندید!
که‌گر«مقیاس»ما«شلوار» باشد
ضرر در این عمل بسیار باشد
در اینصورت همیشه ناگزیریم
که دیناری زخانمها نگیریم ! !



بچهٔ هنرمند!؟

یکروز عباس باپدرو مادرش به خانه یکی از دوستان مهمان بودندپدر عباس برای اینکه پسر خود را بچه‌خوبی‌معرفی کند وبرایش سنگ‌تمام بگذارد گفت :

ـ « پسر من انقدر قشنگ **میخواند ! ... مثل بلبل !** »

پسرهنرمند نه‌گذاشت ونه برداشت و جلوی روی همه به‌باباش گفت:

ـ پس بابا ، از اینجهت شما حیوان هستید !؟

پدرش در حالیکه‌بشدت خیط شده‌بود ولی سعی میکرد عصبانیت بخود راه ندهد گفت:

ـ چرا ؟

عباس‌خان استدلال‌فرمود:

ـ برای اینکه بلبل حیوانست‌و شما پدر من‌هستید !؟

اهل‌خانه که از این حرفهای پدر و پسر تعجب کرده بودند برای اینکه موضوع بحث را عوض کنند گفتند :

ـ عباس‌آقا **بخوانید**

عباس ـ اختیار دارید!

پدر ـ اختیار داریدچیه،خانمهاو آقایون خواهش میکنند بخوانی

عباس ـ آخه‌بابا این‌حرفهاچیه؟ من‌خجالت میکشم !

پدر ـ نه ، خانمها و آقایون که غریبه نیستند ، خجالت نکش، بخون بابا جون .

عباس بعد ازچند دقیقه معطلی نگاهی اینطرف آنطرفش کرد وسپس طاسی از جیبش در آورده مقابل همگی گرفت و گفت :

ـ خوندم ... خالی دو ریال .

« م ـ صوفی »



نامهٔ عاشقانه!

«سلام‌دلبرم !

زیبای من ! درآنموقع که تو را دیدم خیال کردم حوری بهشتی‌یی هستی که از آسمان‌بزمین افتاده‌ای وچون با سر بزمین شن زار فرود آمده‌ای صدتاریک‌درصورتت فرو رفته وقدری هم‌قله بینی ظریفت پهن‌شده !؟

محبوبهٔ تمیزم ! تو را به‌دست‌اندازهای‌صورتت قسم میدهم که جلوی من شانه بر آن خرمن زلف مزن زیرا طاقت‌گردوخاک‌خوردن‌ندارم!؟

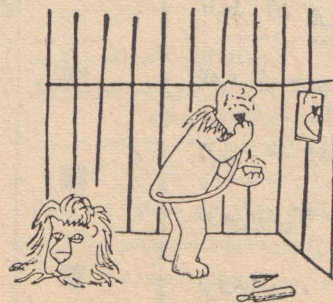
عشق‌من ! چه روزهائی که از فراق تو خوش بودم وچه‌شبهائیکه تاصبح‌ازدوری تواستراحت‌کردم !؟

محبوب بی همتایم ... میدانی‌تو درنظرمن‌مانند چه هستی؟..درست‌مانند یك‌فرشتهٔ بی‌بال‌وپر ۹۰ ساله ـ یابقول خودت ۱۴ساله !

فرشتهٔ‌من! انقدردوستت دارم‌که میخواهم با تیرعشق جفت‌چشمانت‌راکاسه‌خشك‌کنم!؟

آه‌عزیزم‌چقدرخوشحال میشدم‌که لحظه‌ای تورا نبینم وآسوده‌باشم . دیدن توبرای من‌تمام‌خوشی‌های‌عالم را از دلم‌بیرون‌میبرد. ولی‌باتمام‌این احوال‌جادرقلبم‌داری اگرچه میکرب‌طاعون باشی!





« اصلاح! »

دکتر حاذق!

ـ شمسی، تو چطور پس‌از هفت هشت سال هنوز بچه‌دارنشدی ؟

ـ نمیدونم‌والله عفت‌جون، ازبس پول دوا ودکتر دادم که بخدا خسته شدم .

ـ خرج بیخود کردی جونم . اگربه دفعه پیش دکترخانوادگی‌ما میرفتی‌تاحالاحتماً بچه‌دارشده بودی!

عبا !..

یکی‌از ثروتمندان خسیس‌بیك عرب‌فقیرعبای کهنه و مندرسی داد. پس از چندی ثروتمند خسیس آن‌عرب را دید که روی عبای مزبور کلمهٔ « **لااله الاالله** » را نوشته و آنرا بدوش‌انداخته‌است. بسوی فقیررفت‌وگفت :

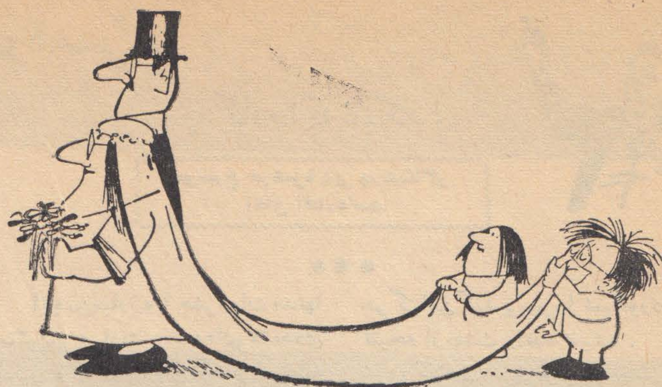
ـ احسنت ، عبارت خوبی بروی عبای من نوشته‌ای امابگوچرا جملهٔ « **محمد رسول الله** » را بآن اضافه‌نکردی ؟ . .

عرب‌فقیر گفت :

ـ چون‌عبائی که بمن دادید قبل‌از اسلام بافته شده‌بود ! ؟

خرداد		(صفر - June)
شنبه	۱۵	(۵ - 5)
۱ شنبه	۱۶	(٦ - 6)
۲ شنبه	۱۷	(۷ - 7)
۳ شنبه	۱۸	(۸ - 8)
٤ شنبه	۱۹	(۹ - 9)
۵ شنبه	۲۰ «توفیق»	(۱۰ - 10)
جمعه	۲۱	(۱۱ - 11)

یادداشت:



« بدون شرح !»



مردهارا بشناسید!

« بقلم : دکترس . خانم آغا ! »



مردهائی که ریش میتراشند منظورشان اینست که نیم ساعت به قیافهٔ زنها درآیند وآرزو از دلشان بیرون برود !؟

• • •

مضحك ترين مناظر ، قیافه مردی است که گریه میکند !

• • •

مردهائی که سرشان بتدریج طاس میشود خود را میگیرند و میگویند « دانشمند شده ایم ! » ... درصورتیکه حاضرند هزارها تومان خرج کنند و دارای زلف بشوند و آنرا فربزنند !؟

• • •

زن وقتی اراده بخرج دهد میتواند در کمترین مدت مشکلترین کارهای یك مرد را انجام دهد ولی پهلوان ترین مردها از پختن يك اشکنه یاشستن یك تکه لباس جانش بلب میرسد !؟

• • •

مردها هرقدر باچشم کینه وحقارت بزنها نگاه کنند بازهمینقدر که در کوچه و بازار برحسب قانون طبیعت عقب سر زن راه میروند و احترامش را رعایت میکنند برای زن کافی است .

• • •

زنها در مورد عشق بسیار عمیق اند و زود تسلیم نمیشوند ، ولی‌مردها فقط منتظراشارهٔمختصری از طرف يك زن هستند تافوراً بدام بیافتند و کر و کور ولال بشوند!

تاریخ مردهای زیادی رابخاطر دارد که بخاطر يك زن مملکتی را بباد داده اند !

تکرار مکررات !

« **سرخاب** » رخ تو کرد **سرخ آب** دوچشم
بگشای ز خواب ناز چشم شهلات
«**سربسته** »شنو که دررهت «**سربازم**»
سر ، باز نهد همیشه «**سرباز**» بپات
با «زاری» «**بازاری**» اگر داری کار
بازآر به «**بازار**» دل ایخوش حرکات
در « ده » قدحی شراب ناب **اندرده**
تاشهره شود نام تو در شهر و دهات
رفتم زبرت ، « **برات** » يك **بودسم**
سم‌ده که خورم بسان شکرز «**برات**» !!؟
باشرم و « **حیات** » ای عزیزم دارم
ازآب « **حیات** » لبت امید «**حیات**»
بازلف « **دلارام** » **دل ، آرام** نشد
این بود «**صفات**» عشق باصلح و «**صفات**»

« ا-آذری »

اشکالی ندارد!

پدری ضمن صحبت بدخترانش نصیحت کرده میگفت دختران عزیزم از پسرهای شرور همسایه حذر کنید شمااینهارانمیشناسید و گول‌ظاهرشان را میخورید ... من میدانم چه آتش پاره‌هائی هستند . « یواش‌یواش » و « بتدریج » شماراگول‌میزنند وبشما دسترسی‌پیدا میکنند .

دخترها هردو باخنده درجواب پدر گفتند: ـعیب‌نداردپدرجان ،ماهم آنقدرها عجله نداریم !



نامه ..!.

رفت یك سوری بیغور ، بسی خرم ومسرور بصدشور بیك خانه پی سور و زهر رنگ وزهر جور غذا خورد پس ازخوردن بسیار ازآن خـانه بناچار برون آمد و چون رفت سوی منزل و شلوارخودازتن بدرآورد و هوس کرد که سیگار کشدهرچه پی قوطی سیگار خودش گشت بدیدآنکه زقوطی اثری نیست گمان کرد که آن قوطی سیگار سر میز غذا مانده و باید بدود زود بدست آورد آن قوطی پرقدروبها را .

رفت فوراً قلم و کاغذی آورد و بدان دوست نوشت ای دل وقلبم گروی مهرو وفایت بگمانم که یکـی قوطی سیگارطلایم بسر میزغذا مانده ودارد زتواین بنده تمنا که بدارنده این نامه کنی مرحمت آن قوطی سیگارطلا را.

نامه‌را چونکه باتمام رسانید به یکمرتبه آن قوطی سیگار هویدا شد وآن گمشده پیدا شدوچون چشم وی افتاد بدان ، گشت بسی شادوزقیدمحن آزادشدودرزیرهمان نامه‌رقم کرد که **آن قوطی سیگار همین لحظه سر طاقچه پیدا شده وحاجت آن نیست که دیگر بدهم زحمت بیهوده شمارا !**

«هدهدمیرزا»

■ مستی...



... چه کارها که نمیکنند !

موضوع خوشمزهٔ زیر در شیکاگو اتفاق افتاده‌است

* * *

انجمن مبارزه با مشروبات مدتها بامنتهای حرارت جلسه‌های متعددی تشکیل داده نطق های آتشین برعلیه مشروبات الکلی ایراد میکرد .

روزی دریکی ازجلسات مهم وپر شور ازدانشمند معروف شهر «دکتر جاکی» برای ایرادنطق دعوت کردند. نامبرده هم اتفاقاً هنگامیکـه پشت میزخطابه قرار میگرفت کاملا مست بود وبوی الکل تند وتیز دهانش از چند قدمی آدم را بعطسه میانداخت معهذا آقای دکترجاکی ازرو نرفته با حرارت زیاد دوساعت تمام برعلیه مشروبات الکلی نطق کرد و از جمله چنین گفت :

ـ «خانمها، آقایان !.. میخواهم عرض کنم هیچ احمقی غیرازعرق خور بدست خودش آب آتشین ومسموم‌در گلو نمی‌ریزد .

اصولا شخص مست هرعمل احمقانه و خطرناکی باو تکلیف کننـد مثل گوساله بی‌چون‌وچرا انجام‌میدهد.

مثلاا گر جدبزرگوارما حضرت آدم از گل روی «حـوا» مست نبود هرگزاین گندبی‌پیررا نمیخورد ودر نتیجه ازبهشت رانده نمیشد .

ملاحظه میفرمائیـد مستی چه اندازه‌خطرناك‌است که اغلب‌عروسیها وخواستگاریها و ازدواجها در مستی صورت‌میگیرد !.. وگرنه درهشیاری هیچ عاقلی بدست‌خود حلقه برگردن نمی‌اندازد .

پس بیائید یکصدا شده بگوئیم نابود باد عـرق ! نیست بـاد الکل ! سرنگون‌باد بطریهای کنیاك ! (البته درگلوی‌ما!) مرگ باد برویسکی ! لعنت بادبر آبجو که حقیقت آدم را باالاغ که آب‌وجو میخورد هم‌سنگ میسازد!...

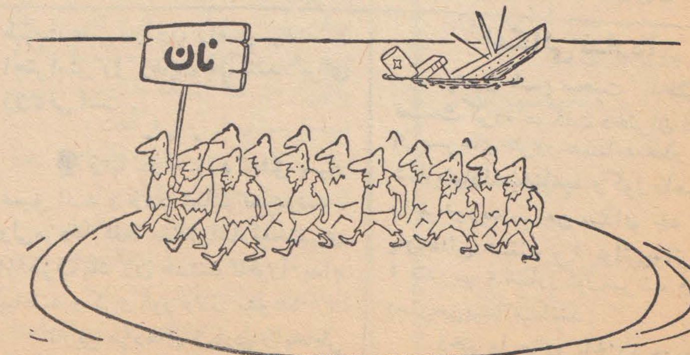
... درهرحال‌درخاتمهٔ نطق‌خود میخواهم عرض کنم که از همهٔ اینها گذشته بزرگتریـن عیب مشروبـات الکلی اینستکه مغزرا ازکار بازداشته وآدم‌را گوساله‌وار به‌پرت وپلاگوئی وامیدارد وبهترین شاهداین‌مدعاخود بنده هستم که یکساعت قبل۱۵ بطر آبجورا دریك‌سطل‌ریخته و مثل خر سر کشیدم والان اینطور پرت وپلا و مزخرف میگـویـم و بساحت مقدس مشروبـات الکلی اینطـور بیشرمـانه جسارت‌میکنم !؟.... »

وحاضرین با شنیدن این قسمت باحرارت‌تمام بنای کف‌زدن‌را گذاشته ناطق‌محترم را سردست‌بلند کردند!!؟

* * *

فردای‌آنروز عکس‌آقای‌دکتر جاکی در تمام روزنامه‌ها درج شده لقب « قهرمان مبارزه با الکل » را بضمیمهٔ یك‌نشان درجه اول علمی در «پرت‌وپلاگوئی» دریافت کرد!

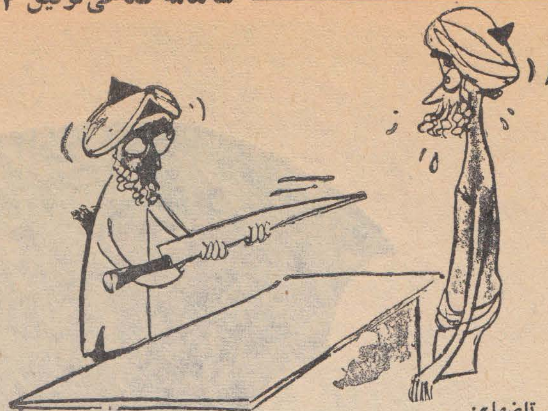
«سبزه‌قبا»



«تظاهرات در جزیره !»

خرداد		(صفر ـ June)
شنبه : ۲۲		(۱۲- 12)
۱ شنبه : ۲۳		(۱۳- 13)
۲ شنبه : ۲٤		(۱٤- 14)
۳ شنبه : ۲۵		(۱۵- 15)
٤ شنبه : ۲٦		(۱٦- 16)
۵ شنبه : ۲۷	«توفیق»	(۱۷- 17)
جمعه : ۲۸		(۱۸- 18)

یادداشت :



«درعالم مرتاضها»:

خواروبار فروش به‌مرتاض ـ **برای بلعیدن ازاین تیزتر ندارم !..**

✿ جدول مخصوص بهار ✿

تختخوابی ←: ۱ـ عیدی لبکی!ـ از چیزهائیکه شب عید میگیرند ۲ـ مواد اولیهٔ سفرهٔ سال تحویل ۳ـ هم در دریا هست هم در قلیان!ـ این یکی هیکلش «تکه» ـ «رشوه» شو گرفته! ٤ـ باغ گریه‌آور ! (مال رضوانش خیلی معروفست!)ـ «زکی» اینم که کله نداره! ۵ـ رأس الآدم! ـ پارکینگ پول ٦ـ مدتی که یك مقدارش سپری شده! ـ نیمه هالو!ـ زمین آذربایجانی! ۷ـ مادرشوهر داماد!؟ ۸ـ رفیق جون جونی لوس! ـ آدم بی‌پدرمادر !

کمدی: ↓ ۱ـ درباغ سبز طبیعت!ـ پهلوی دشت پیدا میشه ! ۲ـ داداش گلستان ! ۳ـ زکی: سه! ـ زر قلابی ! ـ خدا نکنه « پدر شما **اینطور** بیاید ! » ٤ـ ازمحتویات ماه!ـ هنری که ازش نون درآورده‌ان ۵ـ باتنهامیاد که تنها ترش کته ـ میگن اشکنك داره ٦ـ مجسمه بی‌دست شنیده بودیم (ونوس) ولی این یکی.... مجسمهٔ بی «ممه» است! ـ هلش ندین که کاهل میشه ! ـ الفبای موزیکال! ۷ـ ازخوردنی‌های معروف! عید ۸ـ مادرقدیمی!ـ مدرك وارونه!



	۸	۷	٦	۵	٤	۳	۲	۱
۱	ن	ش	ع	✿	ط	س	و	ب
۲	ن	ی	ک	ت	ف	و	✿	ط
۳	ه	ر	✿	ک	ت	✿	ب	ا
٤	✿	ی	ک	✿	ه	ش	و	ر
۵	ل	ن	ا	ط	✿	ر	س	✿
٦	ر	ک	✿	ا	ط	✿	ت	ح
۷	د	✿	ن	ز	ر	د	ا	ح
۸	م	ی	ت	ی	✿	ر	ن	ن

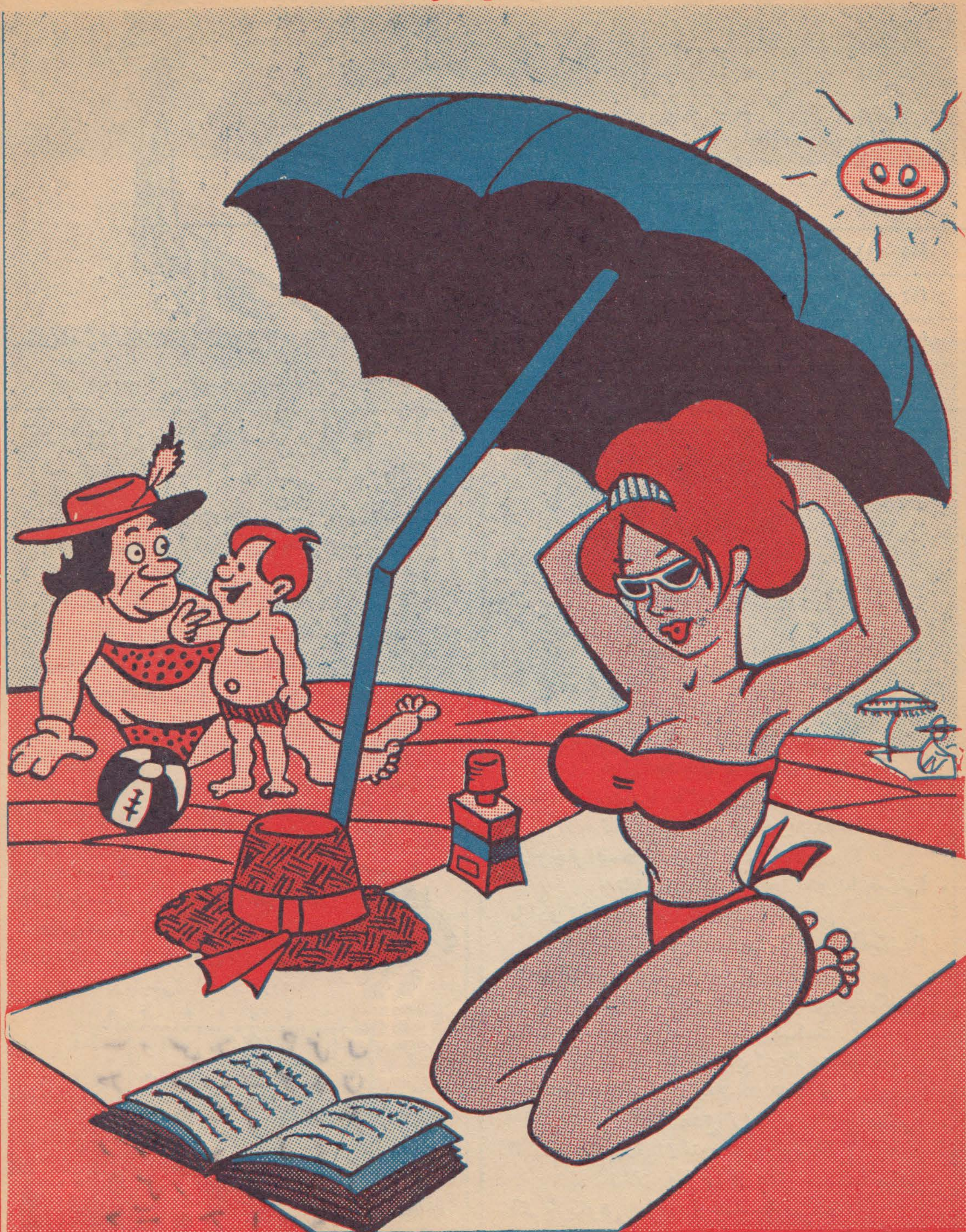
جواب در صفحهٔ ۵۲

کنار دریا...



«الهی تنکابنی»

تا که از بهر شنا خود را مهیا میکنی
عاشقان را غرق دریای تماشا میکنی
ایکه درخشکی ربودی دین ودل ازهر جوان
حال قصدجان ماهیهای دریا میکنی؟
جمله حیوانات دریا ناگهان بی‌خودشوند
تاتو چشم نیم‌مست خویش را وا میکنی!
درس جغرافیست اعضایت اگرعریان شوی
جنگل و کوه و کمر یکجا هویدا میکنی!
با دو تیغ ابروانت عاشقان را میکشی
پس چراجرم خودت انکار و حاشا میکنی؟!
درجواب خواهش مشروع من گوئی چنین:
ـ «راستی ازمن چه خواهشهای بیجامیکنی!؟»
مقصدومقصودمن بوسی ازآن لعل لب است
زانکه با لعل لبت اعجاز عیسی میکنی
این عجب اعجاز نیکونیست در عصراتم
مردگان عشق را با بوسه احیامیکنی!
گرشکرخندی زنی ای غنچه‌لب دربوستان
بلبلان باغ را از عشق شیـــدا میکنی
فکر بازیگوش ما فوراً بصد جا میرود
تاتو شلوار شنا را پیش‌ما تا میکنی !
چونکه از دریا شوی آسوده وآئی کنار
از «الهی» شعرخوانی را تقاضا میکنی



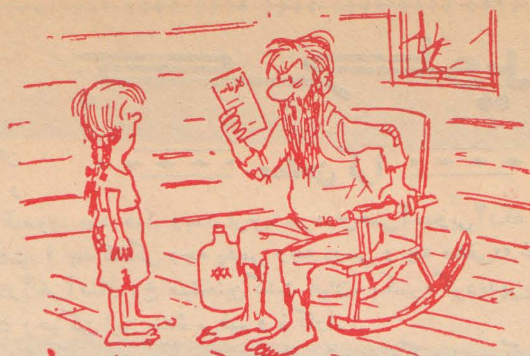
تابستان:

مادر به بچه - **اونو میشناسی ؟**

بچه - **آره... یکی از آشناهای باباس ! !**

تابستان

خرداد	(June - صفر)
شنبه : ۲۹	(16 - ۱۹)
۱ شنبه : ۳۰	(7 - ۲۰)
۲ شنبه : ۳۱	(18 - ۲۱)
۳ شنبه : ۱	(19 - ۲۲)
٤ شنبه : ۲	(20 - ۲۳)
۵ شنبه : ۳ «توفیق»	(21 - ۲۴)
جمعه : ٤	(22 - ۲۵)
یادداشت :	



«از گرفتاریهای زن جوان داشتن!» :
شوهر - **من از تنبلی و بازیگوشی متنفرم، اگه یکدفعهٔ دیگه نمره‌هات انقدر بد باشه طلاقت میدم !!**

«شایان»

باز تابستان رسید و . . .



بازتابستان رسید و گشت از نو آشکار
ساقهای مرمرین وسینه های پرانار
بازوان لخت و عوروارانهای چون بلور
این یکی دل میبرد آن دیگری صبر و قرار
برعذار دلبران پیدا شد از گرما عرق
آنچنانکه لاله ژاله گیرد اندر نوبهار
گشت پیدا هر چه پنهان بود چندی پیش از این (!)
شد بگل تبدیل یعنی، غنچه‌هـای بیشمار
باز، افکندند آب اندر دهان شیخ و شاب
بر سر هر کوی لیموهای ترش آبدار
آشکارا شدز زانو تا به «فیهاخالدون»
هرچه میباشد طبیعت‌را درآنجاشاهکار
پایهای نایلون و جورابهـای نایلونی
چون بلوری هست کاندر برگ گل گیرد قرار
رفع گرما را بود نیکوترین راه اینکه شخص؛
افکند بازو ببازوی نگار گلعذار !



قبیلهٔ نصیحت پذیر!؟

روزی یکنفر کشیش مسیحی برای تبلیغات به‌میان یکی از قبایل افریقائی رفت ودید قبیله‌دور بت چوبی بزرگی دارند میرقصند.

کشیش گفت:- آقایان توجه کنید: مگر این بت از چوب ساخته نشده است ؟

همگی گفتند - چرا .

گفت - شما به چوبی که خودتان از درخت کنده‌اید و آنرا بصورت بت در آورده‌اید احترام میگذارید ؟.. راستی که آدمهای ساده‌ای هستید .

رئیس قبیله فکری کرد و گفت:
- حق با کشیشه است، تبر بیارید.

بعد از اینکه بت چوبی را با تبر قطعه قطعه کردند دیگ بزرگی آوردند و چوبهای بت را در زیر دیگ گذاشتند **و کشیش را توی دیگ انداختند و بت را آتش زدند !!**



پدر مهربان !

- مامان توچطور باپاپا دوست شدی ؟
- من در استخر شنا در شرف غرق شدن بودم اومرا نجات داد بعد بـا هم ازدواج کردیم.
- هان!.. حالا فهمیدم چرا پاپا بمن شنا یاد نمیده!



بحر طویل

ممتحن کر!

آن شنیدم که فـلان مدرسه شاگرد بدی داشت که میبود ز عقل و ز خرد دور، بسی بیرگ وبینور، بسی دلقك وبیغور، به‌پیش همه‌منفور، نه‌اندرسروی‌شور، نه‌اندرتن او زور، نه درجان و دلش نور، شده چشم و دلش کور وچنان آدم رنجور، فزرتش شده قمصور، بصد هول وبصد ترس، سردرس‌همی‌آمدوبی‌آنکه برد فیض، وچیزی بکنددرك، همی‌رفت وهمی‌گفت: « چه‌کشگی وچه پشمی وچه درسی و چه مشقی؟» غرض اینگونه شب و روز سرآورد به‌اهمال وچو درآخرآنسال رخ ممتحنین گشت عیان، یکسره گردیدپریشان که خدایا چه کنم ؟ روبه‌که‌آرم ؟ توخودت رحم کن این بندهٔ بی‌فهم و ذکارا.

امتحان‌دادن اطفال درآنسال بناشد که بجای دگری باشد وازممتحنین دگری‌نمره‌بگیرند، چوآن بچهٔ کودن بشنید این خبر،اندوه وی‌افزون شد وزآنروی که میدید ازآن ممتحنین هیچیك اورا نشناسند و سر سوزنی ارفاق بحقش ننمایند ، درین بین زدرد دل او کودکی آگاه شد وگفت مخورغصه وخوش باش که یك ممتحن کر بتو افتاده ، چورفتی ببرش ، هرچه که پرسدزتو، بی‌آنکه‌شوی‌هول،مرتب دهن خویش بجنبان وبگو:ریم دیری‌ریم ، ریم‌دیری‌ریم،ریم‌دیری‌ریم،ریم‌دیری‌ریم‌ریم (!!!)چوآن‌ممتحن کرشنوداین‌سخنان‌را، بگمانش که تویك‌بچهٔ‌بسیارزرنگی ودهد نمرهٔ خوبی که‌بهرلحظه کنی‌شکرخدارا .

گشت‌آن بچه ازاین مسئله خوشحال وچوشدنوبت او،ممتحن ازشیمی وفیزیك زوی کرد سوآلی‌وبیکمرتبه‌او کرد دهن‌بازوبگفتا : که«دیریم‌ریم، دیریم‌ریم، دیریم‌ریم،دیریم ریم!؟»معلم‌چوازآن بچهٔ کودن بشنید این سخنان کرد بدوخندهٔ بسیار و پس‌ازهلهله وولوله یکباره برآشفت وبوی گفت : «ببخشید ! فلان ممتحن کر که بنابود بدین جای بیاید ، باطاق دگری رفته ، خداوند الهی که دهد عقل شمارا !؟ »

«هدهد میرزا»



«در اتوبوس!»

خواب خیر !

مردی‌خوابش را برای‌رفیقش تعریف کردوگفت:

ـ دیشب خواب دیدم که از با شرف‌ترین مردان دنیا تمجید کردم .

ـ بسیار خوب ، آنوقت من چه دادم جواب ؟!...

ماهیان درته‌استخرچه‌هامی‌بینند !...



خویش را،ماه وشان لخت سراپا نکنید!
جنس خود عرضهٔ بازارتقاضا نکنید .
لب استخر شنا عقل ندزدید ز خلق
رخنه اندر دل غمدیدهٔ شیدا نکنید !
مایهٔ عقل زکف مایوی کوتاه ربود
هستی خلق دگر یکسره یغما نکنید !
ماهیان درته استخر چه‌ها می‌بینند!...
خواهش اینست‌کنارآمده حاشا نکنید!
دوش از ماهی استخر سئوالی کردم
پاسخم داد ، دگر پرسش بیجا نکنید !
دل مارفت ودگرچاره بجزصبرنماند ،
... بازهم‌سنگدلان‌رحم به«پاشا»نکنید!

جوراب

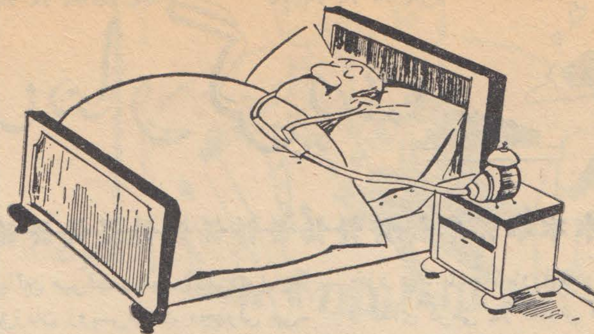
جوان ـ عزیزم من فردا کجا میتوانم شمارا ملاقات‌کنم ؟

دختر ـ درخیابان نادری .

ـ آه ، آن خیابان خیلی شلوغ است، بین‌اینهمه زن ودخترمن‌شمارا چطورپیدا کنم ؟

ـ . . . خیلی آسان است : من آنروزجوراب خواهم پوشید !

تیر	(صفر - June)
شنبه : ۵ «توفیق ماهانه»	(۲۶-26)
۱ شنبه : ۶	(۲۷-27)
۲ شنبه : ۷	(۲۸-28)
۳ شنبه : ۸	(۲۹-29)
۴ شنبه : ۹	(۳۰-30)
۵ شنبه : ۱۰ «توفیق»	(۱-1)
جمعه : ۱۱	(۲-2)
یادداشت :	



« بدون شرح ! »

وقتی یك دکتر را بجهنم میبرند :

همین کـه وارد طبقهٔ اول جهنم میشود اخمهارادرهم میکشد و بمالك دوزخ میگوید :

اولا ـ هـوای جهنـم از لحاظ حرارت‌زیاد، مخالف حفظ‌الصحه‌است وبایستی به وسیلهٔ دستگاه تهویه(!) هوای اینجارا معتدل‌نگهدارید!



ثانیاً ـ معلوم میشود اهـل‌جهنم براثر‌بدی‌آب وهوا دچار بیماریهای گوناگون هستند و لازم‌است معاینهٔ دقیقی ازآنها بعمل‌آید ! وهمه‌شانرا بفرستید پیش آزمایشگاههای رفقای من تاآنهارا باصورتحساب چهارلاپهنا رادیو گرافی وآزمایش بکنند !؟

ثالثاً ـ دستـور بدهید هـرروز صبح بـه‌اهالی جهنم یك لیوان شیر پاستوریزه بدهند که تدریجاً دوچار مسمومیت غذائی‌نشوند !

رابعاً ـ لازم است سکنهٔ جهنم درمقابل‌امراض واگیردار تلقیح‌شوند وتازه واردین سه روز در «قرنطینه» تحت مراقبت قرار گیرند ! .

بقیهٔ این‌دستورشامل‌حال کسانی که من‌آنهارا فرستاده‌ام نخواهد بود زیرا بطور قطع ویقیـن آنها دارای هیچگونه بیماری کشنده‌ای نبوده‌اند (و بیچاره‌ها فقط براثراشتباه من مرده‌اند ! ؟)

خامساً ـ شماآقای‌مالك دوزخ! ظاهراً مبتلابه بیماری عصبی‌هستید!.. فرداصبح قبل‌از صرف ناشتا تشریف بیاورید اینجا تاشمارا معاینه کنم !؟

توفیق ـ «... والبتهٔ آقای‌مالك دوزخ ، فرامـوش نمیفرمائید کـه «ویزیت» بنده دویست ریال است!»

مناظرهٔ گلوله وعرق



آن شنیدم شبی « عرق » میگفت
بغضب با « گلوله » کای مغرور
دیو مرگ از تو یافته است وجود
جبههٔ جنگ از تو کرده ظهور
قلب ها را کنی بغم نزدیك
کودکان را کنی ز مادر دور
آب‌و خاك جهان ز آتش تو
گشته‌دوزخ، بشر درآن‌محصور
هستیت هست مایهٔ تب و تاب
خلقتت هست باعث شر و شور
زین جهت نزد عارف و عامی
در جهان گشته‌ای چنین منفور
لیك پیر و جوان مرید منند
زآنکه خیزد زمن‌نشاط‌وسرور
عاشقان در شب فراغ و وصال
بامن از بهر رفع غم محشور
من بمستی کشم گروه گروه
تو به‌پستی کشی کرور کرور
این‌سخنها«گلوله» چون‌بشنید
گفت باری که ای سفیه جسور
من یکی را اگرکشم فی‌الفور
عالمی را تو میکشی بمرور

●●●

جای مناسب !

شاگرد مغازه تنبل ـ (خطاب برفیقش)، ـ رضا ، تازگیها یك کار خیلی مناسبی پیدا کـرده ام که از گرد گیری راحت شده ام .

شاگرد مغازهٔ دیگرـ غیرممکن است ... چطور ؟ !

ـ سه روزه پیش یکنفر «عتیقه فروش » شاگرد شده‌ام !

●●●





مادموازل مارگریت

سرگروهبان هانری از خلبانان نیروی هوائی انگلستان در یکی از شبهای تاریك زمستان سال ۱۹۴۱ مأمور بمباران یکی از شهرهای فرانسه شد.

شب وحشتناکی بود. صدای غرش توپ‌های ضد هوائی آلمان با انفجار بمب های سنگین و آتش‌زای انگلستان درهم‌رفته زهرهٔ شیر را آب میکرد.

سرگروهبان هانری هنوز بمب‌های خودرا درست‌جابجا نکرده بود که حس کرد که یك‌چیزی بیك‌جای طیاره‌اش اصابت کرد و بلافاصله هواپیما رم(!) کرد وناله کنان سر – پائین‌رفت!....

مخزن بنزین هواپیما مورداصابت گلوله واقع شده وآتش گرفته‌بود.

سرگروهبان هانری بلافاصله با چترنجات ازهوا پیما بیرون پرید و درفضای لایتناهی به پیچ‌و تاب ورقص مرگ پرداخت . . . . . .

. . . .

. . . . درزیر پایش شعله‌های مهیب آتش و نور شدید نورافکن‌ها دست بدست‌هم داده جهنم موعود را صدبار ترسناك‌تر بوجود آورده بود . . . . .

. . . . . . گلوله‌های ضد هوائی با منتهای «حس نیت» از بیخ گوشش گذشته هرلحظه تحقق آمال عزرائیل را نزدیکتر میساخت و البته تصدیق میفرمائید وضع سرگروهبان هانری درآن نیمه‌شب چندان دلچسب ومطبوع نبود . . . .

. . . . برفراز خاك دشمن در هوای چند درجه زیر صفر سیخکی روبپائین میرفت وبقول ادبی نویس‌ها معلق‌زنان روبسرنوشت مجهولی می‌شتافت . . . . .

سرانجام سرگروهبان هانری بزمین‌رسیدودرحالیکه ازسرما وترس وهیجان‌میلرزید بندهای‌چترنجات‌را (که‌تاچندلحظه قبل تارهای جانش بآن‌بسته‌بود) با عجله بریده وخودرا رهاساخت . هوا تاریك‌وروشن بود و سرگروهبان هانری فهمید که دریك مزرعهٔ دهقانی فرودآمده‌است .

از دور کلبه های چندی بنظر میرسید . هانری‌باعجله چتر نجات‌را در حفره‌ای مخفی کرد و رویش را خاك‌ریخت وسپس‌بابیم و امید بطرف کلبه‌های دهقانی راه افتاد .

چند دقیقه بعد باولین دهقانی که ازکلبه‌خود خارج‌میشد برخوردو قضیه‌را بازگفت .

دهقان فرانسوی که یکی از سربازان انگلیسی‌را در لباس نیروی هوائی امپراطوری بریتانیا در مقابل خود دید باعجله اورابدرون‌کلبه برد و غذای گرمی در کنارش گذاشت و خود بیرون رفت . هانری با اشتها خوراك‌را بلعید و در لحاف گرمی که زن صاحبخانه برایش‌فراهم کرده‌بود بخواب‌عمیق‌وشیرینی فرورفت.

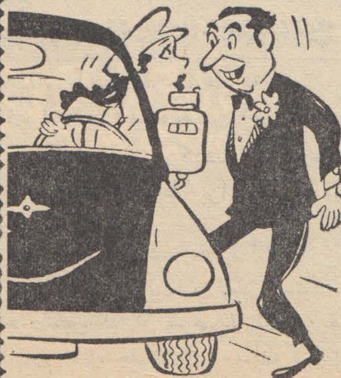


هنگامی که چشمان خود را گشود دهقان فرانسوی را دیدکه با یك‌دست‌لباس‌زنانه بالای‌سرش‌ایستاده ولبخندمیزند .

درآن هنگام فرانسه در تصرف آلمان‌ها بود و مقامات آلمانی فرانسویانی که خلبانان انگلیسی یا آمریکائی را پناه میدادند بلاتأمل تیرباران میکردند .

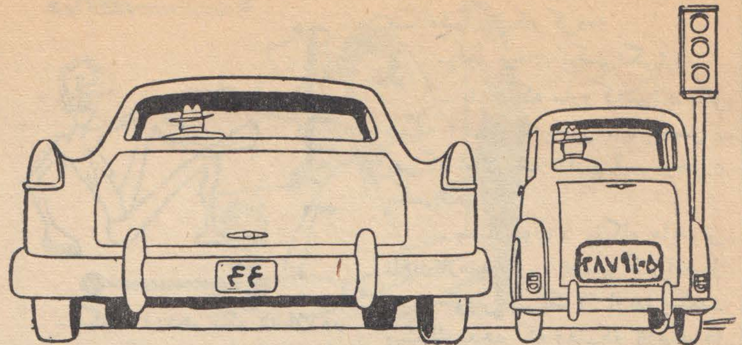
هانری فوراً قضیه را فهمید و با خنده ازجا برخاست ، ابتدا از نجات دهندهٔ خود تشکر کرد وبعد دراطاق مجاور لباس‌زنانه را پوشید ـ موهای خود را در دو طرف شقیقه پخش کرد و کلاه سبدی ظریفی بسر گذاشت و خنده کنان باطاق اول باز گشت .

خلبان سرخ و سفید انگلیسی چنان خود را آراسته بود که دهقان فرانسوی هم بزحمت نروماده بودن اورا تشخیص میداد ! . . . واز فردا صبح در مدرسه دخترانهٔ دهکده دختری بلند قد و سرخ رو و خوش اندام بنام « مارگریت ! » در کنار سایر دختران مشغول تحصیل (؟) بود و حتی خانم معلم هم نمیتوانست تشخیص بدهد که‌درزیرلباس‌مادموازل مارگریت قلابی یکی از خلبانان انگلیسی بنام سرگروهبان هانری



راننده زن ـ آقاکجا تشریف میبرین ؟
مسافر ـ هرجا میل شماست !؟

تیر	(ربیع الاول July)
شنبه : ۱۲	(۳ - 3)
۱ شنبه : ۱۳	(٤ - 4)
۲ شنبه : ۱٤	(٥ - 5)
۳ شنبه : ۱۵	(٦ - 6)
٤ شنبه : ۱٦	(۷ - 7)
۵ شنبه : ۱۷ «توفیق»	(۸ - 8)
جمعه : ۱۸	(۹ - 9)
یادداشت :	



« تضاد!. »

باتمام عوارض وملحقات (!) خودجای دارد .

بهمین جهت خانم معلم هروقت مارگریت رامیدید که باسایر دخترها خیلی گرم میگیرد و حتی به‌خود او هم زیاد خیره خیره نگاه میکند و هنگام پرسیدن اشکالات درسی صورتش را خیلی نزدیك صورت دخترها می‌آورد تعجب میکرد ! ..

❋ ❋ ❋

ماهها گذشت و سرگروهبان هانری «خلبان نیروی هوائی پادشاهی بریتانیا و ماوراء بحار» به اسم مادموازل مارگریت در میان یك گله از دختران ماهروی فرانسوی به تحصیل (!) وناخنك‌زدن پرداخت و از وقتیکه میان این مهرویان فرود آمده بود همیشه آرزو میکرد که ایکاش زودتر هواپیما سقوط کرده بود!

دربین دختران مدرسهٔ دهکده ، دوشیزهٔ بسیار زیبا و خوش اندامی بنام « مادموازل ژانت » خیلی با مارگریت قلابی گرم می‌گرفت و گاه‌و بیگاه هروقت مارگریت راتنها گیر میآورد بوسه ای از صورتش می‌ربود و مارگریت‌هم که از« بطون قضیه » آگاه بود بمصداق «کور از خدا چه میخواد دوچشم بینا» محبت و عشق رسانی های بی‌آلایش ژانت را بی‌جواب نمیگذاشت و یکی را سه‌تا تلافی‌میکرد !

مادموازل‌مارگریت ومادموازل ژانت در روز های تعطیل در سایهٔ درختها با حرارت از گونه‌های یك ـ دیگر بوسه میربودند و بدون هیچ گونه منظوری (!) دست درآغوش یکدیگرداشتند !؟

❋ ❋ ❋

یکسال گذشت و سرگروهبان هانری در جلد مادموازل مارگریت دردهکدهٔ فرانسوی زندگی شیرینی را طی‌میکرد واز روی کمال‌صداقت! « بارونی » اغلب دخترهای زیبای مدرسه بود!

یك‌روزتعطیل درچند کیلومتری دهکده کنار چشمهٔ زیبائی زیرسایهٔ درختان در آغوش مادموازل ژانت مست و مخمور افتاده ازگونه هایش بوسه های خواهرانه ! میگرفت که ناگهان تصمیم گرفت معشوقه را از حقیقت قضیه آگاه سازد ! درحالیکه فکرمیکرد مادموازل ژانت حتماً از شنیدن این‌حقیقت تلخ! خیلی‌متعجب خواهد شد عاشقانه در مقابلش زانو زد و با صدائی مردانه که از شوق و محبت لرزان بودگفت :

ـ ژانت ... ژانت عزیزم !... اجازه‌بده اقرارکنم‌که من دوشیزه نیستم ... بلکه .. یکی از خلبانان نیروی هوائی انگلستان هستم و...

مادموازل ژانت نگذاشت حرف هانری تمام شود و با خونسردی تمام لباس زنانه‌اش را عقب زد و شلوار نظامی‌خاکی رنگش از زیر پیراهن زنانه ظاهرشد وسپس باصدائی‌مردانه ولحنی‌مسخره‌آمیز گفت :

ـ ماد موازل مارگریت ! .. مارگریت عزیزم ! .. پس‌اجازه‌بده منهم اقرارکنم‌که...که منهم یکی از سربازان‌آمریکائی‌هستم‌که ازچنگال آلمانهاگریخته‌ام و...

رنگ سرگروهبان هانری از خشم وغضب‌تیره‌شده،ناراضی فریادزد:

ـ پس...پس توهم درتمام‌این مدت «نره‌خری»بوده‌ای مثل‌من ؟.. ومدتها مراگول زده وعشق‌پاك (!) مرا مسخره میکرده‌ای ؟ ...

مادموازل ژانت قلابی که لباس زنانه را از خود دور کرده و بصورت یك سرباز تمام عیار آمریکائی درآمده بود با خونسردی سیگاری آتش زد وگفت :

ـ ولی منهم حق دارم از تو بپرسم‌که چرا بامن عشق ورزی کرده‌ای ؟

سرباز انگلیسی با همان شدت فریاد زد :

ـ آخرمن خیال میکردم تو دوشیزه‌ای ملکوتی‌هستی نه‌سربازی نره‌غول درلباس‌فرشته ! ..

ـ عصبانی نشو مارگریت عزیزم ! ... منهم همین خیال‌را در

(بقیه درصفحهٔ ٤٠)

رفیق من « آق احمد » از آن پسرهائی‌است که راستی‌راستی جفتش در کرهٔ مریخ پیدا نمیشود !؟

در عرض دهسال رفاقت برای من اتفاق نیفتاد که حتی یکدفعه او را به‌بینم و خبر تازه‌ای از اونگیرم عیب این دوست عزیز فقط این‌است که خیلی کم چشم من‌بجمال‌دلارایش روشن میشود و اگر هم وقتی به‌تورم بخورد مفت نمیتوانم از چنگش بدر بروم ! اول باید کافه‌اش ببرم و بعد سرش‌را گرم کنم وپس‌از آن بنشانمش سرطاس وهی خبرهای ناب دست‌اول از او بگیرم .

دیروز پس از مدتهای مدیدی که او را ندیده بودم دیدم سر چهار راه لاله‌زار ایستاده و باسیگاری که زیرلب دارد چنان ژستی گرفته که انگار پسرشارژ دافر ایتالیاست !

سلامش کردم‌واحوالش‌راپرسیدم و بگوشهٔ دنجی کشاندمش ، پس از اینکه سر رفیق ما از بادهٔ ناب گرم شد لب به سخن گشود و گفت :

ـ خبرداری ؟

ـ تازه مازه‌ای مگرهست ؟

ـ آره ، جون تو ازآن خبرها دارم .

مناقصـــــهٔ پستانك !



ـ بگو ، زودهم بگو که اززور بی‌خبـری و کمی سوژه داره دخلم میاد !

ـ قول میدی واسهٔ کسی‌نگی ؟

ـ آره‌توبمیری ، سبیلهاتو کفن کردم میان من و تـو باشه بکسی نخواهم گفت .

ـ پس گـوش کن ! میدونی که خدمت بنگاه مایکسره است .

مابابد تاسه بعد ازظهرکار کنیم و ناهارو هم باید خود بنگاه بخرج ما بدهد . چون هنوز بنگاه‌ما بساط ناهار رو نتوانسته کاملا آماده کند اینروزهاتصمیمی گرفته که‌ازشنیدنش قند توی دل آدم آب میشود!

ـ لابد آشپزخانه روبراه کرده یا ساندویچ برای کارمند هـاش راه انداخته . . . . خوب حالا بگو ببینم بنگاه‌شما چیکار کرده؟

ـ قول میدی بکسی‌نگی؟

ـ باباتو که مارو کشتی!...بگو دیگه ! ... والله به‌پیر ، به‌پیغمبر ، بهر که تو دوست داری قسم میخورم بکسی‌نگم .

ـ بسیارخوب : بنگاه مابعوض ناهارکارمندهاش ، تصمیم گـرفته از جیب خودش بهریك از اونها یکعدد پستانك بدهد که وقتیکه کارمند ها دلشون برای ناهار به قیلی‌ویلی‌افتاد پستانك هارو دهنشان بگذارنـد و خودشان‌را ازحیث‌ناهاربیمه کنند!؟..

به بین : اینهم صورت مناقصه ایست که اینروزها ازترس‌احتکارپستانك، خیلی محرمانه بین اشخاص صلاحیت دار پخش کرده‌اند ! ؟

برگ مناقصه را از دست آق احمد قاپیدم و هزار من بمیرم تو بمیری بهش زدم تاراضی‌شد که من برگهٔ مناقصهٔ را برای « یادگاری! » داشته باشم !

حـالا خوانندهٔ عزیز ترا قسم بجان « نان » که از هرچیز پیشت عزیزتر است! ترا قسم بموی نخود ، سبیل عدس و بریش لوبیا ! پس از خواندن عین صورت مناقصه، موضوع را بکسی اظهار نکن و مارا پیش‌آق احمد روسیاه و خجـالت زده منما !

و اما آگهی :

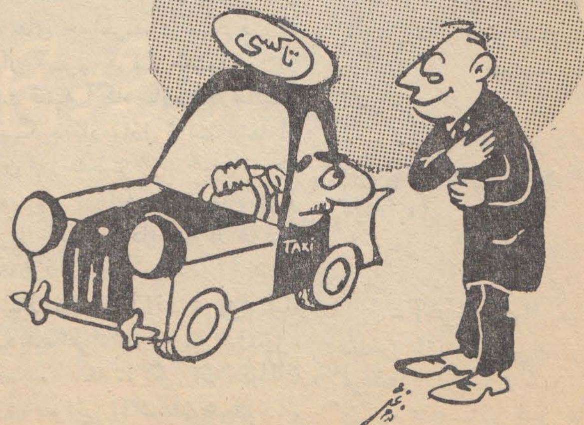
مناقصهٔ پستانك

« بنگاه کل‌آفتابه لگن برنجی و پسران برای کلیهٔ‌کارمندان مرکز و شعبات خود تعداد هشتصد و پنجاه هزار پستانك بمشخصات زیربمناقصه میگذارد :

۱ـ قطر پستانك ٤ و عرض آن ۱۰ سانتیمتر.

۲ ـ جنس پستانك شبرو میهن ولی ازحیث ضخامت بایدکلفت باشد که در مقابل دندان‌کارمندان قدرت مقاومت داشته باشد (ازپوست‌رجال باشد بهتر است!)

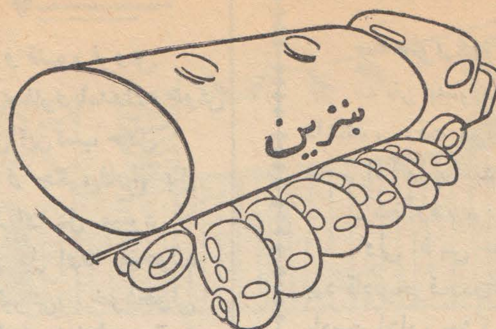
←



وقتی‌گارسن‌کافه میخواهد سوار تاکسی‌شود :

ـ قربان مسافر میل دارید ؟ ! ..

تیر	(ربیع‌الاول - July)
شنبه : ۱۹	(۱۰- 10)
۱ شنبه : ۲۰	(۱۱- 11)
۲ شنبه : ۲۱	(۱۲- 12)
۳ شنبه : ۲۲	(۱۳- 13)
٤ شنبه : ۲۳	(۱٤- 14)
۵ شنبه : ۲٤ «توفیق»	(۱۵- 15)
جمعه : ۲۵	(۱٦- 16)
یادداشت	



تانکر بنزین واتومبیل‌ها :

« مادر... و بچه‌هایش! »

بقیهٔ مناقصهٔ پستانك

۳- قسمت فوقانی (قسمتی که بدهان میرود) نباید بیش از ۱۲ سانتیمتر درازی داشته باشد (زیرا احتمال گیر کردن در گلو وخفه شدن دارد!)

۴- در اثر فشار دست نباید مثل پستانك اطفال صدا کند و موجبات هوس انداختن سایر کارمندان را فراهم نماید !

۵- ظرافت پستانك نباید بحدی باشد که کارمند در تمام مدت خدمت میل کند آنرا در دهان بگیرد وهمهٔ کارهای دیگر را بخواباند .

۶- مدت تحویل پستانك ٦ روز بعد از بردن مناقصه است و مناقصه دهنده بایدسرعت عمل داشته ومتوجه باشد که‌این مطلب یك موضوع «حیاتی» است ؟

۷- مناقصه دهنده حق ندارد بجز بنگاه آفتابه لگن وپسران برای اشخاص متفرقه و ادارات دیگر پستانك بسازد وحق استعمال پستانك منحصراً متعلق به کارمندان این بنگاه است زیرا حقوق دریافتیشان اجازه‌خرید نان‌ومواد خواربار را در روز نمیدهد .

۸- مناقصهٔ دهنده از امروز الی ده روز میتواند روزها ازساعت ۸ الی ۱۲ ظهر برای مشاهدهٔ نمونهٔ پستانك بکارپردازی شرکت مراجعه نماید !

۹- مناقصه دهنده باید مبلغ پنجاه‌میلیون ریال بدفتر کارپردازی شرکت ودیعه گذاشته و رسید مبلغ نامبرده‌را ضمیمه‌مناقصه بنماید تا در صورت‌اصابت قرعه‌واستنکاف ازانجام آن ، مبلغ‌نامبرده بمصرف‌خریداری نان خالی جهت‌کارمندان برسد .

ادارهٔ کارپردازی بنگاه کل آفتابه لگن برنجی وپسران !

«غ-ب»

تو ممکنست باشی ... ولی من نیستم!

پسر - **آقاجون امروز معلم میگفت ما از نژاد میمون هستیم، توچه میگوئی ؟**

پدر - **خفه شو - بی‌تربیت ... توممکن‌است باشی ولی‌من نیستم !**

فرق‌ها . . .

ازدوستم که ازکانادا آمده بود و برای اولین بار شهر ما را میدید پس اینکه یکهفته ازاقامتش گذشت پرسیدم فرق عمده بین شهر شما و شهر ما چیست ؟

درپاسخ گفت : « من‌ازیك چیز شهرشماخوشم نیامد، دراینجادخترها دورهم مینشینند و به‌بخاری‌میچسبند درحالیکه پسرهایك گوشه مینشینند و دود میکنند . »

- مگر توی شهر شما چیکار میکنند ؟

- درشهرما بخاری را یك گوشه میگذارند که خودش برای خودش دود کند وپسرها به‌دخترها میچسبند!



« آتش‌نشانی ! » « شیطان »

دل شعله‌ور است و دیده‌ام اشك فشان
وز آتش دل شعله زند خرمن جان
ای آنکه بود شهد لبت آب حیات
برخیز و بیا، آتش ما را بنشان ؟



دل وقلوه فروش

مردکی بود دل و قلوه فروش
شوخ وخوش منظر و بامدرك وهوش
روز تا شب پی این‌کسب حلال
نعره میزد ز جگر، فارغ بال
هرکه یکبار از او دل میبرد
بعداز اوهم دل اورا میخورد



اتفاقاً صنم مهروئی — سیمتن دلبرکی، خوشخوئی
روزی آمد بر او تا بخرد، — دل وی‌را و بمنزل ببرد
نزداو ریخت بسی پول زیاد — درعوض مرد برآن مه‌دل‌داد
چون زن‌افتاد سوی‌خانه براه — مردبیچاره کشید از دل آه
قطره‌ای اشك زچشمش افتاد — کرد درکوچه بسختی فریاد
مردم ازهرطرفی‌جمع شدند — همچو پروانه برشمع شدند
حالت زار ورا چون دیدند — سببش را همگی پرسیدند
مردبرخاست چوجسمی بیجان — داد«زن» را زسرکوچه نشان
گفت با حال بسی افسرده : — - «ایهاالناس دلم را برده!»

شکایت !

پیرزنی که گردپیری برسرو رویش نشسته بود جلویم راگرفت وپرسید :

- ای‌آقا ، الهی که خداپیرت کنه ، اگه‌بخوام از کلونتری شیکایت کنم باید کجا بروم ؟ ..

پرسیدم :

-چطورمیخواهید از کلانتری شکایت کنید ؟ همه، شکایتهایشانرا آنجا میبرند .

درجوابم گفت :

- آخه ننه‌جون، من از مال دنیا همش یك‌جفت قالیچه داشتم که یکی از اونها را دزد برد ، اون یکیش‌راهم کلانتری گرفته که از روی گل و بته‌ش ، اون‌یکی‌را پیدا کنه ... **حالااون‌دزد برده به‌درك، این‌یکیش را هم اینا نمیدن !**

«پیاده»

«بقیه مادموازل‌مارگریت»



بارهٔ تو میکردم ! !

- حیف‌آن بوسه‌هائی‌که با آن شوق وطراوت بردست‌های نکرهٔ تو زدم !

- ... و حیف از آن آه‌های عاشقانه‌ای‌که‌من درگوش تونره‌خر دمیدم !

- حیف از آن گردش‌های نیمه شب !

- حیف ازآن خداحافظی‌های پرهیجان... ! !

***

الآن مدتهاست که جنگ تمام شده و مادموازل مارگریت ! (سر- گروهبان هانری) بکشور خود باز گشته‌است.. ولی‌هنوزهم میترسدزن بگیرد. **چون مبادا در شب عروسی سربازی‌گردن‌کلفت‌خود را درلباس عروسی مخفی‌کرده‌باشد !**

«پایان»

سه سوری

سه نفر به‌سوردعوت داشتند ، وقت مراجعت شخصی‌ازآنها پرسید :

- کجا رفته بودید ؟

اولی از بس خورده بود قادربحرف‌زدن‌نبود، بادست اشاره به‌شکم‌خود کرده فهماندکه :

- به«سور»!

ازدومی‌پرسید :

-چه‌خورده‌اید ؟

دستش‌را به‌گلوی خود فرو برد وچند رشتهٔ‌تازه‌بیرون‌آورد و نشان داد !

پرسید :

- آیا سیرهم شدید؟

گفت :

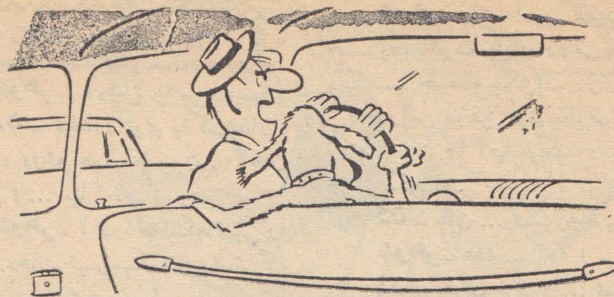
- ماکه خیر ... ولی‌این‌مرحوم(اشاره بسومی که کنار کوچه بیحال افتاده بود) **سیر شد !**

مرده‌ها درروی بام !

دونفر دهاتی ازده بشهر آمدند درخیابان چشمشان بآنتن‌هائی که‌در بامهای منازل نصب کرده بودندافتاد. ناگهان یکی از آنها باکمال تعجب انگشت بدهان گرفته و برفیق‌خود گفت:

- نگاه کن‌رفیق ... معلوم‌می - شود دراین شهر مسیحی‌ها مرده‌های خودرا روی‌پشت‌بام چال میکنند !؟





- ... توچرا مثل سگهای دیگه به پنجره تکیه نمیدی؟!...

تیر	(ربیع‌الاول-July)
شنبه : ۲۶	(۱۷- 17)
۱ شنبه : ۲۷	(۱۸- 18)
۲ شنبه : ۲۸	(۱۹- 19)
۳ شنبه : ۲۹	(۲۰- 20)
٤ شنبه : ۳۰	(۲۱- 21)
۵ شنبه : ۳۱ «توفیق»	(۲۲- 22)
جمعه : ۱	(۲۳- 23)
یادداشت :	

راستی راستی

آدم چقدر



خوشبخت است!

چند روزی بود که کلفت‌ما قهر کرده و رفته‌بود ازاینجهت خیلی‌در زحمت بودیم، تا اینکه چندروزپیش مادره گفت : حسن، فرداصبح برایمان یکنفر کلفت میآورند چون جوان و خوشگل ونجیب‌است مبادا یکوقت به او بچشم بد نگاه کنی !... منکه از اینحرفها تابحال‌ازمادرم نشنیده بودم عصبانی‌شده گفتم : آخرمادر، تابحال چنین چیزی ازمن دیده‌اید که ازاین حرفها میزنید ؟ مادرم گفت : میدانم توجوان معقول‌وسربزیری هستی‌ولی خوب،شیطان ممکن‌است آدم را گول بزند !... این‌دختره پدرمادرداراست و از بالا بپائین‌آمده خدا را خوش نمیآید ...

خلاصه‌بقدری سفارش کردو کرد وکرد ومرا قسم داد که منکه هیچ وقت اینجور فکرها بکلـه ام نبـود آنشب را تاصبح هزارخیال پیش‌خود بافتم !؟... وصبح پیش‌ازاینکه چشمم را باز کنم حس کردم مثل اینکه‌یك نفر اضافه براهل‌منزل در حیاط راه میرود !..

.... آری اشتباه نکرده‌بودم ... خودش بود و الحق که کلفت قشنگ وملوسی‌هم بود !

... راستـی‌راستی آدم چقدر خوشبخت‌است وقتی‌صبح از خواب بلنـد شود و یـك دختر خوشـگل فرمانهایش‌را انجام دهد !

بصدای مادرم که پی‌درپی بکلفت فرمان میداد دوداز کله‌ام بلندشد!.. داشتم دیوانه میشدم! باور کنید اگر شماهم بودیـد بـدتر ازمن میشدید چون مادرم پشت سرهم مرتب مثـل وروره جادو میگفت :

ـ ننه ! آفتابه‌رو بیار! ننه لگن رو وردار !؟ ننه بچه‌رو سرپا بگیر! ننه‌آن بشقاب توگود رو بمن بده ! ننه حیاط‌رو جاروکن!؟... ننه !؟... ننه !؟ ......

« م - ح . عاطفی »

از ترس جیب برها !

پاسبان به جیب‌بر - **چرا دست در جیب این آقا کردی ؟**

جیب‌بر - **دستم یخ‌کرده بود ، از جیب این آقاهم جائی را گرمتر ندیدم !**

پاسبان - **مگر خودت جیب نداشتی ؟ ...**

جیب‌بر - **اگر جیب داشتم‌که اینکار را نمیکردم ، نگاه کنید هیچ جیب ندارم .**

پاسبان - **چرا در جیبهات را دوخته ای؟**

جیب‌بر - **والله از ترس جیب‌برها ! ؟**

« ق - رفوگران »

آدم محافظه‌کار !

- دیشب خواب دیدم یك ساعت طلای بسیار خوبی را از جیب‌یکنفر زده‌ام !

- آهسته‌تر بگوپاسبان نشنود!؟



سوار کار !

- رفیق، من ازبس بـزن خودم رو داده و او را لـوس کرده‌ام دیگر «سوار» من شده !

- چیزی نیست رفیق، قطعاً می‌خواهد در مسابقهٔ «خردوانی» امسال شرکت کند ! ؟

فراموشکار!

«کمدی در نیم پرده»

زن (عصبانی) ـ . . . فراموش نکن ، این دفعهٔ‌شیشمه که‌این‌کاغذ رو برای مادرم مینویسی وهیچ کدام هم بمقصد نمیرسد ! دوبارفراموش کردی آدرسو روی پاکت بنویسی ، سه‌بار هم بـدون تمبر و آدرس پاکتو در صندوق‌یکی ازروزنامه‌هاانداختی!..

شوهر (بـا بیحالی) ـ خوب، خوب عصبانی نشو ، نردبون پله پله ولی‌نگفتی که‌یکدفعه هم پاکت‌خالی رو تو صندوق انداختم ! ؟

زنـ شیرین‌زبونی‌کافیه!... بگیر، این‌پاکت.اول‌آدرسو بنویس.. یالاه .

شوهر (آدرس را می‌نـویسد)

زن ـ کاغذرو توی پاکت‌بذار.. آهان ، درشو هم بچسبون . آهان جانمی ! ... بیا اینهم تمبر.

شوهرـ (در حالیکه تمبر را باآب دهان خیس‌میکند) راستی‌که « مرد بودن » هم در این‌دوره زمانه خیلی مشکله ! ...

زنـ قرقرنکن،زودتر بچسبون... زود !

شوهر (بـا لحن کشیده) ـ خـــوب ،خوب بابا دارم می‌چسبونم دیگه ... حوصله بکن! ..

دراین موقع خانم بطرف‌پنجره رفته لیوان را آب میکند ومینوشد و برمیگردد .

زن ـ هان ... تمبرروچسبوندی

شوهرـ هه! ... اهه ! ...

زن ـ حرف بزن ! ... تمبر رو چسبوندی ؟

شوهرـ نمیدانم ! ... نمیدانم.

زن (باجیغ) ـ تمبر کو ؟ . .

شوهر (باقیافهٔ معصومانه) ـ بمرگ تو نمیدونم چطور شد ! ؟ ... دستم‌بود ... بعد نفهمیدم چطورشد !!

زن (محکـم برفرق شوهرش میکوبد) ـ خاك برسرت کنند ! ...

شوهر (باقیافهٔ مظلومانه) ـ زن ، حیاکن!

زن ـ نه ... این تمبر مخصوصاً بایدپیدا شود . . . باید من بفهمم تو تمبررو چکار کرده‌ی ؟ . . . آخـه فراموشکاری‌هم حدی‌داره!

شوهرـ آخه ...

زن ـ آخه و زهر مار! ... من تمبررا دست تو دادم . . . نه کسی توی اطاق اومد ، نه بادی وزید ... پس تمبر چطور شد؟! ... بزمین‌فرو رفت ؟

شوهر (باقیافهٔ مظلومانه) ـ ببین به پشت من چسبیده ؟!.. وپشت خودش را بطرف زنش میکند!)

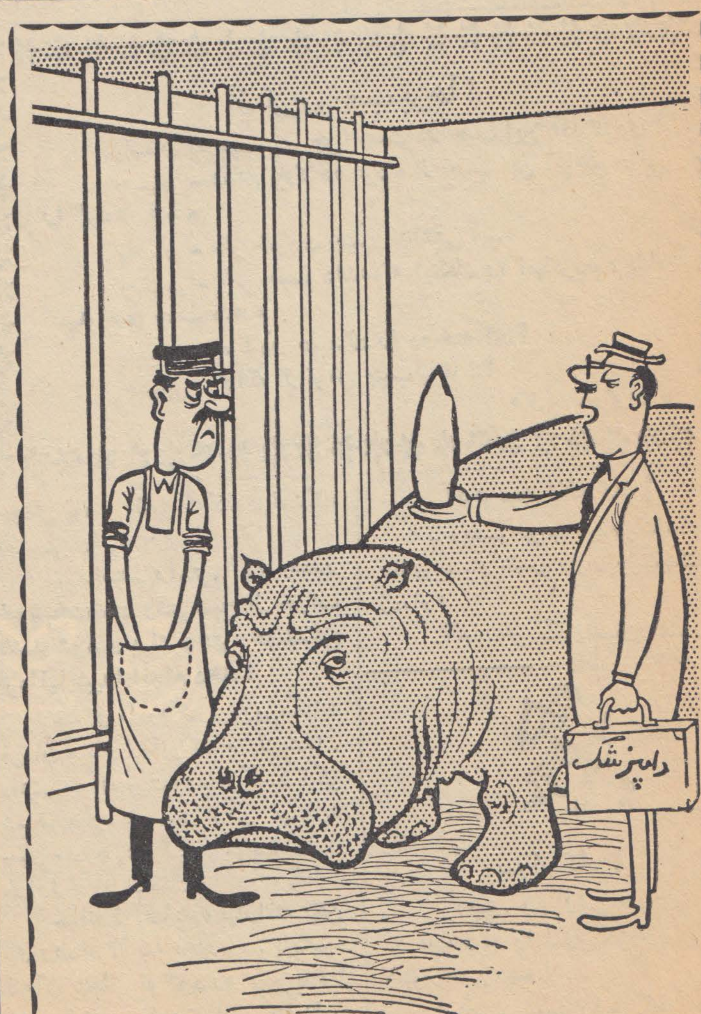
خانم باغیظ و غضب اردنگ محکمی بشوهرش میزند و در نتیجه آقا روی قالی پهن میشود !

شوهرـ ضعیفه ... حیاکن!

زن ـ اینها جواب من نمیشه ، تمبر کو ؟ ...

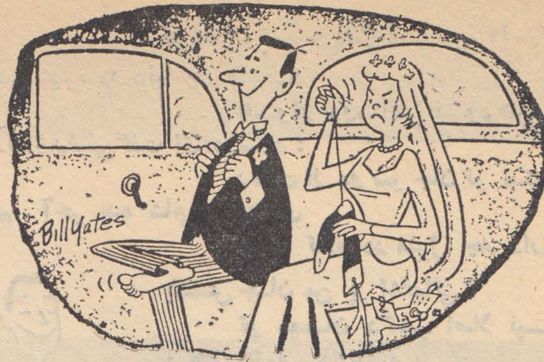
شوهر ـ باباتوهم ! . . . تمبر همه‌اش دوووزار نیس ، بیا : اینم دوزارش . . . دست ازسر من وردار!

زن ـ نه ! من باید بفهمم تمبر را چکارش کرده‌ی ! ؟ ←



دامپزشك به نگهبان باغ وحش :
ـ این بمب هم برای اینکه اگر مزاجش کار نکرد !؟

مرداد	(ربیع‌الاول - July)
شنبه : ۲	«توفیق ماهانه» (۲۴- 24)
۱ شنبه : ۳	(۲۵- 25)
۲ شنبه : ٤	(۲٦- 26)
۳ شنبه : ۵	(۲۷- 27)
٤ شنبه : ٦	(۲۸- 28)
۵ شنبه : ۷	«توفیق» (۲۹- 29)
جمعه : ۸	(۱ - 30)
یادداشت:	



« تازه عروس ! »

شوهر (از جا بلند شده نفس زنان روی صندلی می نشیند) - نمیدونم ! ... نمیدونم ! ...

زن (باغیظ و غضب کتاب های روی میزرا بهم‌میریزد) - پس کو؟.. پس کو ؟ . .

شوهر- ز...ن ! از خر شیطان بیا پائین ! . . . همهٔ زندگی‌مو بهم ریختی !

زن - تا پیدا نکنم دست بردار نیستم ! (کتابها را بهم میریزد - کاغذها را زیرو رو میکند و بالاخره خسته شده روی یکی از صندلیها می‌نشیند) .

شوهر - خوب خسته شدی؟

زن - (جواب نمیدهد).

شوهر- خوب خسته شدی ؟ ...

زن - چرا زبونت سنگینه ؟ !

شوهر- زبونم سنگینه ؟ !

زن - آهان ... ؟

شوهر- نمیدونم ، شاید رودل دارم .

زن - زبونت رو در بیار ببینم

شوهر- آخ ... چیکار بزبونم داری ، مگه دکتری ؟ . .

زن - میگم زبونتو دربیار !

شوهر- چشم ، بیا ... (زبانش را در میآورد)

زن - این چیه روی زبونت ؟

شوهر- نمیدونم .

زن - نمیدونی ؟! ... پاشو جلو آینه نگاه کن.

شوهر - (جلو آینه زبانش‌را نگاه میکند وقاه‌قاه میخندد)

پیدایش کردم . . . پیدایش کردم .. تمبره !

تمبره ! .. همون تمبره‌است که گمش کرده بودم ! ؟ . . . نگفتم ؟ ! .. آخ جون !... بر پدر حواس‌پرتی لعنت ! .. آخ‌جون!؟....

«پایان»

شوخ سنگ‌انداز !

«ك-صاحب»

شوخی کـه لبان لعل رنگـی دارد
چشمان سیـه ، دهان تنگی دارد
هردم دل چون شیشهٔ من می‌شکند
گوئی که بسینه قلوه سنگی دارد !

دانش‌آموز ساعی !

آموزگار- **٦ تخم مرغ داریم میخواهیم به هفت‌نفر بخش‌کنیم ، چه میکنیم ؟**

شاگرد - **خیلی‌آسون : کوکو درست میکنیم ، اونوقت قسمتها را باکارد میبریم !**

خیالت راحت باشه !

مرد بیمار - من برای اینکه بتونم یه مدت بیشتری تو این بیمارستان بمونم دلم نمیخواد که این عمل امروزرضایت بخش باشد !

دختر پرستار - پس خیالت راحت باشد ، حتماً رضایت بخش نیست چون دکتری که میخوادتورو عمل کنه نامزد منه،وامروزهم‌دید که تو‌داری منو ماچ میکنی !؟



دخترماهی وچرخ «اره»

« بدون شرح ! »

آدمهای عجیب !

«از کوزه همان برون تراود که دراوست.»

من معتقدم که عادات و آداب مردم بستگی کامل باحرفه وشغل آنها دارد . پرتقال فروشی را سراغ دارم که کارت تبریك عید را در پاکت میوه(!) گذاشته و باپست برای رفیقش فرستاده بود ! و همچنین گردوشکنی را میشناسم که هروقت میخواهد پرتقال بخورد، پرتقال‌را مانند گردو دریکدست میگیرد وچاقورا در دست دیگر و آنوقت شرق و شرق بر سر پرتقال میزند ! ؟

❀ ❀ ❀

علاوه براین، من معتقدم که اشخاص در گفته‌های خودشانهم اغلب لغاتی را بکار میبرند که در زندگی روزمره بیشتر با آن سروکاردارند. مثلایك وکیل محالست دربین‌صحبتش کلمات‌صحیح‌است احسنت، مبارکست و تصویب‌شدرا بمناسبت و بی‌مناسبت تکرار نکند. یا فلان«اداری»غیرممکنست در بین صحبت، کلمات«مقررات»، «پرونده»، «بایگانی» و «ثبت» را فراموش کند!

❀ ❀ ❀

چندی‌پیش‌در کافه‌ای نشسته ـ بودم ، چند تا از شوفرهای شرکت واحد مشغول‌عرق خوری بودند .

من‌مخصوصاً برای اینکه مدرك تازه ای برای صحت عرایضم بدست بیاورم کاملا متوجه صحبت آنها بودم. یکی‌ازشاگردشوفرها که گویا تازه‌کار بود وهنوزفلزش دراثر آمیزش باآنها آن کدورت مخصوص (!) را پیدا نکرده بود ازخوردن عرق امتناع‌می‌کرد. بقیهٔ شوفرها پاشون را کرده‌بودند در یك کفش ومیخواستند بهر نحوشده این‌آب تلخ کشنده‌را بخورد او بدهند ـ باینجهت مرتباً باو میگفتند :

ـ مرگ جمیلهٔ یکه‌سوار همین یکی‌را « **بنداز بالا بریم !** »

ـ زودباش!.. « **ده‌برو بریم !** »

مدیر کافه برای آنها خیارشور آورد. گویاخیارشورها کمی بزرگ بود. یکی ازآنها گفت :

ـ موسیوموسیو«**قلمی‌هاشو سوا کن !**»

ـ بیشتربده،«**کتابی بچین!**»

از کافه بیرون‌آمدند و منهم آنهارا تعقیب کردم . بگدای عاجزی رسیدند یکی‌ازآنها یك‌سکهٔ دوریالی بگدا دادو بلافاصله‌رفیقش بگدا گفت:

ـ بیا، اینم « **آخر دوزار !** »

بعد بتوپخانه رسیدند ویکی از آنها گفت :

ـ بریم تاکسی ۵ زاری سوارشیم.

دیگری دست نگهداشت همچه که تاکسی نگهداشت دررا باز کرد. دم درایستاد وبااشاره برفقایش‌شروع کرد به داد زدن :

ـ یالله یالله، «**امیریه‌دروازه‌بیاد بالا!... امیریه‌دروازه بیادبالا**»!..

دومی‌سوارشد و گفت :

ـ «**نبود**» !!.

سومی پرید بالا براننده‌ٔ تاکسی گفت :

ـ « **پس بزن بریم !؟** »

وتاکسی قرری راه افتاد .

❀ ❀ ❀

. . . حالامتوجه صحت عرایضم شدید ؟ .. پس‌خداحافظ !

ـ توبدم ، بمیرو بدم !

«قاسم آقا»

خسیسی شهره در دنیا چو «اشعب»
هوار دوستانش بود هرشب !
ورا روزی‌رفیقی گفت ای«دوست» :
رفاقت از دو سو جان تو نیکوست
توهم آخر بده شام و ناهاری
ببینم تاکه در منزل چه داری ؟
بگفتش جان من پر اشتهائی !
تو مهمان دگر اصلا نپائی
پی‌هم لقمه برداری و هرگز
نمی‌گردد ترا «آرواره» عاجز
جوابش گفت: « ای‌یار بداندیش
تودعوت‌کن مرادر منزل خویش
چو یك‌لقمه گذارم در دهانم
«پی‌اش یك‌جزو ازقرآن بخوانم!»



ـ دماغش چاقه ؟...

ـ خانم بالاخره « آقاپسر»شما از مسافرت بر گشتند یانه ؟

ـ بعله ، دوروز قبل وارد شد .

ـ خوب، بفرمائید ببینم‌دماغش « چاق » هست ؟

ـ خیرخانم ، « قلمی » است !؟



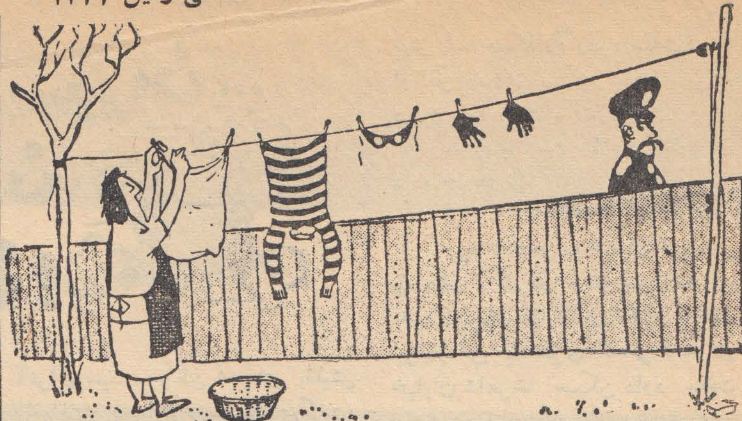
زن ـ قلبم میزنه.
دکتر ـ **مال‌منهم همینطور!**

اشتباه

تازه وارد ـ آقای‌دکتر، ممکنه بفرمائین ناراحتی من ازچیه؟

دامپزشك ـ ناراحتی شما از بیسوادیه !

مرداد	(ربیع‌الثانی - July)
شنبه : ۹	(۲ - 31)
۱ شنبه : ۱۰	(۳ - 1)
۲ شنبه : ۱۱	(٤ - 2)
۳ شنبه : ۱۲	(۵ - 3)
٤ شنبه : ۱۳ تعطیل	(٦ - 4)
۵ شنبه : ۱٤ «توفیق»	(۷ - 5)
جمعه : ۱۵	(۸ - 6)
یادداشت:	



« بدبین ! ! »

انواع احوالپرسی

کمتر کسی است کـه تا امروز باین فکر افتاده باشدکه طبقات مختلف وقتی به همدیگر میرسند چه‌جور احوالپرسی میکنند مگر اینکه آدمی باشدمثل‌من بیکار وفضول‌باشی که حتی توی نخ احوالپرسی مردم هم‌برود !

حالا در زیر چند نوع احوالپرسی را برای شما تشریح‌میکنم :

وقتی‌دو نفر مرده‌خور سوری بهم میرسند :

ـ سلام‌علیکم آمحمد آقا، علیکم‌السلام آمیز مرتضی. چطوری کسالتی نداری انشاءالله. تازه کهنه چه خبر ؟ والله خبری نیست؟ فقط منـزل حاجی صمصام فردا آبگوشت کـله میدهند، گویا«چهلم» مرحوم ابویش باشد.

فردا هم که حاجی تقـی ولیمهٔ خانه‌اش‌را میدهد، لابدتشریف‌خواهید آورد ؟ البته، البته، حاجی‌تقـی حق زیادی بگردن ما دارد، حتماً بایـد منزلش برویم !

وقتی دو نفر از رجال سیاسی بهم میرسند :

ـ آقاسلام. سلام از بنده است. قربان حال شریف چطوره ؟ ازکابینهٔ تازه چه خبر؟

راستی برای انجام آن موضوع مدیر روزنامه را دیده‌اید ؟ خیر، هنوز فرصت نکردم . اخبار مجلس امروزرا خوانده‌اید ؟ من بشما قول میدهم‌که تاآخراین‌هفته دولت‌سقوط بکند، راستی بشما قرار بود پست‌وزیر مختاری بدهند چطورشد؟! ای آقا،



من خودم قبول نکردم . بسیار کار خوبی کردید، بمن‌هم چندبارپیشنهاد کردند قبول‌نکردم !

وقتی‌دو نفر شاعر بهم میرسند:

ـ سلام ! .. سلام دوست عزیزا. حال شما چطوره ؟ تازه چی گفتـین ؟ والله چیز تازه‌ای نساختم، خودجناب‌عالی مسبوق هستید کـه این روزها گرفتاری خیلی زیاده. خوب یکی‌از همان غزلهای قدیمی‌تانرا بخوانید . اول جنابعالی یك‌غزل‌بخوانید. بجان شما نه نسخه‌ای از غزلیاتم را همراه دارم نه حافظه ام اجازه میدهد که یك خطش را برای شما بخوانم، حالا خواهش میکنم جنابعالی بفرمائین، انشاء الله مال من باشد برای وقت مناسب تری، عجالتاً خداحافظ .

وقتی‌دو تا بازاری بهم میرسند:

ـ آمیزشریف‌آقا سام نعلیکم ! سام نعلیکم حاج ممدلی. حال شریف چطوره ؟ « مجازاً ! » (مزاجاً) خوب هستین؟ (صدای‌آروغ!) نهار معلوم میشه ترب سیاه میـل فرمودین ! ... شمـاهم مثل اینکه کله پاچه بـاپیاز میل‌فرمودین! بعله‌جاتون خیلی‌خالی. ناهار من وپارچه‌فروشهای کاروانسرا دونگی گذاشتیم و یه‌آبگوشت‌دو نفره گرفتیم چهارده نفری خوردیم ! چه کار کنیم حاج‌ممدلی، حالا که‌بازارها خبری‌نیست لااقل یك‌ناهارحسابی(!) بخوریم !

وقتی‌دو نفر شوفر بهم میرسند:

ـ آق رضا لام علیك ! لام علیك ممدسگك دس ! چطـوری بی‌فامیل ؟ ای بد نیستیم، توچطوری‌ناکس! بی‌بته، پریشب مارو تو قهوه خونه جا گذاشتی‌نیومدی؟ ببینم سسك‌ات کیه ؟ «شهین‌فیل‌دوغوزا!» رو ول کردی؟آره با«نرگس خالدار» تاخت زدم !

وقتی‌دو تاخانم بهم میرسند:

ـفخری‌جون سلام.سلام اقدس ـ جون حالت چطوره جونی ؟ آینـه داری؟ آینه میخوای چیکار؟میخوام ببینم توالتم پاك شده یا نه. نه‌مامان پاك نشده . ای ناقلا میخوای همین طوری برم مردم مسخرم کنن ؟ نه جونی مگه بچه‌ای ؟ توبدون‌توالت‌هم خوشگلی‌مامان! توکه خوشگـل تـری ! ای شیطون! ای‌ظالم‌بلا!...

. . . .





-۱-

... بارون«مگردیچ» جواهرات پشت جعبه آئینه‌اش‌را ازهم میگشود وپرتوی مطبوعی ازدندانهای طلائیش بیرون‌می‌جهیدو باتلالؤ«احجار کریمه» یابقول خودش بابرق الماس‌ها تلافی میکرد.

گردن بند برلیان ذیقیمتی را که ازجعبهٔ مخملی درآورده بود با التهاب لذت بخشی ورانداز میکرد. تخمهٔ الماس افکارشیرینی‌در مخیله‌اش بوجود آورده‌بود. فکر میکرد این شغل اشرافی چقدر از کالباس ـ فروشی بهتر و شیـرین‌تر است اصلا کالباس افکار ناهموار وغلط‌اندازی درآدم بوجود میآورد. خیارشور و روده‌هائیکه تا جا دارد گوشت کهنه بهش تپانده‌اند بی‌اختیارآدم را بیاد پاچه‌های‌گشاد لرها می‌اندازد!..

اینراهم باید بگوئیم که بارون مگردیچ انصافاً مرد بی‌شیله وپیله و صدیقی بود ولی‌همین‌سادگی‌او بطوری که بعداً شرح‌خواهیم‌داد باعث بریده شدن یکی‌از اعضای حیاتی‌اوشد!

•*•

صبح یکی‌از روزهای اسفندماه، مردی لاغر اندام و بلند قـد داخل جواهرفروشی بارون شد و از جیبش یك حلقه انگشتر برلیان فوق العاده مجلـل بیرون آورده مقابل چشمان مشتاق بارون مگردیچ گرفت و بی‌ـمقدمه بالحن بازاری گفت:

ـ **«طالب هستید؟...»**

بارون با چشمان گشـادی حلقهٔ تنگ‌را مینگریست وهنگامیکه قیمت آنرا پرسید سوء ظن شدیدی بقلبش راه‌یافت، چه، ناشناس بالبخندی گفت:

ـ **سه‌هزار تومن.**

بارون میدانست اقلا هفت‌هزار تومن قیمت حلقه‌است ولی‌ناشناس با لحنی صادقانه گفت:

ـ البته‌قیمت‌این‌حلقه‌خیلی‌زیادتر از اینهـاست ودکتر« رباب‌شلوخیم» هم که‌بتازگی‌از« وین »بایران‌آمده مقدار زیادی جواهرات باخود دارد اگرشمامرا‌راضی‌نگهداریدمیتوانم کلیهٔ جواهرات اورا به‌قیمت نازلی برایتان خریداری کنم. برای اینکه‌هیچگونه خیالی‌هم‌بخاطرتان‌راه نیابدانگشتررا پیش شما میگذارم وفرداساعت ٤ بعد ازظهر خواهم‌آمد که باتفـاق برای دیدن جواهرات دکتر برویم...

سپس با دست سلام دوستانه ای داده خارج شد.

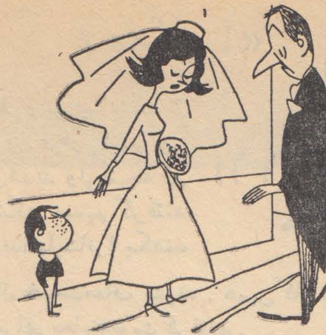
-۲-

مرد ناشناس درخیابان فردوسی به مطب دکتر«ر» رفته پس‌ازمعرفی خود بعنوان یك ارمنی اظهار داشت برادر من بدختری افغانی کـه در خیابان شاهرضا مسکن دارد سخت عاشق شده‌است و پس‌ازمدتها فراق و قهر و امتناع عجالتاً وسائل عروسی ازهرحیث فراهم‌است ولی‌فامیل‌دختر هنگامیکه فهمیده‌انـد داماد مسیحی است بهیچوجه بعروسی رضایت نمی‌ـدهند ودراینصورت تصدیق‌میفرمائید که برادرمن چاره‌ای‌جزختنه کردن ندارد. آیا ممکن‌است شما درمقابل اخذ ۳۰۰ تومان فردا ساعت ٤ بعد ازظهر انجام این معاملهٔ دلچسب را قبول کنید؟ ..! ضمناً موضوع‌دیگری که‌لازمست عرض کنم‌اینستکه‌برادرم چون فوق العاده ازاینکاروحشت ←



زن ـ ممکنه این میخ رو نگهداری؟... من‌همیشه چکشو میزنم روی انگشتهام!

مرداد	(ربیع الثانی-August)
شنبه : ۱۶	(۹ - 7)
۱ شنبه : ۱۷	(۱۰- 8)
۲ شنبه : ۱۸	(۱۱- 9)
۳ شنبه : ۱۹	(۱۲- 10)
٤ شنبه : ۲۰	(۱۳- 11)
۵ شنبه : ۲۱ «توفیق»	(۱٤- 12)
جمعه : ۲۲	(۱۵- 13)
یادداشت:	



عروس به داماد :

- محمودآقا ، این برادرم نیست !... این ... این چیزه دیگه : پسرم !

دارد بهیچوجه نباید بفهمد برای عمل جراحی اینجا آمده است بلکه باید قبلا در فنجان قهوه قدری داروی بی‌هوشی بریزید که عمل بدون درد سر انجام پذیرد.

دکتر که مردی فوق‌العاده شوخ وبذله گو بود در ضمنی که سرخود را بعلامت موافقت تکان میداد گفت :

- البته در راه عشق باید سر باخت ... !

•✸•

روز بعد ساعت چهار «بارون مگر-دیچ» و مرد ناشناس صحبت کنان بطرف منزل دکتر میرفتند !... ربع ساعت بعد ، در سالن پذیرائی دکتر مزبور سه‌نفر بدور میز گرد نشسته و فنجانهای قهوهٔ خود را تازه تمام کرده بودند. مدتی از سردی هوا و ونیامدن باران صحبت شد ولی «بارون» کاملا مواظب بود در معاملهٔ جواهرات! کلاه سرش نرود! ... کم کم حس کرد سرش بدوران افتاده چشمانش سیاهی میرود، بامنتهای وحشت برای برخاستن حرکتی بخود داد ولی نتوانست برخیزد، سرش بروی سینه خم شد و پس از چند لحظه در روی مبل بخواب سنگینی فرورفت ! ...

•✸•

پرستار ها بسرعت لباس های «بارون» را درآورده خودش را روی تخت عمل خوابانیدند کتر و پرستارها باعجله در رفت وآمد بودند و تر و چسب پنبه والکل میآوردند ! پس از نیم‌ساعت بمبارکی ومیمنت «ختنه-سوران» نوزاد ۵۵ ساله بپایان رسید !! ؟ ودکتر ... عرق ریزان از اطاق عمل بیرون رفت.

برادرقلابی «بارون» هم در ضمنی که لباسهای «بارون» را تامیکرد با مهارت دسته کلید مغازه را از جیبهای او بیرون کشیده بسرعت درجیب بغل خود جاداد. سپس قدری راجع به حال مریض با دکتر صحبت کرد و ببهانهٔ خریدن کنیاك از بیمارستان خارج شد و یك ساعت بعد در حالیکه جواهرات «بارون مگردیچ» را در چمدان کوچکی ریخته بود در یکی از محله‌های جنوب شهر بمیخانه‌ای داخل شد تا بسلامتی این شکار زخمی حلال (!) گیلاسی بزند!...

-۳-

«بارون» فلك زده پس ازساعتی چشمان خواب آلودش را گشود و با منتهای تعجب حس کرد قسمتی از بدنش را نوار پیچ کرده‌اند !... بی اختیار نالهٔ وحشت‌انگیزی از گلویش خارج شدو فریاد زد :

- دکتر، اینجاکجاست؟.. چرا من نوارپیچ شده‌ام ؟!...

دکتر... بالبخندی شیرین گفت:

- واهمه نکنید ! عمل بخیر گذشت وهمانطورکه ببرادرتان هم گفتم شمادرراه عشق سر باختید ولی غصه ندارد سر خودتان سلامت !؟

« بارون » از این حرفهای مبهم و گوشه دار عصبانی شده فریاد زد:

- آقا این چه وضعی است ؟ ! اگر جواهردارید بیاورید وگرنه چرا مرا مسخره کرده‌اید ؟..!!

سپس حرکتی بخود داد که از تخت برخیزد ولی سوزش شدیدی در خود احساس کرده بابیحالی بروی تخت درافتاد !

دکتر که از اینحالت جدی «بارون» سوءظنی بخاطرش راه یافته بود باقیافهٔ جدی پرسید:

مگرشما برای ختنه شدن باینجا نیامده‌اید ؟!

« بارون » بدبخت یکمرتبه بغضش ترکید و مثل باران اشکش سرازیر شد فریاد زد :

-ختنه ؟ختنه؟ ..

و از شدت تأثر جیغی کشیده مجدداً بیهوش شد .

•✸•

دوروز بعد باپست شهری بسته‌ای باکاغذی باین مضمون برای دکتر رسید:

« ... ختنه سوران نورسیده بارون مگردیچ را با تمام ملحقات آن بحضر تعالی که این عمل پرافتخار را انجام داده‌اید صمیمانه تبریك عرض میکنم و برای یادبود یك عدد تیغ لاکی جوف بسته تقدیم میدارم.

ارادتمند : رهین‌منت ابدی شما ! »

... یکهفته بعد مگر دیچ درحالیکه بجای شلوار یك عدد لنگ حمام بدور کمر خود بپیچیده بود دکان خودش را جاروکرده و در قفسه های خالی آن چند تکه کالباس وژانبون آویزان کرده بود!

«پایان»

«معافی!»



اکبر و محمود برای اینکه از خدمت سربازی فرار کنند بهر حیله ای متوسل‌شدند ولی‌نتیجه ای نگرفتند تا اینکه تصمیم گرفتند بروند و همهٔ دندانهایشانرا بکشند و برای همیشه از خدمت‌معاف بشوند. همین کار راهم کردند وبعد باخیال راحت برای معاینه‌نوبت گرفتند.

از‌قضا دریك لحظه که اکبردولاشد تابند کفشهایش‌رامحکم کند جوان گردن کلفتی‌آمد توی صف جلوی او ایستاد و اکبر را از دوستش‌محمود جدا کرد. اکبرنگاهی به هیکل‌تنومند یارو کرد وجرأت نکرد اعتراضی بکند و از طرفی هم فکر کرد این موضوع شاید بنفعش تمام شود چون درست پشت سرمحمود نمیفتد و دکتر هم کمترشك ورش‌میدارد که اینها دندانهایشانرا دستی‌دستی کشیده‌اند وخلاصه تقلبی در کار بوده. پس‌ازچند دقیقه که‌صف یواش‌یواش ازاین‌ور کوتاهتر وازآنور بلندتـر میشد. نوبت معاینه به محمود رسید. دکتر پرسید :

ـ خوب شماکه ناراحتی ندارین ؟

ـ به ! اختیـار دارین آقای دکتر ، اول یك نگاهی بدهن چاکر بکنین !

دکتر نگاهی‌بدهن محمود‌کرد ولی مثل‌اینکه باورش نشد که یك جوان ۲۰ ساله اینقدرکم دندان باشد چون یك دستکش پلاستیکی‌دستش کرد وشروع کرد دهن‌محمودآقارا معاینه کردن.... پس‌ازچندلحظه باتعجب گفت:

ـ آره، تونمیتونی خدمت کنی، معافی. برو اون‌یکی میز تا برگهٔ معافیتو بگیری.

اکبر که این موفقیت را از نزدیك مشاهده میکرد قند تو دلش آب میشد ! .. بعدازمحمود، دکتر، جوان هیکل‌داررا احضار کرد وگفت :

ـ خوب توکه حتماً برای خدمت‌آماده‌ای ؟ ..

جوان قوی‌هیکل گفت :

ـ آقای دکتر، اگر این بواسیر مزمن چاکـر رو معالجه کنین، بجای دوسال حاضرم ده‌سال خدمت کنم !

دکتر بهش‌گفت که لخت بشه . وبعد با همان دستکش هـا جوان را کاملامعاینه کرد.

ـ توهم معافی : برو برگه تو بگیر. بعدی بیاد !

در اینموقع اکبر با ناراحتی ، نگاه نگاهی به دستکشهای دکتر کرد ویکمرتبه باصدای بلندگفت:

ـ آ آ آقای دکتر ! . . من‌کاملا سالمم ! میخوام همین امروزلباس بپوشم ! ؟ همین امروز ! ؟

«پایان»



عذر موجه !

دادرس ـ خانم‌چراسرشوهرتان را باسنگ شکسته‌اید ؟

متهم ـ چون شب بودونتوانستم لنگه کفش‌را پیدا کنم !

مریض شاعرپیشه !

مریض ـ آقای‌دکترمثل‌اینکه گربه توی‌گلوی مرا پنجه میزند.

دکتر ـ من دراین‌مرض‌متخصص نیستم، به سگ‌بنده رجوع کنید !

در عالم خیال

اولی : **رفیق چکار میکنی که میتوانی زنت را دوست بداری !**

دومی : **در عالم خیال فرض میکنم که زن‌خودم نیست !**

صرف افعال

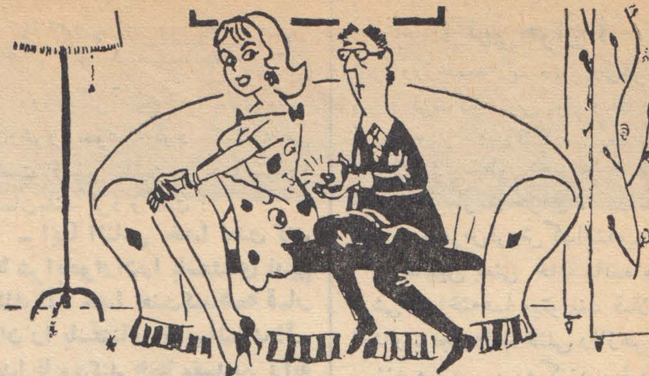
خانم معلمـ وقتی که من‌میگویم «جوان‌هستم»، چه‌زمانی‌راصرف‌میکنم؟

شاگرد ـ زمان گذشته !



عروس — ای‌خداجونم!.. مثل اینکه من بادوقلوها ازدواج کرده‌ام!..

مرداد	(ربیع‌الثانی August)
شنبه : ۲۳	(۱۶- 14)
۱ شنبه : ۲۴	(۱۷- 15)
۲ شنبه : ۲۵	(۱۸- 16)
۳ شنبه : ۲۶	(۱۹- 17)
۴ شنبه : ۲۷	(۲۰- 18)
۵ شنبه : ۲۸ «توفیق»	(۲۱- 19)
جمعه : ۲۹	(۲۲- 20)
یادداشت	



زن بمرد ـ **راست بگو ببینم : اوقاتت تلخ‌میشه اگه من‌فقط حلقهٔ نامزدی رو قبول کنم وخودتو نخوام؟!...**

حقه!

یکروز، خانمی که‌درپرحرفی شهرت کامل‌داشت پیش‌دکتر رفت دکتر بعداز معاینهٔ کامل گفت :

ـ لطفاً اگربرایتان زحمتی‌ندارد زبانتانرا دربیاورید.

خانم اطاعت کرد . خانم چند دقیقه بهمان حال ماند ولی بالاخره خسته شد وگفت :

ـ آقای دکتریك زبان نگاه کردن که اینقدرطول ندارد !..

ـ دکتر گفت :

ـ شما صحیح میفرمائید خانم ولی مقصود بنده معاینهٔ زبان نبود، میخواستم در اثنائی که مشغول نوشتن نسخه هستم حواسم پرت نشود ؟ ؟

اسب بخار

نامه ای برای تیمسار کریم‌آقا بوذرجمهری رسیده بود که رئیس کارپردازی در آن تقاضا کرده بود موافقت فرمایند یك موتور بقوهٔ ده اسب بخار بخارج سفارش داده شود چون مورد احتیاج مبرم‌است.

سرلشکر کریم‌آقا وقتیکه نامه را خواند و به « اسب بخار » رسید بخود گفت نویسنده مرتکب‌اشتباهی شده است .

لذا اسب بخار را خط زده در بالای آن نوشت :

« ده اسب مجار » !

و سپس در زیر نامه نوشت:

«آقای رئیس کارپردازی»

نامهٔ شما که درطی آن‌تقاضای خرید ده اسب مجار از خارجه‌کرده بودید (! !) رسید ـ مورد موافقت واقع نمیگردد .



زیرا اسب مجاردر اصطبل های ارتش بحد وفور موجود است ودیگرلزومی بخریدن‌اسب‌مجاردیگر ازخارجه‌نیست

ترك‌عادت موجب‌مرض‌است!

شوفری میخواست دریك کوچه تنگ و باریك دور بزند . وقتی‌دنده عقب‌گرفت و ماشین براه افتاد یك عابر فریاد کرد :

ـ نرو، نرو، پشت سرت چاله‌است ولی‌شوفر بدون اینکه اعتنائی بگفتهٔ او داشته باشد همانطور رفت و از عقب توی چاله افتاد .

مرد عابر که ناظر این جریان بود پس از افتادن ماشین جلو رفت و بالحن سرزنش‌آمیزی‌بشوفر گفت:

ـ منکه‌گفتم پشت سرت چاله است ، چرا رفتی که ماشینت بیفتد؟

راننده بلادرنگ جواب داد :

ـ توفقط گفتی «پشت‌سرت چاله است » ولی‌نگفتی « هوب ! هوب! » که من ترمز کنم !؟

پند سال :

اگر میخواهید برای فرار از گرمای تهران بشمیران پناه ببرند ودر آنجا هم ازشر«مهمان‌ناخوانده» در امان باشید در محلی خانه اجاره کنید که «صاحبخانه»جلوی‌خانه‌شما مغازه داشته باشد. خاطر جمع باشید که چنین‌صاحبخانه‌ای«پاسبان»خوبی برای‌شماخواهدبودزیرا برای‌خراب نشدن خانه‌اش هم که شده نمیگذارد کسی حتی برای پنجدقیقه پا بخانه شماگذاشته جویای احوالتان بشود !

حماسه !

«خروس‌لاری»

زگفتار شیرین و شعر تراست / مراشصت‌دیوان‌وهفتاد جنگ،

بپیشم هر آنکس که استاد بود / چواستادحمامی‌انداخت‌لنگ!؟

همان حرف اولت را بگو!..

چندین سال پیش ازاین ، آشیخ جعفرواعظ شهیر باآقای ندیم الملك همسایه بود .

آقای ندیم الملك از ثروتمندان بزرك بشمار میرفت و اغلب بعیش و نوش میپرداخت بطوریکه بیشتر مردم میدانستند که منزل او پاتوق خوش‌گذرانهای شهراست وشب زنده‌داران درآنجا به قماربازی و میخوارگی و عشقبازی مشغول میشوند!..

آشیخ جعفر که از این موضوع خیلی دلخور بود همیشه درموقع وعظ نیشی به‌ندیم الملك میزد ومعمولاهر وقت صحبتش تمام میشد و میخواست ازمنبرپائین بیاید نگاهی بصورت ندیم الملك میکرد و میگفت :

- ایهاالناس !.. بگوئید خدا لعنت کند شرابخـواران را و خدا لعنت‌کند قمار بازانرا وخدا نابود کند مفسدین را !..

و همینطور بـرای ندیم الملك لعنت میفرستاد .

ندیم الملك بفکر افتاد دلی از آشیخ جعفر بدست بیـاورد لذا یك طاقه‌شال‌ویکدست عبا و مقداری پول درسینی گذاشته برای او فرستاد و خودش‌هم ضمناً بملاقات آقا رفته به دلجوئی‌پرداخت‌وآخرسرازاوخواهش کرد که حق‌همسایگی را بجا آورده دوراورا خط‌بکشد وآنقدر در بالای منبرسربسرش نگذارد !

آشیخ وعده‌داد که دیگر پاتوی کفش ندیم الملك نکند مشروط بر اینکه او هم آنقدر بعیش و نوش و فسق‌و فجور نپردازد .

روزدیگر آشیخ‌جعفر بالای منبر رفت‌وشروع بموعظه کرد همینکه می خواست ازمنبر پائین بیاید دستها را بآسمان‌بلند کرد و گفت :

- ایها الناس خدا لعنت کند همهٔ شرابخواران‌را باستثنای ندیم الملك !؟.. خدا لعنت‌کندهمهٔ قمار بازان را باستثنای ندیم‌الملك !؟.. وخدا نابودکند همهٔ مفسدین را به استثنای ندیم‌الملك !؟..

ندیم‌الملك که تتمـهٔ آبرویش هم رفته‌بودازهمان بین‌مردم آب‌شدو زدبچاك و ساعتی بعد در منزل آشیخ جعفردست اوراگرفت وگفت :

- آشیخ خدا پدر و مادرتـو بیامرزه ... ما نخواستیم بماخوبی کنی!؟.. همون حرف اولتو بگو!؟

آگهی حراج !

روزجمعه آینده‌تعدادی‌شوهران پیر و فرسوده ! بی پول و فزنات ! قراضه و از کار افتـاده ، بعلت عدم احتیاج و بمنظور تجدید خاطرات شیرین از طریق حراج ، در سرپل تجریش‌بمعرض‌فروش گذاشته‌میشوند!

طالبین یعنی خانه مانده ها و ترشی انداخته‌هـا میتوانند قبلا این اجناس‌بونجل‌وانداختنی راازهرحیث ببینند و زیـر و رو کنند وباید یك نسخه « قسم تو بمیری ! »نیز بعنوان سپرده به قنادی فردتجریش‌بسپارند!

ضمناً بعموم بانوان خوش‌سلیقه یاد آوری میشود که همه هفته درسر پل اجناس فرسوده بااجناس نوو‌تمیز و پولدار تر تعویض میگردد!

از طرف اتحادیه بانوان خوش گذران : « فی‌فی‌شصت وپنجی »



- ...معذرت میخوام‌آقا، ممکنه خواهش‌کوچکی‌ازشما بکنم ؟!

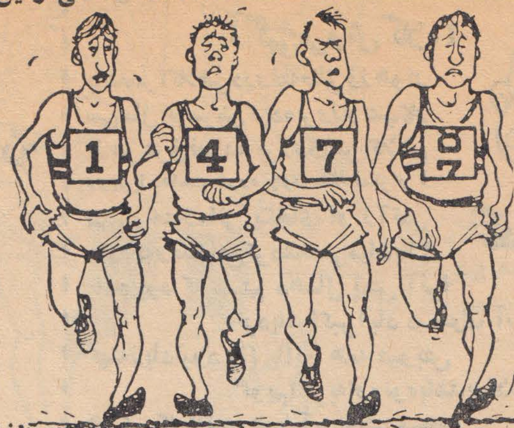
« صورت آشنا »

- اوه‌آقاشما بنظرم خیلی‌آشنا میآئید ، مثل اینکه صورت شما را **جای دیگر هم دیده ام ؟**

- اختیاردارید‌خانم ، شماصورت مرا همیشه روی گردنم دیده اید ! ؟

« فرخ پور پارسا »

مرداد	(ربیع‌الثانی - August)
شنبه : ۳۰	(۲۳- 21)
۱ شنبه : ۳۱	(۲۴- 22)
۲ شنبه : ۱	(۲۵- 23)
۳ شنبه : ۲	(۲۶- 24)
۴ شنبه : ۳	(۲۷- 25)
۵ شنبه : ۴ «توفیق»	(۲۸- 26)
جمعه : ۵	(۲۹- 27)
یادداشت:	



« بدون شرح ! »

یعنی ؟..

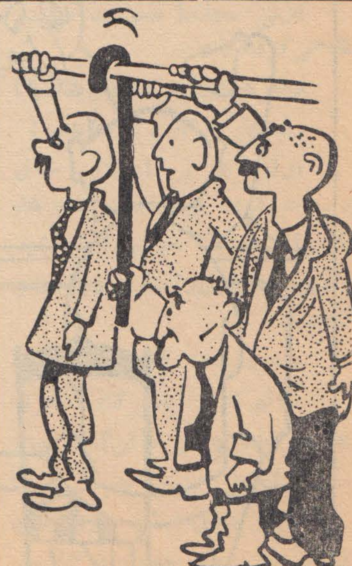
طلبکار ـ آقا منزل تشریف دارند ؟

نوکر ـ خیر .

ـ من مخصوصاً میدانم که الان درخانه است .

ـ اختیاردارید، الان خودش بمن گفت «بگو آقا نیست» !..

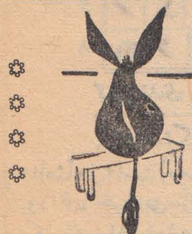
...یعنی شما ازخودش هم بهتر میدانید؟...!!



در اتوبوس :

چارهٔ قدکوتولگی!...

✲ ازگوشه وکنار



♥ ای گوساله!

« ازشیرفروش تازیرپستان گاو »

از بس صبحها شیر آبکی و بی رمق بحلق ما ریختند صبح که شیرفروش با دوچرخهٔ کذائیش بوق زنان ما را از خواب بیدار کرد تصمیم گرفتم سبیلش را چرب کنم شاید شیر پرچربی بما بدهد و دورش بچرخم بلکه شیر چرخ کرده به ما قالب نکند !..

بعد هم فکر کردم شرح این مصاحبهٔ سرپائی را برای شما بنویسم تا ببینید شیر گاو زبان بسته ازوقتی که از پستان مادر گوساله خارج میشود تا وقتیکه بدست مصرف کنندهٔ مادر مرده برسد چه بلاها به‌سرش میآید .

من :

ـ آمیرزا حسن یك چارك .

آمیرزا حسن (درحالیکه شیر را درظرف میریزد) :

ـ لام وعلیك آقا .

ـ آمیرزاحسن، بالاغیرتاً صبح‌ها شیرحسابی بما بده .

ـ اختیاردارید ! شیرشهری ! مثل ماه چارکی یازده زار .

ـ شیرشهری نمیخوام شیرغیر شهری ، بده .

(با لبخند) **ـ آهان.... شیرغیر شهری‌میخوای چارکی سیزده‌زار...**

ـ آمیرزا حسن ... من شیر کم آب میخوام .

(رندانه میخندد) **ـ چارکی پونزده‌زار میدی ؟**

ـ خلاصه شیر بی‌آب میخوام .

ـ اوهوم. . . . با ۱۸ قرون چه طوری ؟..

ـ ولی چرخ نکرده باشه .

ـ دوتومن !

ـ کره نگرفته ...

ـ دوتومن وسی‌شاهی .

ـ اگر خودم بالاسرت باشم‌که شیر بدوشی ؟..

ـ زکی!.. آونوقت بیست‌وچارزار هم نمیدم .

ـ خودم بدوشم چند ؟

ـ آخ خفه‌ام‌کردی !.. (سوار دوچرخه میشود) . . . اگه خودت بخواهی بدوشی چارکی بیست و پنج‌زار ...

ـ اصلااگرخودم بروم‌زیرشکم گاووازپستانش شیر بخورم چارکی چند ؟!...

ـ ای گوساله .....! «پایان»



جدول فکاهی مخصوص تابستان

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱	●							●
۲				●	●			
۳			●			●		
۴		●						
۵							●	
۶			●			●		
۷				●	●			
۸	●							●

کمر بندی ←: (حل در صفحهٔ ۷۰)

۱ ـ دستگاه سازندهٔ نسیم در تابستان ! ۲ ـ «نامتأهل» است (ومعمولا هم نااهل!) ـ سابقاً رئیس خانه بود! ۳ ـ خرك بی‌سرك! ـ میل نداره تکمیل بشه! ـ اشتباه نکنید!..: اشتباهات بی‌اشتباهه ! ٤ ـ گوجه فرنگی درختی! ٥ ـ نوکرارتشی! ٦ ـ یاحضرت عباس ! نیم ساعته فکر می کنم برای این دو حرف لعنتی چی بنویسم یادم نمیاد. **یا** این یکی‌رو خودتون بنویسین (**یا** ننویسین ، **یا** بنویسین!) ـ خاکشیری که خاکش گرفته شده ! ـ تانیمدار نشده بنویسین بره! ۷ ـ تنهامثالی که معلمها برای دوخط موازی بلدند بزنند! ـ بوسه ! ۸ ـ آفتاب گرم وسوزان تابستان همه‌رو مثل شیربرنج اینطوری می کنه !

کراواتی ↓ :

۱ ـ ازالبسهٔ تابستانی عرق‌خور! ۲ ـ توالته. اما با ریمل و روژ و مانیکور نیست، باسرمه و سرخاب سفیدابه ! ـ تنهاوسیلهٔ سترعورت! کنار دریا ۳ ـ هوای ماهی! ـ اخراجش کردند ارجشو ازدست داد! ـ ازچیزهائی که با « الهالاالله! » میآد ! ٤ ـ مربای ترش ! ٥ ـ این یکی‌رو هرچی بیشتر فکر کنین کمتر گیرش میآرین ! ٦ ـ مجزا بود نصفش مجزا شد ! ـ دودغم! ـ خدای خلق شده ! ۷ ـ خانم عاطفی قهوه‌خانه ! ـ بچه زاده! ۸ ـ دستگاه فشارقوی متحرك ! «ح ـ فرهادیان»

«جواب جدول بهار»

افقی : ۱ ـ بوسه ـ جشن ۲ ـ هفت سین ۳ ـ آب ـ تك ـ ره ٤ ـ روضه ـ کی ٥ ـ سر ـ بانك ٦ ـ دت ـ ها ـ یر ۷ ـ مادرزن ۸ ـ ننر ـ یتیم .

عمودی : ۱ ـ بهار ـ دمن ۲ ـ بوستان ۳ ـ سه ـ ضر ـ در ٤ ـ هفته ـ هر ٥ ـ تك ـ بازی ٦ ـ جس ـ کا ـ نت ۷ ـ شیرینی ۸ ـ ننه ـ کردم.

آگهی فروش کلاه !



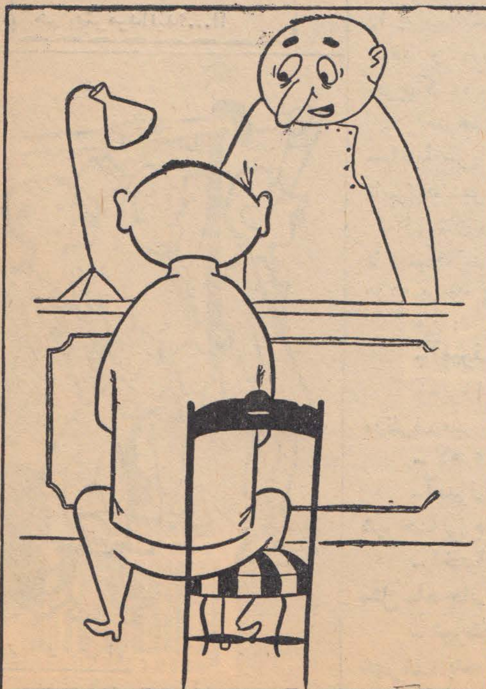
تفکری پیچانه

باشدمرا کلاهی دررفته طاق وزهوار
سی‌سال برسرمن کرده بروزو شب کار
ازبس عرق نموده برروی سر کلاهم
رویش‌زده‌است شوره چون‌جلگهٔ نمکزار !
شدسوخته‌زمانی یکجای او زآتش
دادم که‌وصله‌اش کردشخصی میان بازار
یادم بود که شستم دهسال پیش آنرا
نزدیك اکبرآباد درجوی آب سردار
کهنه‌زیادنبود (!) بااین همه عیوبش
گویم اگر به‌او «نو» باشدبدان‌سزاوار!
هرکس که‌طالبش‌هست آیدبه‌پشت‌مسجد
بنماید آن کله را برفرق بنده دیدار
خواهم فروشم آنرا با قیمت گزافی
این‌شعر رابگفتم آگه شود خریدار !
پرچانه‌ام که کردم توصیف از کلاهم
تاقارئین بگردند زین آگهی خبردار

مشتری قانع !

••✱••

گارسن ـ آقا بفرمائید ، چی‌میل‌دارید ؟
مشتری ـ میل دارم این چند دقیقهٔ که اینجانشسته‌ام باعث زحمتم نشین !

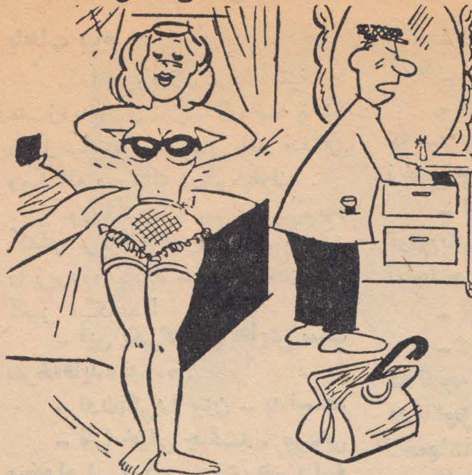


دکتر به مریض ـ **خوب، کورك کجاست ؟! ...**



شهریور	(جمادی‌الاول August)
شنبه : ۶ «توفیق ماهانه»	(۱ - 28)
۱ شنبه : ۷	(۲ - 29)
۲ شنبه : ۸	(۳ - 30)
۳ شنبه : ۹	(۴ - 31)
۴ شنبه : ۱۰	(۵ - 1)
۵ شنبه : ۱۱ «توفیق»	(۶ - 2)
جمعه : ۱۲	(۷ - 3)

یادداشت:



دزد - انگار دیشب که من آمدم پیش شما، ماسکم به چشمم بود؟..!!

حساسیت!..



دونفر زن راجع بشوهرهایشان با هم درد دل میکردند:

خانم اولی - من‌هیچ وقت حاضر نیستم با شوهرم تآتر بروم زیرا هنوز پرده بالا نرفته گریه میکند.

خانم دومی - اینکه چیزی نیست، شوهرمن از شوهر توهم حساستر است ... زیرا از همان موقع خرید بلیط گریه را سرمیدهد!؟

«ف - پورپارسای»

«قسم راست!»

... آمیزعبدالکریم را دیدند که بخانهٔ همسایه دستبردی‌زد و کیسه‌ای زر وسیم بر بود و بخانه گریخت و بر جایگاه همیشگی بنشست.

همسایه گریبانش گرفت که یا کیسهٔ زر بازده یا آتش بجانت افکنم وخاکسترت بباد دهم. آمیز عبدالکریم دست بسوی آسمان گرفت وسوگندخورد که:

«اگرمن کیسهٔ زراز تور بوده باشم هرچه باآن ابتیاع کنم یکسره همه‌دودشود وآتش‌درآن افتد وخاکستر گردد!»

مریدانش بخلوت پرسیدند چراسوگندی باین نهایت به دروغ خوردی؟

آمیزعبدالکریم لبخندی زد وگفت:

- هم‌اکنون‌کیسهٔ پول به بازارخواهم برد وهمه‌را تنباکووسیگارخواهم‌خرید وآتش درآن خواهم زد وبه تدریج دودش به‌هوا خواهم فرستاد»!!

حالی که وی این سخنان‌نغز(!)همی گفت مریدان به سجده برخاستند که:

- نعوذبالله من‌الآمیز عبدالکریم! «...»

نمرهٔ اخلاق!

دونفرلات در اتوبوس نشسته بودند. دریکی ازایستگاهها خانم خوشگلی سوارشد وروبروی آنها نشست. اولی رفیقش را مخاطب ساخته گفت:

- اسمالی نمرهٔ «پا»، رابذار ۱۸!

رفیقش گفت: گذاشتم.

اولی مجدداً بصورت خانم نگاهی‌کرده‌گفت:

- نمرهٔ‌چشم‌وابروراهم‌بذار۱۹

رفیقش بازگفت: گذاشتم!

اولی که بی اعتنائی خانم پررویش‌کرده بودازجایش‌بلند شد با سرانگشت یقهٔ خانم راجلوکشید وتوی سینهٔ‌خانم‌را خوب دید زد و گفت:

- نمرهٔ«ممه» راهم‌بذار۵ر۱۹!

خانم که از اینحرکت آخری عصبانی‌شده بود پرخاش‌کنان‌گفت:

- احمق این چه حرکتی‌است؟

یارو بدون اینکه بروی خود بیاورد روبرفیق خودکردوگفت:

- نمرهٔ اخلاقش را هم بذار صفر!!...

میخواهم ازشما خواهش کنم یك روز صبح ساعت هفت یا هفت و نیم هنگامی که بازاریها هنوز دکان نگشوده‌اند بازار بزرك را از سر پله‌ها تا پائین چهارسوق کوچك قدم زنان طی کنید ویك رژهٔ (!) مجانی وبدون طبل و بوق و شیپور تحویل بگیرید ...

البته مقصودم رژهٔ گداها و کورها وچلاقهاست که صبح زود درپی «رزق» وروزی حلال و بی زحمت خودروانند.

اینهارا گدا نمیشود گفت، همه کاسب و نیزه بازند!

بی شك بین این تیره بختان ژنده پوش اشخاص حقیقتاً مستحق و بیچاره و درمانده نیز فراوانند ولی بجرأت میتوانم بگویم نود درصدشان بجای پول مستحق توسری هستند.

وقتی شما میشنوید همین گداهای مستحق(!) اطفال مریض و علیل و بی صاحب‌را ازمحلهای مخصوص کرایه میکنند و برای تحریك حس رأفت من وشما بانهایت بی رحمی در بدن این اطفال معصوم زخم و جراحت ایجاد مینمایند آنوقت چطور دستتان پیش میرود باین شیادان بی‌چیز کمك کنید؟...

وقتی شما بفهمید این «اطفال کرایه‌ای» هرقدر زخم های بدنشان عمیق‌تر و کثیف‌تر باشد مرغوب(!) ترند وسرقفلی و کرایه‌شان زیادتراست چه فکر می کنید؟ گدای شیادی صبح زود بیکی از این دخمه‌های بچه کرایه دهی (که محال است من وشما جای آنرا بدانیم) مراجعه میکند و برای کرایه کردن اطفال بیمار و بی صاحب این صحبت‌های عجیب و نشنیده ورقت‌انگیز بین او وصاحب «جنس!» ردوبدل میشود:

- ننه علی .. جنس‌منس تازه چی‌آوردی؟..

پیرزنی بدقیافه و سپید مو با دندان های زرد و کریه با زهرخند باطاق پهلو اشاره میکند ومیگوید:

- بروتو اون‌اطاق پیش بتول سه چهارتا هست هر کودوم را میخوای سوا کن!.. یاصبر کن‌خودم باهات بیام.

گدا وپیره زن پردهٔ کثیف را عقب‌زده باطاق تاریك و دخمه مانند داخل‌میشوند، سه‌چهار طفل قنداقی ویکساله ودوساله درهم میلولند.

بوی زننده‌ای بمشام میرسد.

گدای بی‌عاطفه قدری اطفال بدبخت را زیرورومیکند سپس با لحنی گله آمیز میگوید!

- این یکی‌که لپ هایش سیب سرخه‌فایده نداره!

- اون‌یکی‌را ببین .. بدنیست.

- نه! خیلی چاقه . مردنی میخوام!.. اون دیروزی هم واسه مانون‌نداشت: دوریال وپنجشاهی هم‌روش گذاشتم! اصلا «جنس»‌های تودیگه‌ازخیر و برکت‌افتاده‌پیشترها



«فضل‌الله»

بازارچهارسوق

چیزهای خوب خـوب داشتی... تریاکی، دست شکسته، چشم باباقوری، زخمی ....

- چی‌میگی...؟ همین قربون علی‌راکه دیروزتو نبردی دادم به رفیقت‌اسدالله، خوردسه روزه ۲۵ تومن ازش در آورده؟!

- آخه اسدالله خودش‌غش و ضعف الکی هم بلده کار و بارش بیمعرفت خوب گرفته!..

- خوب. حالاکدوم‌را میبری؟

- این جنسها که بدرد من نمیخوره، من «زخمی» میخوام!

- اوهوه!.. با این‌یك تومنی که میدی «جنس‌زخمی» هم‌میخوای؟ زخمی ۴ تومن آخرش!

- تومطابق میل من بده چهار تومن‌بگیر. راستی اسدالله قمی‌از اینجا جنس(!) میبره؟

- آره، چطور مگه؟

- دیروز دیدم جلوی خودش دوتا بچه زخمی پهن‌کرده‌بود، هر دوتا کچل‌و مردنی مثل ماه (!) ... زخمهاشان دهن وازکرده بود مثل پنجه‌آفتاب (!) هرکس‌ردمیشد یك مشت‌پول‌خوردتودستش‌میریخت!... ازبس‌زخمهارا قشنگ درست کرده بودی نزدیك بود خود منهم یك پولی‌تودست اسدالله بذارم!..

- خوب، خوب، اوقاتت‌تلخ نشه، یکدونه‌زخمی‌زیرکاردارم(؟) هنوز ناقصه، اما جنسش جواهره فردا ازکاردر میاد. امشب‌یك‌کمی زرنیخ وروغن چراغ روساق پاش میمالم با دستمال‌وخاکه ذغال‌روش را می بندم .... صبح ورم میکنه سیاه وکبود میشه فلك‌همم نمیتونه بفهمه!؟.



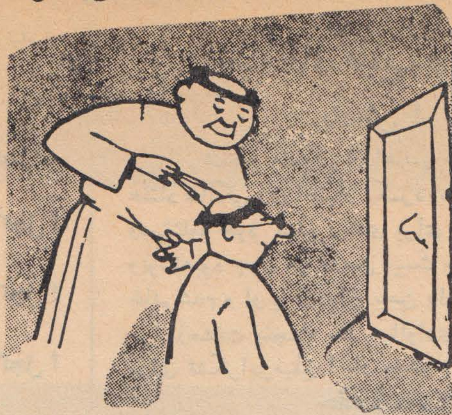
البته پرده‌ای که حقیر باقلم در بالا برایتان نقاشی کردم چندان‌فکاهی و دل پذیر نیست و شما خوانندگان عزیز اگرقدری هم‌نازك‌دل باشید از خواندن‌این‌ماجرا مو برتنتان راست میشودولی‌چه‌میشود کرد در جامعهٔ ما شرقیها همیشه‌زشتی‌برزیبائی‌میچربد و فقر و بیسوادی از این ماجراهای هولناك فراوان ببار میآورد

باری صحبت برسر رژهٔ گدایان بازار بود و من حالا سعی میکنم تا آنجا که مقدوراست کیفیت این رژه و وضع سوق‌الجیشی! این لشکرپیاده وسواره‌را برایتان بنویسم.

ازپله‌ها که‌پائین بروید‌بلافاصله گروهان‌کورها بانظم وترتیب کاملی حرکت میکنند!...

یکی‌ازآنها کـه‌ریش‌سیاه و ←

شهریور	(ج ۱ - September)
شنبه : ۱۳	(۸ - 4)
۱ شنبه : ۱۴	(۹ - 5)
۲ شنبه : ۱۵	(۱۰- 6)
۳ شنبه : ۱۶	(۱۱- 7)
٤ شنبه : ۱۷	(۱۲ 8)
۵ شنبه : ۱۸ «توفیق»	(۱۳- 9)
جمعه : ۱۹	(۱٤- 10)
یادداشت :	



وقتیکه سر کشیش را میخواهند اصلاح کنند : پرگار !

♥ «عشق تجارتی !» «ب - امیر مسعود»

هر کس که میکند «**چك**» عشق ترا قبول
باید که «**نقد**» جان بسپارد بجای «**پول**» !
جز یك نگه ز روی تو «**وجهی**» نخواستم
جانا چرا «**برات**» مرا میکنی «**نکول**» ؟
تا گشتم ای نگار ، «**بدهکار**» عشق تو
از اشك چشم میدهم اندر رهت «**نزول**» !
هر کس ز روی طلب بوسه کرد یافت ،
مانده است ازچه‌رو«**طلب**»بنده«**لاوصول**»؟

پرپشت و چشمان نیم‌بسته‌ای دارد، غم‌های چند هزار ساله را در دل آدم بیدارمیکندوچنان بالحن‌حزن‌انگیز وخسته‌ای صلوات میفرستد که انسان میخواهد ازهمانجا برگردد و بجای همه کارها خودش را نفله کند !؟

بعدازاین کورپیشقراول ! سایر کورها بعضی تنها و بعضی بازن وبچه عصامیزنند وهمهٔرفتگان‌مردم را برای فرستادن به بهشت درقبرمی‌جنبانند.

بلافاصله‌پشت‌سرگروهان کورها پیرمردی که پلك بی‌مژه‌اش برگشته وبطور وحشت‌انگیزی سرخ شده‌است بهمراه دختر چادرنمازی چهارده ساله‌ای عصا میزنند، تسبیح میاندازد ، و بالحن ترکی‌اردبیلی چنان‌غلیظ و با تأنی صلوات میفرستد که بغض‌بیخ گلوی‌آدم را میگیرد ! ...

چند قدم پائین‌تر، کنار دیوار حمام جنب مسجد شاه گدائی بدیوار چسبیده وچشم بزمین دوخته‌است.

ریش‌سفید وبلند با شکوهش تا سینه میرسد . صورت کاملا سرخ و چشمان درشت وخمارش حقیقتاً او را زیبا و دوست داشتنی ساخته‌است و من متحیرم پول گدائی چگونه چنین صورتی زیبا و نورانی ببارمیآورد ؟

نزدیك تیمچهٔ حاجب الدوله گدا هـای مختلف و رنگارنگ با ملیت ! های مختلف در حرکتند و قدری پائین تر زنی جوان وکوچك اندام چمباتمه زده بادست راه میرود وچیـزی شبیه بکفش چوبی بدست کرده‌است وبوضع حزن‌انگیزی بجلو می‌خیزد، چون راه رفتن اورا غیراز خزیدن چیزی نمیتوان نامید.

آخر ازهمـه سر پیچ چهارسوق درویشی جوان باکت وشلوارسرمه‌ای امریکائی وکلاه کشکولی وعصـای کوتاه وصورت پرازجوش هرچندقدم بچند قدم ناگهان ایستاده با صوت خوشی درمدح علی(ع) شعر میخواند ومن بااینکه میدانم اومفت‌خوری بیش نیست‌ازصدایش فوق‌العاده‌لذت‌میبرم.

اشعاری که این بابا بـا صدای گیرا وپرطنین خود میخواند درفضای سرپوشیدهٔ بازار بوضع‌خوشی می‌پیچد واغلب ابیات آن در منتهای استحکام و زیبائی‌است وبرگردانش‌این‌است:

یاقاهر العدو و یا والی الولی
یامظهر العجائب ویامرتضی علی...

...اینها که من‌نوشتم هرصبح در فضای‌محدود وسرپوشیدهٔ بازارتکرار میشود وپس‌ازاتمام‌این‌رژهٔحزن‌انگیز و در عین حال مضحك زندگی بـازار شروع میشود .

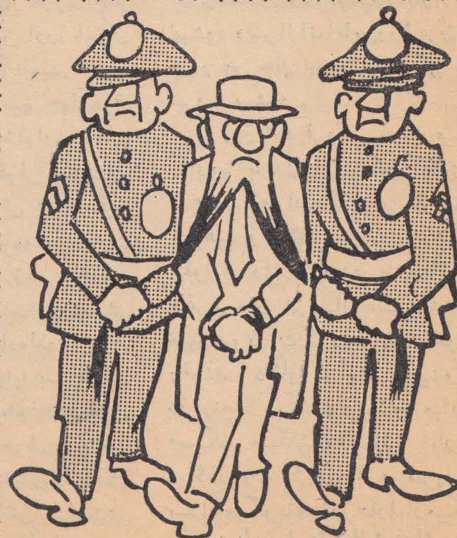
روزنامه فروشی غوغا میکند ، گاریها باعدل‌های‌سنگین کالا بزحمت ازهم میگذرند، گاریچی‌ها بهم‌فحش میدهند و شلاق میزنند ، رفتگـری شلوارش را بالازده و با پاهائی که‌از لاغری مثل نی‌قلیان‌است میدودوآب میپاشد، ذرات گردوغبار در هوا می‌رقصند ، دلالها از راه رسیده کنـار بازارنجوا میکنند وتسبیح میاندازند وسیگار میکشند، حمالی بابارگران میگذردو شاگرد بزازها سرپا نشسته بسم‌الله‌میگو یندوقفل هارا بازمیکنند ..

وباین‌طریق بازارفعالیت خود را ازنو شروع میکند. «پایان»

«ش ـ سرخلوتیان»

دفاع از کچلی!

سرحقیر شـد از ظلم روزگار کچل
بغیرموی چه خواهد ز کردگار کچل؟..
مراچه غصه که بینم بدون استثنـاء
بود همیشه سر هر زمامدار کچل!
کچل همیشه بود شادمان در این دنیا
که هست صاحب اقبال سازگار کچل!
وزد همیشه بمغـز سرش نسیم صبا
بطرف گلشن و در موسم بهار، کچل!
نه غصه میخورد از بهرریزش موها!؟
نه میشود زسفیدی مو، فکار، کچل!
نه منتی کشد از شیشه‌های «بریانتین»
نه شانه هست بنزدش بزرگوار، کچل!؟
نه پول او بهدر میرود پی «اصلاح»
نه موی او شود از باد، سیخ وزار، کچل!
اگر بود کچلی عیب پس خدا ز چه روی
نموده خلق بهرگوشه وکنار، کچل!
نبوده نابغه‌ای تاکنون سرش مودار،
همیشه هست سر شخص هوشیار کچل!
ازآن سبب بود آئینه این چنین روشن
که نیست مویش وگردیده آشکار کچل!؟
نـداشت شاعر بیچاره زحمت تشبیه
به «مار» و «عقرب»، اگر بود زلف یار کچل!
بنزد بنده بود چونکه موی همچون «پشم»
زفکر پشم نباید شود نزار، کچل!؟



« بدون شرح ! »

وصیت‌های عجیب و مضحک

پاداش!

شخص متمولی از اهالـی شهر ژنو که تا سن هفتاد سالگی زن اختیار نکـرده بود درگذشت. در وصیتنامهٔ خود مبلغ زیادی برای یکزن معین نموده ونوشته بود چون من درسن بیست سالگی خواستاراین خانم شدم و او با ازدواج بامن راضی نشد و درنتیجه مرا ازمشقت پنجـاه سال عیالواری آسوده نمود لذا برای تشکراین مبلغ را باو بخشیدم!

حقه! ...

در یکی از دهات انگلستان پیرمرد متمولی بدون وصیت درگذشت.

زنش تدبیری بخاطر آورد که بدان وسیلـه تمام ارث شوهر باو برسد.

قبل ازآنکه مردم خبرفوت شوهرش را بشنوند پیرمرد پینه‌دوزی راکه خیلی شبیه به شوهرش بود نزد خود خواند وقرار براین گذارد که پینه دوز در بسترنزع بخوابد و وصیت کند که کلیهٔ دارائی پیرمرد متمول بزنش برسد.

وقتی که کشیش وچند نفردیگر برای شنیدن وصایا حاضرشدند پینه‌دوز در رختخواب مرگ بخود پیچیده آهی کشید وباصدای ضعیف گفت:

ـ چون زنم را بسیار دوست دارم وهمه وقت کمال رضایت را از او داشته‌ام لذانصف دارائیم را به اومیبخشم .. **نصف دیگر راهم به آن پیرمردپینه‌دوز که درهمسایگی ماست بدهید زیرا خیلی مستحق ـ است وعائله زیاد دارد!!؟...**

وصیت اسکاتلندی

این شاهکاراخیرهم باز ازاسکاتلندیهاست:
چند وقت پیش ناخـدای یك کشتی انگلیسی که دراقیانوس اطلس سیر میکرد ناگهان متوجه شد که شیشه‌ای درآب شناوراست، یقین کرد که در این نزدیکی کشتیی غرق شده واین شیشه حامل نامه‌ای از غرق شدگـان میباشد بدینجهت بکارکنان کشتی امر کرد که این شیشه‌را ازآب گرفته و بیاورند.

پس ازآوردن شیشه، کاپیتان آنرا با دقت تمام گرفت ونامه‌ای راکه درمیان آن بودبیرون آورد.

درنامه چنین نوشته شده بود:

« جورج عزیزم در شهر سیرت درشمال اسکاتلند برلور، من میمیرم، چون کشتی درحال غرق شدن است وقتیکه این شیشه و این نامه بتو رسید امیدوارم که بدکان بقالی سرگذر بروی و این شیشه‌را بفروشی ودوپنس قیمت آنرا برای خودت بگیری ـ الوداع!! »



جراح بدوستش :

ـ من خیلی خوب بخیه میکنم چون درعالم خیال تجسم میکنم که دهن زنمه !!

شهریور	(September - ۱ ج)
شنبه : ۲۰	(۱۵- 11)
۱ شنبه : ۲۱	(۱٦- 12)
۲ شنبه : ۲۲	(۱۷- 13)
۳ شنبه : ۲۳	(۱۸- 14)
٤ شنبه : ۲٤	(۱۹- 15)
۵ شنبه : ۲۵ «توفیق»	(۲۰- 16)
جمعه : ۲٦	(۲۱- 17)
یادداشت :	

✿ تذکر !؟

شخص ساده‌لوحی بعیادت بیماری رفته بود ، درموقع برگشتن بیکی‌از دوستان بیمار که تادم در به‌مشایعت او آمده بود گفت :

ـ ایندفعه دیگر مثل دفعه پیش نشود که‌فلانی مرد ومرا خبرنکردید !..

زن بی‌نظیر !؟

زن ـ عزیزم آیا تاکنون موجودی‌مانند من دیده‌ای !؟

شوهر ـ چرا، فقط یك مرتبه ، آنهم درباغ‌وحش!..

جنایت و مکافات (!)

مشتریـ آقا چرا این غذا آنقدر به‌طعمه؟

مدیرکافه ـ علت مهمی ندارد ، فقط بعلت ناشی بودن آشپزماست .

ـ پس چرا اورا عوض‌نمیکنید؟

ـ اتفاقاً سرپختن همین غذا دو هفته پیش اورا عوض کردیم !!..



« نمیشه ! .. »

. . . یك حاجی‌اصفهانی که تازه وارد لندن شده بودبدنبال آبریزگاه خیابانها را یکی پس از دیگری طی میکرد . سه چهار ساعت‌گذشته بود و او هنوز نتوانسته بود جای مناسبی پیدا کند ، یکی دوبار در جاهای خلوت کنار دیوار ایستاد ولی هردفعه قبل‌از اینکه‌بتواند کاری‌صورت‌دهد ، پلیس‌سررسید وفریادکنان‌میگفت:

ـ آهای ! نمیشه ! ... اینجا نمیشه !

یك بار پشت درخت قطوری پنهان شد ولی‌بازهم یك‌پلیس بلندقد سررسید سوت‌کشان گفت :

ـ آهای ! ... نمیشه ! ... اینجا نمیشه !

اصفهانی زرنگ که از همه‌جا ناامید شده بود یکهوچشمش به تابلویی خورد که‌رویش نوشته بود :

«دکترفلان‌ـمتخصص مجاری ادرار و بیماریهای آمیزشی»

سرش را انداخت پائین و یکراست رفت‌تو وگفت :

ـ آقای دکترامروز هرجا مراجعه کردم گفتند «نمیشه!» شما بدادم برسید !

دکتر بطری دهن‌گشادی را به او داد وگفت :

ـ بیا این شیشه رو بگیر و بروپشت پرده اگر باز هم نشد یك فکر اساسی برات میکنم !

اصفهانی شیشه را گرفت و پشت پرده رفت و پس از چند دقیقه دستش را از کنار پرده بیرون آورد وگفت :

ـ آقای دکتر ، یه شیشهٔ دیگه ! ...

دکتر باخوشحالی یك شیشهٔ دیگر باو داد و بعد این‌عمل مرتب تکرار شد تا دکتر شیشهٔ پنجمی را هم از لای پرده باوداد و بالبخند پیروزمندانه‌یی به مرد اصفهانی گفت :

ـ واقعاکه چه دکترهای بیسوادی ! ... آخه کی به‌شما گفت « نمیشه !؟»...

اصفهانی جواب داد :

ـ پلیس لندن ، آقای دکتر ! .. پلیس‌لندن ! ؟

« پایان »



«از دفتر خاطرات یك جهانگرد»:

در ایران چه دیدم؟...

روز اول :

از بندرشاهپور سوار ترن شدم، ترن ظاهراً شیك و تمیز و دارای همه گونه وسایل مدرن بود.

نیمساعتی که گذشت برای رفع گرما رفتم پای روشوئی که یك مشت آب بصورتم بزنم دیدم دست شوئی بقدرت خدا از زبان من خشکتر است... رفتم باطاقی که روی آن باخط نستعلیق نوشته شده بود «بوفه» باشتهای تمام پشت میز نشستم و غذا خواستم اما گفتند هیچ چیز نداریم جز شیشلیك اعلا (!) - با پکری از بوفه بیرون آمدم و رفتم روی صندلی کوپه‌ام استراحت کنم... که چشمتان روز بد نبیند، یك میخ هرزه و بلند مثل نیشتر به «اینجام!» فرورفت وشلوار خاکستری رنگم را که بی نهایت بآن علاقه داشتم قلبه کن کرد! باناراحتی بلندشدم و رفتم که سبب این بی نظمی و بی انضباطی را از رئیس قطار بپرسم. روی دراطاق نوشته بودند« ورودممنوع!» - از ناراحتی بی که داشتم لای در را باز کردم دیدم جناب رئیس پشت میزش نشسته و با یکنفر دیگر دارد پوکر میزند !؟

... وقتی قیافهٔ خشن و ترس آور اورا دیدم به تته پته افتادم، حرفم را عوض کرده گفتم چه ساعتی ترن به ایستگاه تهران میرسد ؟ جواب داد امروز صبح ساعت هشت و پانزده دقیقه... اما ..... اما نشان بآن نشانی که ساعت ۹ ونیم فرداشب در ایستگاه تهران بودیم !

روز دوم !

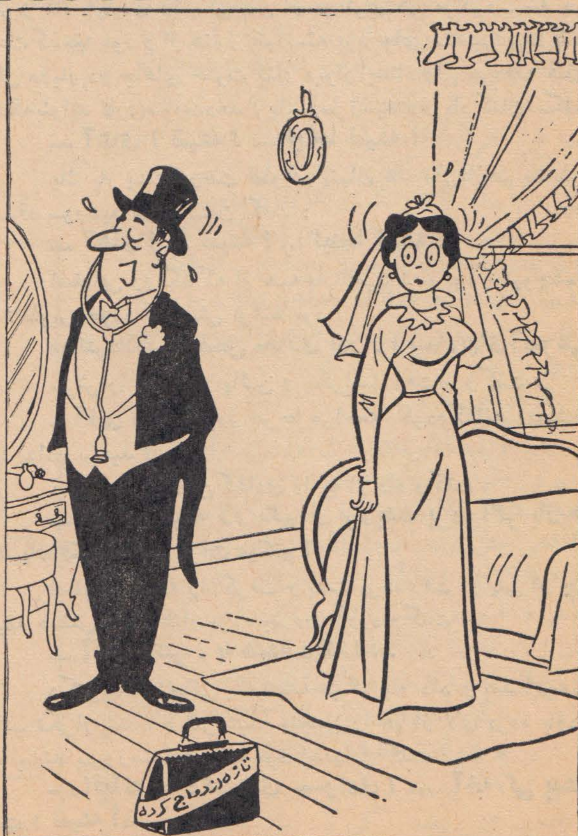
هوس کردم سینما بروم ... یك بلیت لژ گرفته وارد سالن شدم. روی در و دیوارها روی شیشه‌هائیکه پشتش چراغ روشن کرده بودند نوشته بود: «استعمال دخانیات ممنوع است» ولی از کثرت دودسیگار چشم چشم را نمی‌دید ! روی صندلی نشستم، فیلم شروع شد. اول باطرافم خوب دقت نکرده‌بودم ولی کم کم متوجه شدم طرف راست من دونفر چنان بهمدیگر چسبیده‌اند که گوئی دو روح هستند در یك بدن ! .. یك لحظه بعد صدای مچ مچ ماچ گوشم را نوازش میداد ! ؟ پیش خود گفتم اسم اینجا را سینما باید گذاشت یا خلوتگاه عشق ؟ . . . گذشته ازآن: « این سینما » را باید تماشا کرد یاآن فیلم را ؟ !

روز سوم :

رفتم اتوبوس سوارشوم. یقهٔ کتم را پاره کردند و دهنه جیبم را جر دادند... باهرزور وقوتی بود خودرا داخل اتوبوس فرو کردم (!)... دستم را بمیلهٔ بالای اتوبوس گرفتم و مثل موش زیر کامیون رفته! درمیان جمعیت ایستادم تا بلکه بامید خدا بایستگاه برسم ! جای همه‌تان خالی یك دست مشت و مال حسابی بما دادند ، مشت ومالی که غیرازمشت و سقلمه ولگد و هل ، گازو نیشگون و اردنگ هم چاشنی‌اش بود !

بالاخره با «التماس درخواست» پیاده شدم ، امابالباس تکه وپاره،در حالیکه یك قوطی کبریت و دو عدد سیگاراشنو وسه‌عدد خیارچنبر در دست داشتم و دوتا کفش بچگانه هم توی جیب شلوارم بود !...

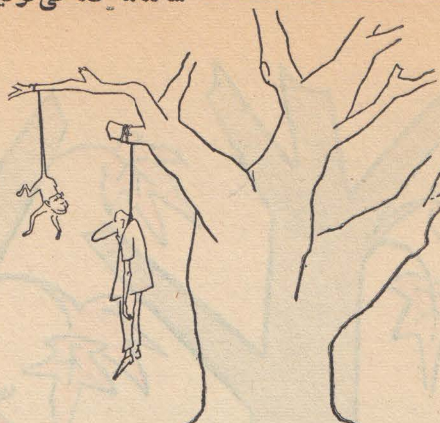
بقیهٔ روزهایش را هم ازم نپرسید !



وقتی دکتر داماد میشود :

داماد - ...حالالخت بشید، وروی تخت درازبکشید !؟

شهریور	(September - ۱ ج)
شنبه : ۲۷	(۲۲- 18)
۱ شنبه : ۲۸	(۲۳- 19)
۲ شنبه : ۲۹	(۲۴- 20)
۳ شنبه : ۳۰	(۲۵- 21)
٤ شنبه : ۳۱	(۲۶- 22)
۵ شنبه : ۱ «توفیق»	(۲۷- 23)
جمعه : ۲	(۲۸- 24)
یادداشت	



« تقلید ! »

برای ادای توضیحات !

خانم‌خانه‌پنج روزبود که‌درمنزل مادرش بسر میبرد . شوهرش که از تنهائی رنج می‌برد تلگرافی باوزد و بازگشت اورا خواستارشد.

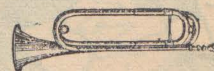
چندی بعد خانمش‌واردشد ولی تنها نبود بلکه مادرش را نیز بهمراه آورده بود !

شوهرخانم‌که از این موضوع ناراحت شده‌بود زنش را بگوشه ای کشید و پرسید :

- مگر من توی تلگراف‌ننوشته بودم‌که خودت تنها بیا ؟

- چرا همین‌طوره ... ولی‌مادرم ازاین موضوع چیزی دستگیرش نشد **وبامن‌آمد تا دربارهٔآن توضیحاتی ازت بخواد ! ! ...**

پس خیالت راحت باشه !



سهیلا روبشوهرش کرد و گفت:

- خواهش می‌کنم دیگه‌شیپور نزن چون‌کم مونده‌که دیوونه بشم!

احمد باخنده جواب داد:

- تو دیوونه شده‌ی و خودت خبرنداری چون من الان نیمساعته که شیپور نمیزنم !

« باستانی پاریزی »

از حرف تا عمل

پشت کلاس مدرسهٔ دخترانه‌ای
یك‌لحظه گوش کردم وچندین دقیقه‌ایست
دیدم نشسته گوشه‌ای آرام وبی صدا
دوشیزه‌ای ملیح چو خوبان آرتیست
ناگه دبیر ، آن صنم موی بور را ؛
با بانگ سخت خویش صدازد،زروی‌لیست
پرسید : « آن‌کسی که خشایارشاه را ؛
پل بست‌روی مرمره ، نامش‌بگوی‌چیست»؟
آن دخترك ، خموش ، چنان پیکر ونوس
استاده در برابر و از شرم میگریست
از آن میانه دختر بدشکل دیگری
بینی‌بزرگ وچهره چویکپاره سنگ‌شیست
ازجا بجست و گفت جواب دبیررا
از نام و از نشانی‌و از جایگاه زیست
آنگه دبیر جانب مه روی اولین
بایك جهان عتاب ، دگرباره بنگریست
گفتا : « برو ، نبینمت ، اینجا نخواسته
شاگرد تنبلی‌که ز فضل و هنر بری‌است
این دختری که داد جواب سؤال من
در درس‌وخلق وخوی‌ورا نمره‌هست بیست
دیری نپاید اینکه ورا روبرو شود
افواج خواستار ، فزون از صد و دویست
لیکن چنان تو دختر بی‌علم و فضل را
پرواضح‌است؛ هیچکسی‌خواستار نیست »
من پشت شیشه کوفتم آهسته کای دبیر
اکنون‌نه‌گاه‌جنگ‌ونه‌هنگام داوری‌است
فردا که ایندو را نگرد چشم خواستار
«آنگه شود پدیدکه نامرد و مرد کیست!؟»



پائیز:

سپور- پدرسوخته! توهمون‌شاعری‌هستی که در وصف برگهای خزان شعر گفته بودی ؟!

مهر	(Septamr -۱ ج)
شنبه : ۳ «توفیق ماهانه»	(۲۹- 25)
۱ شنبه : ٤	(26 -۳۰)
۲ شنبه : ۵	(27- ۱)
۳ شنبه : ٦	(28 - ۲)
٤ شنبه : ۷	(29 - ۳)
۵ شنبه : ۸ «توفیق»	(30 - ٤)
جمعه : ۹	(1 - ۵)
یادداشت:	

«بدون شرح!»

ادبی و فکاهی، مخلوط!

آتش پاره ها ... !

■ **دخترها بمدرسه میروند،**

با روپوشهای ارمك، باصورت‌های گل ـ انداخته. درراه مدرسه میخرامند و «**میریزند**» و میروند ...

... بدبخت «سپور»هائیکه باید این «قر»ها را ازروی زمین جمع کنند .. ! ؟

بعضی، آستینهارا بالامیزنند ، سینه را پنبه می‌نهند، «کتابها» را بروی سینه میفشرند...

... آه‌که ما از «کتاب‌ها» هم‌لاکتاب‌تریم ... ! ؟

کمربند تنگ بکمرها بسته میشود ، پارچهٔ نازك ابریشمی بدنها را «میپوشاند ! » ، دستمال «گرتی» سرخ بزیربند ساعت ها فرو میرود، جوراب‌پانما در زیرزانوها لوله‌میشود....

و چالی مرمری لغزنده و لغزانندهٔ پشت زانو دلها را هم باخود بمدرسه «میبرد» !؟

افسوس که کمربند ، روپوش را محکم چسبیده . . . والا : از شیطنت و لوندی ، و از

بقیه در صفحه بعد

«کاکلی»

فکر خاکه ذغال باید کرد !

کم‌کم ای دوست میرود گرما
بعد یك چند میرسد سرما
زندگی سخت میشود برما
فکر فردا ز حال باید کرد
فکر خاکه ذغال باید کرد !

با همه خلق یار باید بود
زنده از راه کار باید بود
تا به کی غصه دار باید بود
ترك رنج و ملال باید کرد
فکر خاکه ذغال باید کرد !

تنبلی ای پسر ندارد سود
میرود از کف تو بود و نبود
کاهلی میکند تو را مردود
جهد درماه و سال باید کرد
فکر خاکه ذغال باید کرد !

از جفاهای دلبر عیار
طایر دل شده است زارونزار
تا زند پر بروی هر دیوار
فکر یك پروبال باید کرد
فکر خاکه ذغال باید کرد !

روزهای خوشبختی

رئیس اداره کارمندجوانش‌را که‌میخواست‌عروسی کندصدا کردو گفت:
ـ امروزسعادت آمیزترین ساعات عمرتست .
ـ آقای رئیس فردا روزعروسی منه نه امروز !
ـ منم بهمین جهت بتوتبریك میگم چون ازفردا بدبخت‌میشی!؟

دنباله آتش پاره ها!...



بازیگوشی و آتشپارگی پارچهٔ خاکستری ساده و بی آلایش ارمك فرار میکند.

... اوخ که چه آتشپاره هائی هستند!

■ **دخترها بمدرسه میروند،**

در راه مدرسه عالمی دارند... از مهمانیها، از سینماها، از پسر خاله‌ها وپسر عمه‌ها حکایتها میگویند و حرفها میزنند، از وقایع حاشیهٔ شب نشینی ها، ازدید وبازدیدهای شیرین، ازصورت مردانه، ازموهای سیاه وخرمائی، ازدستهای گوشت آلو و مودار و ازسبیلهای نازك وظریف اعضاء «پاسگاهها»ی سرراهشان برای هم صحبت میکنند!..

■ **... دخترها بمدرسه میروند.**

برای تفریح وسرگرمی، برای تعریف ضمنی ازخود، ازسینه بیات(!) وآویختهٔ معلم پیر گرفته تاباسن برآمده وطاقچه مانند خانم مدیر، راجع به هرچه بتوانند متلك میگویند و میخندند و مسخره میکنند. برای خانم دبیر ترشیدهٔ بی‌شوهر دلسوزی مینمایند...

« سل المصانع رکباً تهیم فی الفلوات

تو قدر «آب» چه دانی که در کنار فراتی؟!»

سر درس «طباخی» سراپا گوش میشوند چه ساعتی بعد باید «دلها کباب کنند!» از درس جبر وهندسه وحساب هرچند سر درنمیآورند ولی خوب دقت میکنند، چه «حساب» پسر خاله‌ها و پسر عموها و بوسه‌ها و چشمك‌ها را داشتن شوخی نیست!...

... اینشتنی باید وچرتکه‌ای!؟

سر درس «تاریخ» یاد تاریخ «راند»هائی که ازمشغلهٔ زیاد(؟) وپریشانی فکر(؟) دریك ساعت واقع شده میافتند وحوادث تلخ و شیرین، گس و ملس، ودیشلمه وقند پهلو را بخاطر میآورند!و توی «آزمایشگاه» سرشان به کار خودشان گرم است.

راستی چه آتش پاره‌هائی هستند!

دخترها بمدرسه میروند.

«خاله سوسکه» ـ «اقاقیا»



اگر زن نبود ؟!

آموزگار زن ـ داریوش اگر اصلا زن وجود نداشت چه میشد ؟

داریوش ـ خانم چه بهتر ازاین !..

جواب مثبت!

دبیری تازه بشاگرد ها درس جبرمیداد و درضمن مرتباً متذکر میشد که «**منفی درمنفی میشود مثبت**». یکی ازشاگردهای نخاله بلند شد وگفت:

ـ آقای دبیر بچه‌ها خیلی خسته شده‌اند ، اجازه میفرمائید همگی دسته‌جمعی از کلاس خارج بشوند ؟

دبیر که‌خیلی جاخورده‌وعصبانی‌شده بود یکمرتبه جواب داد :

ـ **خیر، خیر!**

و شاگرد ها یکمرتبه همه با هم از کلاس خارج شدند !؟... و آنوقت‌بود که‌دبیربیچاره پی باشتباه خود برد !

«ف - مترجمی»

تعاون !؟

آموزگار ـ چرا مسئله حسابت‌را به‌کمك‌دیگری حل کرده‌ای ؟

شاگرد ـ برای اینکه خودتان‌همیشه میفرمائید انسان بایددرزندگی‌باکمك سایرین‌کاربکنند!؟

گفتگوی خانمانه !

دو زن جوان با هم از شوهرهاشان صحبت میکردند .

اولی ـ **توشوهرتو دوست داری ؟**

دومی ـ **نه .**

ـ **چرا ؟**



ـ**همیشه منو کتك میزنه. تو چطور، شوهرت‌رودوست داری؟**

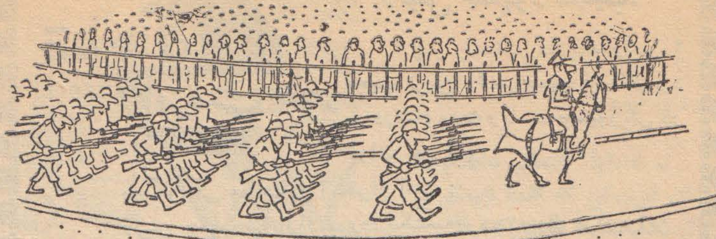
ـ **آره.**

ـ **چرا؟**

ـ **برای‌اینکه من‌همیشه‌اوراکتك‌میزنم!**

مهر	(ج ۲ - October)
شنبه : ۱۰	(۶ - 2)
۱ شنبه : ۱۱	(۷ - 3)
۲ شنبه : ۱۲	(۸ - 4)
۳ شنبه : ۱۳	(۹ - 5)
۴ شنبه : ۱۴	(۱۰- 6)
۵ شنبه : ۱۵ «توفیق»	(۱۱- 7)
جمعه : ۱۶	(۱۲- 8)

یادداشت :



« بدون شرح ! »

هتل خوب !

توریستی وارد هتل شد . موقعی که داخل اطاقش میشد کفشهایش رادم در گذاشت تا پیشخدمت آنها را ببرد واکس بزند .

فردا صبح وقتی از اطاق خارج شد کفشهایش را همانطور واکس نخورده سرجاش دید. با عصبانیت گارسون را صدا کرده پرسید :

- چرا این کفشها همینطور سرجاشه؟

گارسون مغرورانه گفت :

- برای اینکه توهتل‌ما دزدوجود ندارد ، هرطور کفش تانرا بگذارید همان طور برمیدارید !

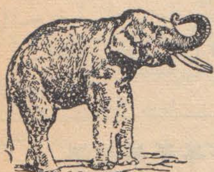
نزاکت

دودختر با هم درددل میکردند:

- خوب حالا که انقدر بانزاکت باهات رفتارمیکنه چرا باهاش‌عروسی نمی کنی ؟

- برای اینکه میل دارم این نزاکت او همیشه محفوظ باشه ! . .

برای اینکه « مجبوریم » !..



پس از اینکه طوفان آرام گرفت پرندگان وحیوانات یکی‌یکی ازکشتی نوح پیاده شده قدم در خشکی گذاشتند فقط یك فیل خیلی بزرگ ویك‌موش‌خیلی کوچك‌در کشتی‌ماندند. حضرت نوح‌وقتی متوجه‌آنها شد بطرفشان رفت و ازفیل پرسید :

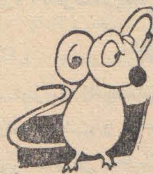
- برای چی‌شما پیاده نمیشوید ؟

- فیل گفت :

- **برای‌اینکه ما میخواهیم باهم عروسی کنیم(!)**

- این‌غیر ممکن‌است چون موانع زیادی وجود دارد که شما نمی‌توانید جفت‌هم باشید .

دراین‌موقع موش که بکنجی خزیده بود با خجلت گفت :



- قربان‌بیش‌ازاین‌اصرارنکنید‌که ماازدواج‌نکنیم‌ماخودمون هم‌دلمون نمیخواد‌ولی باین‌کار «مجبوریم!»

«خصوصی» :

♥ گله ! ♥

«باسعانی‌پاریزی»

خوبان کـه همیشه قابل تقدیس‌اند
گیرم که دم‌ازوفا زنند و نکنند

درمکتب اخلاق نه‌خوش تدریس‌اند
این رسم‌بودکه نامه‌هم‌ننویسند؟!...

توفیق - انشاالله بعدازاین خواهند نوشت!



رئیس جمهور عجیب!

« پـرزیـدنت داویـد رایس » عجیب ترین رئیس‌جمهوری عالم بود که‌در تمام مدت ریاست جمهوریش در خواب بود (!)

چـگونگی مطلب از اینقرار است :

رئیس جمهورقبل‌ازاو، درروزیکشنبه‌مرد، وچون قرار براین بود که در همان روز جانشین تعیین شود، مشکل بزرگی ایجادشد چون روز یکشنبه تمام جاها تعطیل بود . **قانون امریکا در این قبیل مواردا جازه میدهدکه رئیس مجلس‌سنا بجای رئیس‌جمهور متوفی رئیس جمهور باشد .**

بدینجهت « داوید رایس » که رئیس مجلس سنا بود رئیس جمهورهم‌شداما اودر این موقع درخواب بود ومـردم بیهوده اصرار داشتند که او را بیدار کنند چه **قانون امریکا بیدار کردن رئیس جمهور را از خواب عمل خلاف می‌شمـارد !؟...** بـدین ترتیب نامبرده مدت ریاست جمهوریش را در خواب بسر برد و وقتیکـه صبح دوشنبه ازخواب بیدار شدمدت ریاستش تمام و رئیس جمهور جدید انتخاب شده بود !

باقی مانده (!)

روزی «للوید جورج » نخست وزیر مشهور بریتانیا دریکی ازاجتماعات‌سیاسی نطق میکرد . در حین آنکه از برنامه ومقاصدش صحبت میکرد یکی‌ازمخالفین توی‌حرفش‌دوید و گفت:

ـ مثل‌اینکه ایل‌وطایفه‌ت یادت‌رفته که آنقدر قمپز درمیکنی؟ مگه پدرت همون کسی نبود که با یك گاری که یکرأس الاغ اونو میکشید سبزی فروشی میکرد؟...

« للوید جورج » با خونسردی در جوابش گفت :

ـ بله، تمام اونهائی که گفتی درست‌اما اون گاری شکست و از بین رفت**واکنون‌درپیش‌روی من‌جز خرش‌چیزی باقی نمانده!؟...**

داماد ..... ومرده

مبارزات انتخاباتی امریکابرای تصاحب‌مقام ریاست‌جمهوری بشدت ادامه داشت و ازجمله تبلیغاتی که «نیکسون» به‌آن متوسل شد آگهی انتخابی عجیبی بود .

«نیکسون» درآن‌آگهی گفت« کندی لاف‌زن متکبری‌است، ودرهیچ مجلس‌عروسی‌یی حاضر نمیشودچون‌درآنجا هم‌آرزو میکند کاشکی بجای داماد میبود تاتمام مردم اورا میدیدند!؟»

درروزبعد طرفداران « کندی» آگهی ذیل را درجواب‌آن انتشاردادند :

«آقای نیکسون مردمتکبری‌است،ودرهیچ تشییع‌جنازه‌ای حاضر نمیشود چون‌درآنجاهم‌آرزومیکندکاشکی بجای آن مرده میبود تاتمام‌مردم درپشت سرتابوت اوحرکت‌کنند !»

«علی‌اکبرجاجرمی»

ترجمه !

همانطور که میدانید کلمهٔ‌مرسی یك کلمهٔ فرانسه‌است که‌عیناًدرفارسی ازآن‌استفاده میکنیم. این را داشته باشید تا ماجرای زیر را بـرایتان تعریف کنیم :

آقای‌ساعت موقعیکه‌نخست‌وزیر بود ازطرف یکی از سفارتخانه‌ها به یك شب‌نشینی دعوت میشود.

در ضمن مهمـانی دوشیـزه‌ای فرانسوی که بحضارسیگار میداد یك سیگارهم تعارف‌آقای ساعت میکند. آقای ساعت بعد از برداشتن سیگار بیکی‌از اطرافیان مادموازل که زبان فرانسه خیلی‌خوب بلدبوده میگوید:

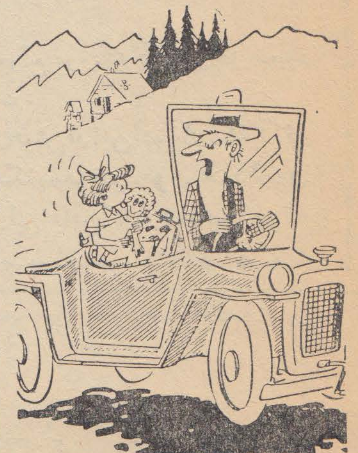
ـ لطفاً برای‌ایشان ترجمه کنید «مرسی» ! ؟



معمای بین‌المللی:

ـ اگر گفتید بزرگترین نقشه‌ها درکجاکشیده میشود ؟..

جواب‌درصفحهٔ ۷۷



« داماد‌پیرو عروس‌جوان! »

داماد ـ **... حالا نمیشه‌عروسکت‌رو بماه عسل نیاری ؟!..**

مهر		(October - ۲ ج)
شنبه : ۱۷		(۱۳- 9)
۱ شنبه : ۱۸		(۱٤- 10)
۲ شنبه : ۱۹		(۱۵- 11)
۳ شنبه : ۲۰		(۱٦- 12)
٤ شنبه : ۲۱		(۱۷- 13)
۵ شنبه : ۲۲	«توفیق»	(۱۸- 14)
جمعه : ۲۳		(۱۹- 15)

یادداشت:



- این خانومه‌رومی بینی؟.. این همون عذرا خانومه که چون شبها ساعتها طول میکشه تا جواهراتشو بیرون بیاره، دستهاشو میذاره توی گاوصندوق ومیخوابه !!...

پندهای سال:

ازما بشما که ...

✵ ... دختر «دم بخت» خود را هفته‌ای هفت روز بحمام ببرید تازن ناقص العقلی او را به پسندد وبرای پسر بخت برگشته‌اش خواستگاری کند! چون بـه تجربه ثابت شده کـه امروز نود درصد ازدواجها در حمام پایه گذاری میشود بنابراین این یکی را از ما داشته باشید و از بردن دختر دم بخت‌تان بحمام آنهم هفته‌ای هفت بار غفلت نکنید!

✵ ... اگر پارچه‌ای به خیاط دادید و جناب خیاط باشی امروز و فردا یاا ینماه واون ماه کردازپارچهٔ خود چشم بپوشید ودیگرباو مراجعه نکنید تااوباشد با دیگران بد قولی نکند!؟

توفیق - بنازم باین پند!

✵ ...هروقت‌شوفری‌رادیدید که در خیابان پرجمعیتی بسرعت ماشین میراند فوراً خودتان را زیرماشین او بیاندازید تاهرچه‌زودتر تحویل‌زندان گردیده و از عمل خلاف رویه خود دست بردارد!

✵ ... با دو تیپ دختر هیچگاه ازدواج نکنید که پشیمانی بسیار ببار میآورد:اول دخترانی که آنهارادیده‌و شناخته‌اید. دوم دخترانی که آنها را اصلا ندیده ونشناخته‌اید (!)

ضمناً فراموش نکنید که دردنیا هر دختری وجود داشته باشد ازاین دودسته خارج نیست!

✵ ...زنی که بشمااظهارعشق و علاقه میکند باحتمال قوی دروغ میگوید وشمارادوست‌ندارد.. زنی هم که‌اظهارعلاقه نمیکندپرواضح‌است که علاقه‌ای بشما ندارد. پس‌زنهار که‌دل برهیچیك ازآنان نسپارید!..

✵ ... اگر رفیقی از شما پولی بعنوان قرض خواست بگوئید دارم و نمیدهم‌چون‌میخواهم ببینم که تودوست پولکی هستی یا نه؟!.

...خاطرجمع باشیدنه‌باشما ترك مراوده میکند ونه‌دیگر تقاضای‌قرض!

✵ ...اگر صبح جمعه مهمـان ناخوانده ای برایتان آمد و خواست جل‌وپوست‌خودرا برای ناهارپهن کند فوری‌زبان‌بتعارف بگشائید وبگوئید: «امروزچون معلومه کار دارید (!) برای ماندن ناهار بشمااصرارنمیکنم ولی باید قول بدهید که هروقت‌فرصت کردید کلبهٔ‌مخلص‌را برای‌صرف‌ناهار روشن بفرمائید!»

... خاطرجمع باشید که دیگر قبل‌ازناهار بمنزل شما نخواهدآمد.

✵ ... هروقت خواستیدعروسی کنید دختری را انتخاب نمائیـد که زبان‌فارسی بلدنباشدتاازشر«پرحرفی» اودرامان باشید!

✵ ...اگرمعتاد بسیگار هستید همیشه یك قوطـی سیگـار خالی در جیب‌داشته باشید و بهریك از رفقای سیگار کش‌خود رسیدیدقوطی کذائی رادرآورده وبعنوان‌تعارف‌کردن باو درآنرا باز کنید، وقتی رفیقتان‌دید توی‌قوطی شما سیگـار نیست مجبور میشود بشما سیگار بدهد!؟

✵ ...اگرباقرض کردن ازمادر زن همشده یك گرامافون‌وچندصفحه آواز های«جبلی» خریداری کرده و درخانه بگذارید تا هر وقت یکی از آشنایان قبل‌ازظهر هوار شد وخیال داشت ناهاررا بیفتد فوراً گرامافون را کوك کنید وصفحات کذائی را بکار بیاندازیدمطمئن‌باشید که ازآن‌ببعد دیگرمهمان کـذائی کلاهش‌هم تـوی خانهٔ شما بیفتدنمیآید بردارد!

✵ ... اگر امتیاز روزنامـه‌ای راگرفتید و بودجـهٔ برای استخـدام نویسنده نداشتید بی‌جهت به‌این‌وآن برای گرفتن مقالهٔ مفتی‌التماس‌نکنید هروقت‌جای‌خالی داشتید از تکه‌های زیر استفاده کنید:

هفتهٔ آینده اسرار مهمی را که بزحمت‌کسب کرده‌ایم برای‌شما فاش خواهیم کرد - درآبجوسازی‌مجیدیه چه میگذرد؟!.. - در شمارهٔ آینده بخوانید-جریان‌سوءاستفاده‌های کلانی راکه بخاطرشما بدست‌آورده‌یم!ووووو.

آنجا که آشیخ محمود دعانویس نامرئی میشود!..

آشیخ محمود دعانویس قبا را بالا گرفته از پله‌های بانك ملی بالا میرفت و چهار صد تومن اسکناس ده ریالی کثیف و چروکیده «حق دعای آبستنی» را با یك نخ قند چسبناك بهم بسته بود در جیب لباده‌اش بهم میفشرد.

بانتهای پله نرسیده یك جوان سیاه چردهٔ هندی، با لباس و عمامه سفید مخصوص آهسته خودش را به آشیخ محمود چسباند و بالهجهٔ مخصوص هندوهائی که فارسی حرف میزنند گفت:

- آقا ... من مسلمان هندی !.. با شما عرض داشتم.

آشیخ محمود سراپای جوان هندی‌راورانداز کردو باتردید گفت:

- ای جوان چه میگوئی ؟

- عرض مهمی دارم ... خیلی مهم. ممکن است بامن بیائید ؟

آشیخ محمود متفکرانه پشت



گوشش‌راخاراندو باتسبیح استخاره‌ای کرده و بعد بسم‌الله گویان همراه ناشناس براه افتاد وپس ازچند دقیقه بکوچهٔ خلوت و بی‌سرو صدای پشت بهداری بانك‌ملی رسیدند.

هندی مرموز بی مقدمه ازجیب خود شیشهٔ کوچکی بیرون کشید و با خونسردی جلوی آشیخ نگهداشت.

آشیخ محمود نگاهی بشیشه انداخت و گفت:

- این چه چیز است ؟

- دوای نامرئی شدن ...

- چه میگوئی ؟

- بریش‌سفید شما قسم!

- ملعون اگر راست میگوئی چرا خودت استعمال نمیکنی ؟ ...

- این دوا فقط دراشخاصی اثر میکند که بیش از ۵۰ سال داشته باشند و بعلاوه پاك وبیگناه و طیب و طاهر باشند و من در این تهران پرآشوب، پاکتر از شما کسی را نیافتم ... اصلا قیافهٔ نورانی‌شماانسان را بتعظیم وادار میکند!

- من گول نمیخورم ملعون، گمشو!

- آشیخ من‌پول نمیخواهم، ابتدا قدری ازآنرا مجانی بشمامیدهم‌اگر تصدیق کردید که نامرئی شده‌اید آنوقت معامله خواهم کرد.

- حاضرم .... ولی این دارو را چگونه باید بکاربرد ؟

- یك قطره‌اش را بپیشانی میمالید وتا یك ربع ساعت نامرئی خواهید شد ولی...

- ولی چه ؟ ...

- این دوا فقط خود شخص‌را نامرئی میکند ولی لباس انسانرا نمیتواند نامرئی‌کند.

- ای علقهٔ مضغه ! . . پس چه فایده ؟

- باید لخت شد !

- اعوذبالله !..لخت‌لخت ؟؟

- بله، مثل حضرت آدم علیه‌السلام !

- یا بوالعجب !..

درست در همین موقع زنی فوق‌العاده‌زیباوخوش‌لباس‌وخوش‌اندام که از همدستان جوان هندی قلابی بود از پیچ کوچه ظاهر شد و جوان هندی یك قطره از دوا را به پیشانی آشیخ محمود دعانویس بدبخت‌مالید واوراداخل کوچهٔ پهلوئی کردو گفت:

- الآن شما نامرئی‌شدید... و من فقط لباسهایتان را می بینم .... زودباشید !.. زودلخت‌شوید !و←



استفاده ازخنده:

بچه - بابا جون اون کوزه عتیقه‌تو دیروز شکستم، باشه ؟ (!)



رادیو - علیرغم برف‌شدید کلیه مدارس‌امروز باز خواهند بود!!

مهر	(October - ۲ ج)
شنبه : ۲۴	(۲۰- 16)
۱ شنبه : ۲۵	(۲۱- 17)
۲ شنبه : ۲۶	(۲۲- 18)
۳ شنبه : ۲۷	(۲۳- 19)
٤ شنبه : ۲۸	(۲٤- 20)
۵ شنبه : ۲۹ «توفیق»	(۲۵- 21)
جمعه : ۳۰	(۲٦- 22)
یادداشت	

نامرئی شدن خود را روی این زن زیبا که ازدورمیآید امتحان کنید!

دعانویس «ناآشیخ!» که بکلی مسحور گفتارجوان‌هندی(!)شده بود بلااراده لخت شد وباهیکل پرپشمش برای اینکه نامرئی‌شدن خودراروی خانم زیبا امتحان کند همچون غول بی‌شاخ ودم بطرف زن جوان پرید و بقول خودش بااومشغول «معانقه»شد.

زن زیبا متوحشانه فریاد زد:

- آه!... چه‌کسی‌مرابوسید؟... پس چرا من اورا نمی‌بینم؟... آه! جن!.. جن!..کمك‌کنید!..

و آشیخ محمود دعانویس که تقریباً از نامرئی شدن خود مطمئن شده بود غنج‌زنان وبوسه‌چسبانان(!) می‌گفت:

- ضعیفه!..منم‌من!..آشیخ‌محمود دعانویس است که با تو علیا مخدره معاشقه میکند!..

زن زیبا ناگهان جیغ‌زنان پابه فرار گذاشت وآشیخ‌محمود دعانویس ازنامرئی‌شدن خودکاملا مطمئن شد!

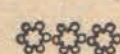


دراینموقع مرد خوش پوشی که اونیزازهمدستان هندی بود باشاپو و عصا وصورت از ته تراشیده و سه‌تیغه شده از خم کوچه ظاهر شد و دعا نویس بااطمینان کامل‌بطرف او حمله کرد! وبا بغض و کینه‌ای که همیشه باشخاص شاپوئی و ریش تراشیده داشت یك‌دوبامبی محکم بسرش‌زد! و آب‌دهان‌غلیظی بصورتش انداخت!؟....

مردك‌مثل اینکه کسی را نمی بیند، هاج و واج مانده! قدری بدورخود چرخیدواو نیز ناگهان پا بفرار گذاشت!

جوان‌هندی‌شیشه‌بدست سر کوچه هاج و واج ایستاده بود و اینطور وانمود میکرد که آشیخ محمود را نمی‌بیند! و دعانویس بخیال خودش حقه را سوار کرده و آهسته آهسته بجوان نزدیك شده یکهو شیشه‌را از دستش قاپید و پا بفرار گذاشت!..

جوان هندی قلابی قدری داد و فریاد مصلحتی براه انداخت و وقتی آشیخ محمود لخت و عور، شلنگ اندازان درپیچ‌کوچه ازنظر مخفی شد با لبخند تمسخرآمیزی برگشت وازجیب لبادهٔ دعانویس، چهارصدوده تومن‌اسکناس‌وتسبیح کهربا وقوطی‌انفیهٔ نقره‌رابرداشت وبسرعت‌گریخت!



ازآنطرف بدبخت آشیخ‌محمود دعانویس لخت و عور بشکن زنان از کوچهٔ پشت فروشگاه بطرف خیابان فردوسی راه افتاد!! .... هنوز لذت بوسه‌های لحظهٔ قبل زیر دندانهایش بود ومیرفت تا ازمعانقه با مهرویان لاله‌زارواستانبول‌دلی‌ازعزادرآوردا.. میرفت تاازاین‌لعبتان شهرآشوب که یك عمر با حسرت نظاره‌شان کرده و فقط: «تبارك‌الله احسن‌الخالقین» گفته بود حسابی کام‌دل بگیرد.

بخیابان فردوسی که رسید از ذوقش‌یك‌اردنگ‌به‌یك‌آجان‌زدو‌یك لگدهم به طبق‌آجیل‌فروش‌نواخت و یك دوبامبی هم برسر روزنامه فروش کوبید! و بعدازیك اتومبیل حامل مشروبات الکلی‌که تصادفاً کنار خیابان توقف‌کرده بود دو بطری‌کنیاك‌هنسی سه‌ستاره‌برداشت و همانطور سرش را شکست و در حالیکه‌آنرا سر میکشید وقرمیداد وچشم وابرو میآمد ازکوچهٔ برلن بطرف لاله‌زار راه افتاد!؟...

بقیه‌درصفحه ۷۱

«طلبکار»!

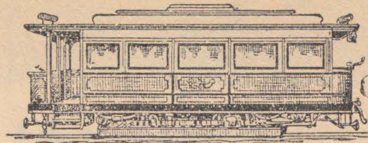
یکی بدیگری که بسیار بد حساب بود گفت اگر من بشما قرض بدهم طلبکار شما هستم و اگر شما بمن قرض بدهید چه هستید؟

دومی جواب داد:

- احمق!

داستان کوتاه:

«ترجمه ازفکاهیات فرانسه»



ـ اجازه میفرمائید ؟!

یکدقیقه بحرکت ترن مانده بود. تمام مسافرینی که دربیرون انتظار حرکت ترن را میکشیدند باعجله سوارشدند. صدای آخرین سوت ترن هم بگوش رسید و زن خوشگل چاق و چله‌ای که از سایرین عقب مانده بود نفس‌زنان سوارشدوازفرط‌عجله‌اشتباهاً وارد یکی از کوپه‌های خصوصی‌شد!

وقتی‌ترن حرکت کرد خانم تازه متوجه شد که در کوپهٔ او یك مرد قوی هیکل نکره هم نشسته وبر وبر دارد اورا نگاه میکند. خواست فریاد بزند دید صدایش بجائی نمیرسد ناچار بفکر طرح نقشهٔ دیگری افتاد که از دست مردك خلاص شود ولی هرقدر فکر کرد دیدا گرالان‌این مرد اجنبی بطرف او دست درازی کند هیچ خاکی نمیتواند بسرش بریزد! درشش وبش این افکار ناگهان چشمش باین جمله افتاد :

« ازکشیدن ترمز بدون علت خود داری نمائید » دور وبرش را نگاه کرد و درگوشهٔ کوپه چشمش به دستهٔ ترمزافتاد وقدری از وحشتش کاسته شد، چون خاطرجمع شده‌بود که اگرمردك بخواهد دست‌از پا خطا کند ترمزرامیکشد دلیلش‌هم خیلی منطقی است چون یکزن میخواسته از ناموس خودش دفاع بکند !

ترن بسرعت روی ریل میلغزید و پیش میرفت .... هنوز به اولین ایستگاه نرسیده‌بود که مرد کذائی روبه خانم کرد و گفت :

ـ اجازه میفرمائید ...

ولی قبل‌از اینکه حرفش را تمام‌کند **زن** باعجله اشاره به ترمز کرد و گفت :

ـ اگریك کلمهٔ دیگر حرف بزنی ترمزرا میکشم !

مردك ناچار خاموش شد ولی پس‌از چند دقیقه مجدداً بحرف آمد و گفت :

ـ خانم اجازه میفرمائید که ...



زن دوباره اشاره به ترمز ترن کرد و گفت ساکت بنشینید وگرنه ترمزرا میکشم وانقدر جیغ میزنم تا آبروت بره !

مردك بازهم بالاجبار ساکت شد ولی پس از چند لحظه مجدداً بحرف آمد و مثل دفعات قبل مورد «تهدید» قرار گرفت. دراین‌بین ترن به ایستگاه بعدی رسید و متوقف شـد و مردك که زودتـر از خانم متوجه توقف ترن گردیده‌بود باعجله ازجا بلند شد و گفت :

ـ خانم میخواهید ترمز را بکشید میخواهید نکشید من حرف خودم را میزنم... شما ازبس هـول بودید روی قوطی سیگار بنـده نشسته‌اید وبنده هم یکساعته‌که از بی‌سیگاری کلافه شده‌ام خواهش میکنم بلند شویدکه من قوطی‌سیگارم را بردارم ؟ ! !

«پایان»



شعرزیر که یك‌رباعی‌است بطور منظمی درهم ریخته شده :

رباعی

گفتم ، گفتم ، گفتم ، گفتم !
گفت ، گفت ، گفت ، گفت !
برم ، برم ، برم ، برم !
برم ، بری ، که ، که ، که !
صنم بری ، نوبری ، آوری
بخانه‌ام ، نهال ، صنما ، چه؟!

هر که مردش است رباعی اصلی آنرا پیدا کند ـ هر که هم مردش نیست (!) به صفحهٔ ۷۳ مراجعه کند وخیال خودش را راحت کند!؟





ـ به! به! چه دستهای ظریفی‌دارید !!..

عذرا خانم !



عذرا خانم از پسربچه‌ای که دررا بروی او بازکرده بود پرسید :

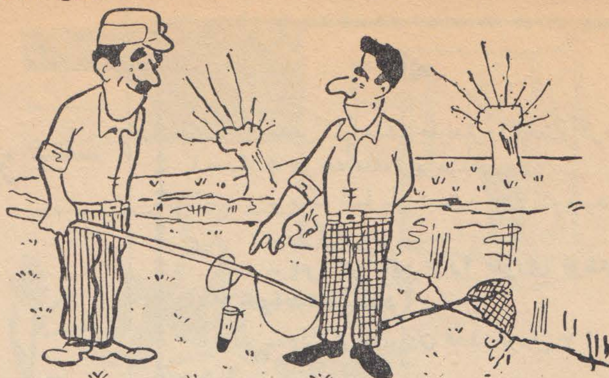
ـ بچه‌جون مادرت خونـه است ؟

ـ نه خانم ...

ـ چیزی بهت نگفته ؟

ـ چرا، موقعی‌که می‌آمدم در را بازکنم گفت: اگر دیدی عذرا خانمه بهش بگو مادرم خونه‌نیست !..

آبان	(October - ج۲)
شنبه : ۱ «توفیق ماهانه»	(23 - ۲۷)
۱ شنبه : ۲	(24 - ۲۸)
۲ شنبه : ۳	(25 - ۲۹)
۳ شنبه : ٤ «تعطیل»	(26 - ۱)
٤ شنبه : ۵	(27 - ۲)
۵ شنبه : ٦ «توفیق»	(28 - ۳)
جمعه : ۷	(29 - ٤)
یادداشت :	



- چرا به قلاب ماهیگیریت «روژلب» آویزون کردی؟!
- واسه اینکه میخوام «دختر دریائی» شیکار کنم!؟

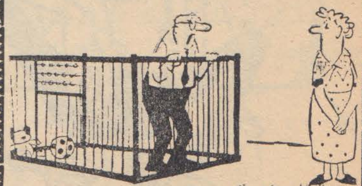
□ اگر...
...جای نان و ماچ عوض شود:

♣ فقیر در کوچه داد میزند:
- آی مردم!.. اگر ماچ مانده‌ای کپك زده‌ای دارید بمن عیالوار بیچاره کمك کنید!؟

دوره گردها در کوچه میگویند:
- آی کهنه پاره، سبوس، ماچ خشك میخریم!

♣ «حلواجوزی» فروشها داد میزنند:
- آی ماچ خشك بده، حلوات بدم!.. نعل پاره بیار، حلوات بدم!..

♣ در کتابها مینویسند ماچ بر چند قسم است:
- «ماچ سنگك!» - «ماچ تافتون!!» - «ماچ بربری!» - «ماچ لواش!» - «ماچ دوالکه!» - «ماچ دو تنوره!» - «ماچ قندی!؟» و «ماچ - شیرمال»!؟



زن- بسه محسن!.. منکه مادرت نیستم!؟

توجه!

حل **«جدول مخصوص پائیز»** مندرج در پشت همین صفحه را در صفحهٔ ۷۷ بخوانید.

بحر طویل

- این... «یکی»!..

✦ اندر آن دوره که بحث و جدل مردم ایران، همه در بارهٔ مشروطه و آزادی و امثال همین مسئله‌ها بود شبی را دو نفر لوطی آدم کش چاقو کش بی‌شرم و حیائی که نبودند به مشروطه موافق، به یکی کوچه گذشتند و بدیدند که از پنجره‌ای صحبت مشروطه بگوش آید و آنها که نبودند ز مشروطه رضا، تاب نیاورده بسی شور نمودند و بگفتند که باید پدر این دو سه تن احمق مشروطه‌طلب را بدر آریم و بر آریم دمار از تن و جان همگی، زان دو یکی گفت من الآن روم از پلهٔ این خانه به بالا و بضرب کتك و مشت دهان همه را خرد کنم تا ز شکر خوردن خود توبه کنند و ننمایند دگرباره ز مشروطه‌مقالی!

✦ دیگری گفت که آنها همگی ده نفرند و تو فقط یکنفری، این چه خیالی است که افتاده سرت؟ ده نفر البته ترا زود بمالند بهم! زین سخنان گشت رفیقش عصبانی و بدو گفت که من لوطی میدانم و خود یکتنه گر حمله به ده تن بکنم جمله در آیند ز پا، باش همین جا و ببین میروم الانه ببالا که کنم جنگ و ازین پنجره هر لحظه یکی را وسط کوچه در اندازم و باید تو درین جای بمانی و شمارش کنی آن قوم لعین را که ندارند به نزدیك من شیر صفت قدر شغالی!



✦ رفت از پله ببالا و پس از ثانیه‌ای بانگ «زد و خورد» و صدای هو و جنجال به گوش آمد و یکمرتبه از پنجره یکمرد هیولای درازی که ز تاریکی بسیار شب تار مثال شبحی بود، معلق شد و افتاد در آن کوچه و از درد بنالید و رفیقش که بنا بود کسان را بشمارد، وسط کوچه چو آن یکنفر افتاد بسی شاد شد و گفت: **- «یکی»!..** آنکه در آن کوچه معلق شده بود آه عمیقی ز دل خسته برآورد و بوی گفت: **- «شلش کن که همین «یك» خودمن بودم و لعنت بمن ار زانکه ازین پس بکنم یکتنه با چند نفر جنگ و چنین خرد کنم دندهٔ خود را که نماند ز برایم پر و بالی!؟»**

«هدهد میرزا»





جدول مخصوص پائیز



۸	۷	٦	۵	٤	۳	۲	۱	
■							■	۱
					■			۲
	■	■						۳
				■				٤
			■					۵
					■	■		٦
		■						۷
■							■	۸

تختخوابی ← :

۱ - برهی‌دیدم برگ خزان... که اینطوری بود ! ۲ - بی‌معنی بی‌معنی! - مخلوط فصلی ! ۳ - از چیزهائیکه درمسابقه به‌ضعیف‌تراز خود میدهند ! ٤ - پولدارسه‌حرفی! - میوهٔ فشردنی! ۵- ازچیزهائیکه هم شما داريد هم بابای‌من!-پاسبان بود نونش را بریدند ! ٦ - از رفقای معروف سیلان ! ۷ - خیلی معذرت میخوام ، « فراموش کردم » برای این مرض شرحی بنویسم ! - آره؛ نه ! ۸ - یکتومن منهای دوزار ضرب در سه‌زار منهای دوتومن بخش برهشت !

کمدی ↓ :

۱ - بانندهٔ باغ ! ۲ - ازدواج « نونهالان! » - آب‌بند ! ۳ - ازمحتویات قرآن ! - مایه بی‌ماست! ٤ - جوان پیر ! - اینوهم آهسته بنویسینش ! ۵ - هنرپیشه‌اش درامریکاس فیلسوفش درانگلستان- دینار دررفته! ٦- هلفدونی عشق! -شال گردن‌اسب ! ۷-هاتف تف کرد! - مفت مسلم ! ۸- ازمواد اولیهٔ دارالمجانین!

«ح-ف»

« جواب جدول مخصوص تابستان »

کمربندی ← : ۱ - بادبزن ۲ - عزب - آقا ۳ - رك - تك - ات ٤ - خرمالو ۵ - گماشته ٦ - یا - یر - نو ۷ - ریل - بوس ۸ - وارفته.

کراواتی ↓ : ۱ - عرقگیر ۲ - بزك - مایو ۳ - آب - خا - لا ٤ - ترشی ۵ - کمتر ٦ - زا - آه - بت ۷ - نقال - نوه ۸ - اتوبوس.

بهانه

مدیر کل منشی‌جدیدش‌را احضار کرده با عصبانیت هرچه تمامترپرسید :

- مگه شما بلد نیستید عدد بنویسید ؟

- چرا قربان ...

- پس چرا این ۴ را طوری نوشتی که ۷ خوانده می‌شود ؟

- ولی قربان اون عدد خودش ۷ است نه ٤ .

آقای مدیر کل که میدیدخیط‌شده‌است خم بابرو نیاورده پرسید :

- پس چرا این ۷ را طوری نوشتی که ۴ خوانده شود ؟ ! . . . .

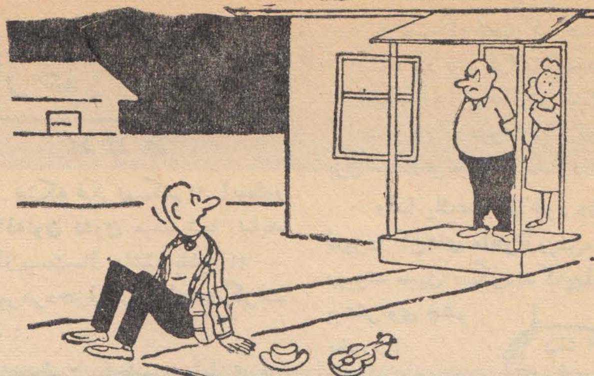


بدشانسی!

آدمی که درخودکشی هم بدبیاره !



آبان	(رجب - October)
شنبه : ۸	(۵ - 30)
۱ شنبه : ۹	(۶ - 31)
۲ شنبه : ۱۰	(۷ - 1)
۳ شنبه : ۱۱	(۸ - 2)
٤ شنبه : ۱۲	(۹ - 3)
۵ شنبه : ۱۳	«توفیق» (۱۰ - 4)
جمعه : ١٤	(۱۱ - 5)
یادداشت:	



- بله خوانندهٔ عزیز ؛ پدرپروین میتونه پسرهاروکمی جلوتر هم پرت کنه !!

بقیه آنجا که آشیخ محمود دعا نویس نامرئی میشود !..

در نظرمجسم کنید: **مردی ریشو، درشت هیکل و بدقواره، لخت و پتی، و سراپا پشمالو کــه ازنامرئی (!) بودن خود مطمئن هم باشد چقــدر مضحك و در عین حال ترس آور است !! ..**

... عده‌ای از زنهای احساساتی و اطفال خردسال ازترس ضعف کرده وجمعی بدنبال دعانویس براه‌افتادند !..

. . . اواسط کوچهٔ برلن آشیخ محمود که کاملا کله‌اش گرم‌شده بود با چشمان سرخ‌وریش وموی‌ژولیده زنی زیبارادرآغوش کشیدودوسه‌تاماچ آبدار مثل بادکش برصورتش زد ویك‌مشت برمغزش کوفت ! - زن بدبخت‌جیغی کشیدوغش کـرد ! ..

... کم‌کم‌یك‌جمعیت هزارنفری بدنبال‌دعانویس نامرئی‌راه‌افتاد!..

... بخیابان لاله‌زار که رسید ،



اشرافیت درزندان !



بطری‌دوم‌هم‌خالی‌شده بود ودعانویس مثل اسبی که بگلزار بیفتد دست بکار شـد ! . . با یك لگد شیشهٔ مغازه‌ای را شکست و با نوك پابساط سیگاری ها را در همریخت و دختر ارمنی زیبائی را در آغوش کشید و چنان‌صورتش‌را گاز گرفت که‌لپ‌هایش خون افتاد ! ؟..

. . . دهانش کف کرد و مستی کنیاك و ذوق نامرئی شدن بکلی از حال‌طبیعی خارجش کرده‌بود !! ...

... فریاد « بگیر! بگیر ! » و خندهٔ مردها وجیغ زنها درهم‌رفته محشری بپاساخته‌بود ! ..

. . . بالاخره به‌سر چهار راه لاله‌زار رسیدودو نفر پاسبان‌نترس، « دعانویس نـامرئی! » را دستگیر کردند ویکی‌ازآنها با باطوم خود ضربهٔ جانانه‌ای به ضد مافوق لخت او زد !

دعانویس که ابـداً متوقع چنین حرکتی‌نبود فریاد زد :

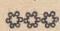
- ملعون ! - چرا میزنی ؟ .. مگرنمی‌بینی‌من نامرئی‌هستم ؟ ! .

پاسبان شوخ ضربهٔ دیگری زد وگفت :

- اینهم محض خاطر نامرئی بودنت ! ؟

... صدای خندهٔ مردم به‌آسمان میرفت وازشدت ازدحام عبور ومرور قطع‌شده‌بود ! ؟

بااین جریان دعانویس باوجود مستی‌متوجه‌شد که‌ازنامرئی به«مرئی» گرویده‌است وگمان کرد اثردعا از بین رفته‌است ! **فوری شیشهٔ کذائی راگشود وهمه‌را به پیشانی‌مالیــد ولی بدبختانه بازهم مرئی‌بود !.. وبرای نمونه حتی یکی‌از اعضایش هم نامرئی نشده‌بود ! ؟**



الان مدتها ازاین واقعه‌میگذرد و دعانویس بدبخت در تیمارستان در یکی‌از اطاقها باسم دیوانه‌خطرنـاك! بسرمیبرد- بیچاره‌اتصالا فریادمیزند:

- ملاعین ... مرا رهــاکنید میخواهم به هندوستان بروم ! ...

ولی متصدی تیمارستان با تبسم جواب میدهد :

- آشیخ اگر درهندوستان‌هم هوس نامرئی(!) شدن بکله‌ت‌بزند پیش هندیها آبروی ما را خواهی ریخت !

«فضل‌الله»

انسان علاوه بر اینکه درصورت نداشتن ایمان وفقدان تربیت یادر اثراحتیاج ، از مال دیگران دزدی میکند، اغلب ازوجود وهیکل خودش نیز میدزدد .

یکی ازاقسام دزدی ازوجودخود آدم «دزدی سن وسال» است این قسم دزدی بین خانم‌ها بیشتر از آقایان رواج دارد . از هر کس سنش را بپرسند مطابق انصاف ومروتش! پاسخ میدهدو ازسن حقیقی خود تاآنجا که جادارد کم میکند بدون اینکه این کم کردن برایش کوچکترین فایده‌ای داشته باشد !

❀❀❀



دراین روزها دزدی دقیق ولطیفی بین خانمها مد شده و آن « **لب دزدی**» است باین ترتیب که خانمها وقتی می بینند طول لب‌هایشان از اندازهٔ معمولی «گاله!» بیشتر است بفکر علاج می افتند و درموقع مالیدن ماتیك مقداری از لب رادزدیده وباقی راقرمز میکنند(!) و بخیال خودشان لبهارا قشنگ مانند غنچه ازآب درمیآورند و تحویل چشم های طفل معصوم من و شما میدهند ! ..

❀❀❀

درمجلسی ازیك مرد پنجاه ساله پرسیدند چند سال داری گفت فکر میکنم سی سال بیشتر نداشته باشم ! یکی ازحاضرین باپوزخند گفت :

دزدی مدرن :

« ازخود دزدی »!.

✱✱✱

ـ منکه فکر نمیکنم !؟. اینطور که قیافه‌تون نشون میده شما نباید بیشتر از بیست سال داشته باشین !؟

پیرمرد حرف طرف را جدی گرفت و گفت :

ـ حواست کجاست بابا ؟. من شوخی کردم توهم باور کردی؟.. بیست سال هم فکر نمیکنم داشته باشم!

یکنفر ازته مجلس باقیافهٔ جدی گفت نه بابا ، شما ده سال هم ندارین!

دیگری گفت :

ـ غلط نکنم سن حقیقی شما باید شش سال باشد !.........

دراینموقع پیرمرد ازجاش بلند شد و گفت: اصلا من هنوز ازمادر متولد نشده‌ام !

و بطرف درراه افتاد !

ازش پرسیدند کجا میری ؟

گفت : « **کل شیئ یرجع الی اصله !** »

❀❀❀

درعصر شاه شهید که حسب الامر قرارشده بود ریشهارا بتراشند وسبیل هارا بگذارند هرقدرهم سبیل شخص کلفت تر بود درنظر مردم پهلوان تر و بزن بهادر تر جلوه میکرد ! ؟

ولذا یك عده از خود دزد ! هاو قمپز در کن های ماهر از ریش میدزدیدند وپیوند سبیل میکردند که پهلوانیشان بیشتر توی چشم بخورد !



و اینهارا که پهلوانیشان به سبیلشان بود «**پهلوان سبیل**» میگفتند!؟

❀❀❀

اگراین «ازخود دزدی» ها را یکمرتبه بخواهم برایتان بگویم مثنوی هفتاد من کاغذ میشود وحوصله تان سرمیرود ـ شما خودتان اگراهل ذوق هستید قلم و کاغذ بردارید ویکی یکی آنهارا برای خودتان بنویسید ـ واگر هر کدام خوشمزه شد ، برای ماهم بفرستید .

... یاعلی!

«ج ـ بیان»

جلاد زبردست!



ملکه «ماری آنتوانت» از پلکانها باآهستگی بالا رفته خطاب به «جلاد» گفت :

ـ هما نطور که میدانی من در زمان قدرتم ازهیچگونه مساعدت وکمك نسبت بتو کوتاهی نکردم ، حالا ازت خواهش میکنم سرم را سریع و راحت بزنی تا هرچه زودتر ازاین ناراحتی وعذاب روحی نجات پیداکنم .

جلاد تعظومی کرد و گفت :

ـ بسیارخوب، پس سرتونو روی اون کندهٔ درخت بگذارید تا بنده خدمتش برسم .

ماری آنتوانت هما نطورکه جلاد گفته بود رفتار کرد ولی متوجه شد که جلاد عجله‌ای دراین کار نمی‌کند و خیلی خونسرد باساطور مشغول گرفتن ناخن‌هایش است لذا روباو کرده گفت :

ـ من که ازشما خواهش کردم زودتر راحتم کنید... پس چرا انقدر معطل میکنید !

جلاد همچنانکه با ساطور مشغول گرفتن ناخنهایش بود گفت :

ـ خیلی معذرت میخوام ولی اگرممکنه سرتونو تکان بدین تا به فرمانبرداری ودوستی بنده یقین حاصل کنید !!

✤✤✤

آدم سریع الانتقال !

خواستگار ـ قربان میتونم با دخترتون عروسی کنم ؟

پدر ـ البته که میتونید ولی ممکنه بدونم داماد آینده‌ام چه کسی است ؟!

آبان		(رجب ـ November)
شنبه : ۱۵		(۱۲- 6)
۱ شنبه : ۱۶	«تعطیل»	(۱۳- 7)
۲ شنبه : ۱۷		(۱۴- 8)
۳ شنبه : ۱۸		(۱۵- 9)
٤ شنبه : ۱۹		(۱۶- 10)
۵ شنبه : ۲۰	«توفیق»	(۱۷- 11)
جمعه : ۲۱		(۱۸- 12)

یادداشت :



«توضیح .!.»

ـ نه، شوهرمن همیشه این ریختی نیست، هروقت با ماشین تصادف کنه باین صورت درمیاد!!

زندگی اشرافی

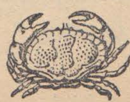
هر شب ساعت ۹ که میشد ملیونری با دو سگ پشمالو در حالیکه یکی درطرف چپ ودیگری در طرف راستش بودند به کافه میامد و سه تائی مشغول خوردن غذا و نوشیدن «جین» میشدند تا اینکه شبی از شبها گارسن کافه متوجه شد که اینفدعه سگها بدون صاحبشان برای میگساری آمده‌اند! وطبق معمول دو تا شیشه جین با آنها داد.

فرداشب صاحب آنها طبق معمول به بار آمد وضمن آنکه پول «جین» شب گذشته را می‌پرداخت گفت:

ـ خیلی از تون متشکرم که چنین کاری کردید، این توله سگ های من بقدری به جین علاقمند شده‌اند که اگر یکشب نخورند ناراحت می‌شوند و نمی‌توانند بخوابند !.. من از اینکه شما آنها را خمار نگذاشته‌اید خیلی از تون متشکرم وضمناً یك دونه خرچنگ هم براتون آورده‌ام .

ـ خیلی متشکرم قربان، اونو برای شام بمنزلم میبرم .

ـ خیلی ممنونم . . . ولی متوجه باشید که اون شامشو خورده !.. شما لطفاً تخت خواب تمیز و نرمی در اختیارش بگذارید !. .؟!



حل معمای رباعی صفحهٔ ۶۸

یك قافیه با چهار معنی !

گفتم : صنما صنم بری؟ گفت: برم!
گفتم که : نهال نوبری؟ گفت: برم !
گفتم که: بخانه‌ام بری؟ گفت : برم!
گفتم که: چه آوری برم؟ گفت: «برم»!

چه میدونه ؟

پیشخدمت، دراطاق رئیس را باز کرد و گفت :

ـ قربان مردی بملاقات شما آمده، اجازه میفرمائید بیاد تو؟..

رئیس باعصبانیت گفت :

ـ مرد که مگر من نگفتم هر کی سراغ منو گرفت بگو نیستم ؟ ...

ـ شما فرمودید ولی من گمان نمیکردم شما به گداهم مقروض باشید!...

دیوانگان

پسری دنبال دختر زیبائی افتاده بود و باپروئی تمام اورا تعقیب میکرد. دخترك وقتی متوجه شد گفت :

ـ بیخود پشت سر من نیائید چون من پیش جوانی میروم که هم او دیوانهٔ من است هم من دیوانهٔ او !

جوانك جواب داد :

ـ حالا ممکن نیست این دیوانه سومی راهم بدارو و دستهٔ خود اضافه کنید ؟!

گریه !



یکی از بزرگان خانوادهٔ راکفلر مرد. در گورستان مراسم با شکوهی برپا کرده بودند ودر تمام مدت اجرای مراسم صدا از هیچ کس در نمیآمد. حتی کسانی هم که گریه میکردند سعی داشتند سروصدا راه نیندازند. دراین میان پیرمرد کلیمی یی که از فامیل راکفلر نبود وسر ووضع شندرو پندرو رقت باری داشت های‌های می گریست و کم مانده بود نظم مراسم را بهم بزند! یکی از نوکران خانوادهٔ راکفلر باو نزدیك شده پرسید :

ـ تو که از این خانواده نیستی چرا گریه می کنی؟

ـ مرد ژنده پوش همانطور گریه کنان گفت :

ـ برای همین گریه می‌کنم که چرا ازخانوادهٔ آنها نیستم !؟





بحث طبی (!)

چند دستور بهداشتی !



نظر باینکه این فصل موقع رشد ونمو حشرات موذی است، لذالازم دانستیم که برای رفاه حال خوانندگان عزیز، دستورالعمل های زیررا برای مبارزه با «موذیات» تجویز نمائیم:

راه مبارزه با کك!

مقداری آهك را دریك استکان آب جوش حل کرده و وقت خوابیدن نزدیك تختخوابتان بگذارید. اگر برق ندارید، یك قوطی کبریت ویك چراغ نیزدم دست خود بگذارید بعدداخل رختخواب شده بخوابید.

همینکه ککی ناجوانمردانه! بشما حمله کرد، دریك فرصت مناسب كك راگرفته با یکدست خوب نگاهدارید وبا دست دیگر چراغ را روشن کرده **یك قاشق از آن آب آهك کذائی را در چشم كك بریزید، انشاءالله هردو چشمش کورمیشود و دیگر ازدستش هیچکاری بر نمیآید (!)**

علاج ساس

اگر دراطاق شما «ساس» پیدا شده است، بدون معطلی آن اطاق را روی سرساسها خراب کرده ویك ساختمان دیگر باطرح جدید بنا کنید!

اگر درعمارت جدیدهم ساس پیداشد ناراحت نشوید، خیلی خونسرد، دوباره آنرا خراب کرده و بجای اطاق، حوض یا آب انبار بسازید و تویش زندگی کنید - **مطمئن باشید اگر ساسها بازهم بخواهند سماجت کنند و وارد زندگی تان شوند توی آب خفه خواهند شد!؟..**

طریقه از بین بردن پشه

برای اینکه بکلی پای پشه را از اطاق خودببرید وآنها را قلع وقمع کنید، هرروزظهر بعداز نماز باید دویست مرتبه سورهٔ یاسین را خوانده توی لولهٔ «امشی» فوت کنید و بعد ۱۵ دقیقهٔ تمام فضای اطاق را خوب امشی بزنید. یقین داشته باشید اگر پشه‌ها درجا نمیمیرند؛ لااقل یکی دوهفته مریض شده و............ ازشرشماراحت میشوند!؟..

«ابوالقاسم صفدری»

مقصر اصلی!

«مش غلامحسین» و زنش که همسایهٔ دیوار بدیوار ما بودند بطور شبانه روزی! با هم دعوا داشتند و هروقت پای ما بمنزل آنها میرسید صدای ضربات لنگه کفش زن «مش غلامحسین» راکه به سرو کلهٔ شوهرش کوبیده میشد می‌شنیدیم - و همراه صدای لنگه کفش داد وفریاد «مش غلامحسین» بگوشمان میرسید که مرتب میگفت:

- خودم کردم که لعنت برخودم باد!.. خودم کردم که لعنت برخودم باد، خودم کردم که لعنت برخودم باد!.

ولی ماهرچه فکرمیکردیم هیچ معقول نبود که «مش غلامحسین» در این دعواها تقصیر کار باشد!

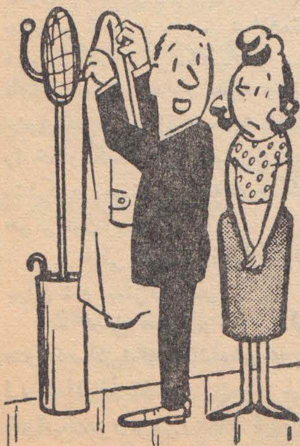
بالاخره یك روز او را توی کوچه‌مان دیدیم موضوع‌را با او در میان گذاشتیم و ازش پرسیدیم:

- ببینم، مگه درجریان دعواهای توو زنت تقصیر با توس که هی میگی «خودم کردم که لعنت برخودم باد»؟.

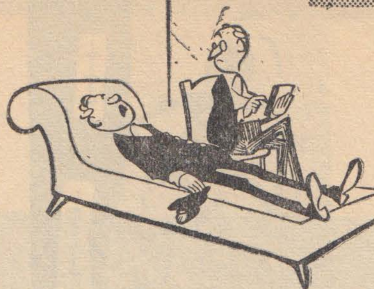
«مش غلامحسین» آهی کشید و گفت:

- آره داداش، چون خودت میدونی که من کفاشم واین کفشهائی‌رو هم که زنم توی سرم میزنه بدست خودم‌واسه‌ش ساختم!

«آلوزرد»



دزدبزنش- روز خوبی بود، همون اول وقت کیسه‌ها پرشد!



«درمطب روانشناس» :

مرد خوابیده بدکتر روانشناس :

ـ بالاخره پس از ۲ ساعت گفتگو ممکن است بفرمائید کنتور برقتون کجاست؟! آخه من مأمور برق هستم نه مریض!!

آبان	(رجب ـ October)
شنبه : ۲۲	(۱۹- 13)
۱ شنبه : ۲۳	(۲۰- 14)
۲ شنبه : ۲٤	(۲۱- 15)
۳ شنبه : ۲۵	(۲۲- 16)
٤ شنبه : ۲٦	(۲۳- 17)
۵ شنبه : ۲۷ «توفیق»	(۲٤- 18)
جمعه : ۲۸	(۲۵- 19)

یادداشت :

❁ چند حقیقت باور نکردنی راجع به ❁

« ازدواج »

❁ هر کس بیك جور، و هر کس در يك‌جا عروسی میکند. عروسیهای متعددی در هواپیما ، در قایق های پاروئی ، در نصفه‌های شب ، در قبرستانها ، در غارها و در روی استخرهای شنای مملو از آب در حالیکه مدعوین کلاههای شناگری بر سر دارند بر گزار شده است .

❁ چندی قبل يك عروس و داماد جشن عروسی‌شانرا در کمپ برهنگان منعقد ساختند و بدون هیچگونه لباسی در میان جمیعت برهنگان ظاهر شده و از مدعوین که همه‌شان لخت بودند پذیرائی کردند .

... ووقتیکه خواستند به حجله بروند لباس پوشیدند !

❁ دريك عروسی در شهر ممفیس « تنسی » یکی از ایالات آمریکا ، عروس و داماد سوار اتومبیلشان شدند و به‌محل اجرای صیغه عقد که میان دو قطعه یخ بزرگ بود درهسپار شدند در آنجا کشیش صیغه عقد آندو را جاری کرد پس از آن این زوج از آن فضای بسیار سرد بیرون آمده و برای گذرانیدن ماه‌عسل بمحل معتدلی عزیمت کردند .

❁ عجیب‌تر ازهمه زن و مردی از اهالی لونك کالیفرنیا تصمیم گرفتند که مراسم عقد آنان در دهان نهنگ اجرا شود کشیش را دعوت کردند و خودشان در ساحل بدهان نهنگی که صید شده بود داخل شدند و کشیش صیغهٔ عقد آنها را جاری کرد و در آنجا آنهارا دست بدست داد .

❁ در چین رسم چنین است که عروس در مهمانی (بقول ما ایرانیها «پاتختی») که بعد از عروسی بر گزار میشود حق نشستن و خوردن را ندارد ولی داماد و مهمانها تا چندین ساعت متوالی تاجائی که میتوانند میخورند و شراب مینوشند ودر اینموقع عروس باید از این سرمجلس بآن سرمجلس برود و تعریف و تنقیدهای مدعوین را بشنود !

❁ در بعضی از نقاط هندوستان عروس و داماد انگشتان شصت خودرا بهم می‌بندند و بعضی‌اوقات عروس و داماد در تمام مدت جشن عروسی با طناب یا با نخ یا گل یاحتی باپارچه بیکدیگر بسته شده و متصل‌میشوند.

❁ کوچکترین عروس و داماد سلطنتی که تاریخ از آن اسم میبرد ازدواج پسر « هانری چهارم » با « فرانسوادولورین » است این وصلت در ۱۵۹۸ میلادی عمل گردید در حالی که داماد چهارسال داشت و عروس هم سه ساله بود.

❁ بنابراین، خوانندگان عزیز توجه میفرمایند که خیلی از عروسیهای خودمان که بنظر ناجور میآید ، با این اوضاع واحوال زیاد هم ناجور نیست!

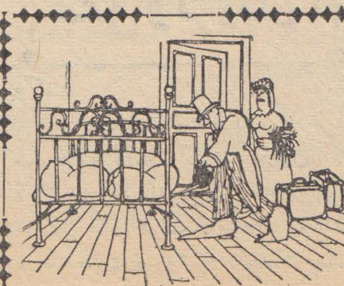
زن آدم خوار



رئیس قبیله سخت مریض بود و زنش با یکی از زنهای قبیله اینطور درد دل میکرد :

ـ حالش خیلی بده ، فکرمی کنم امروز فردا بمیره اونوقت من نمیدونم چه خاکی بسرم کنم ...

ـ غصه نخورجونم... من کتاب طباخی‌ام را بهت میدم !...



«روغن کاری !»

نامزدم باذوق و شوق خارج از اندازه‌ای پرید توی بغلم و گفت :

ـ ... آه اگر بدونی چقدر بامزه و لذت بخشه ؟.. من که نمیتونم اونو اینطوری واسه‌ت تعریف کنم! باید خودت عملا یه‌شب بلند بشی بیای واونو انجام بدی تا مزهٔ عشق را بفهمی!

لابد میخواهید بدانید نامزدمن دربارهٔ چی انقدر تعریف میکرد ؟..

اودربارهٔ عشق‌بازی جدیدی که بتازگی درآلمان مدشده بود صحبت میکردوعقیده‌داشت که‌آدم یاعشق‌بازی نمیکنند یا اگر میکنند «آن طوری» میکنند.حالا چطوری ؟ عرض میکنم :

گویا بتازگی دریکی‌ازشهرهای آلمان بین دخترها و پسرها رسم شده که پسرک نردبانی از کوچه به پنجرهٔ معشوقش میگذارد و بعد از نردبان بالا میرود وبا معشوقه‌اش عشقبازی میکند.وقتی « آیلا » اینو گفت گفتم :

ـ آیلا جون اینجا که آلمان نیست، اگرمن یه‌همچه‌کاری بکنم و نصف‌شب‌ازدیوارمردم بالا برم‌قدرمسلم اینستکه بدست پلیس میفتم و چند هفته‌ای میندازنم توی هلفدونی ! . . حالا تو بیا ومحض خاطرماهم که شده ازاین‌نوع‌عشق بازی صرف‌نظر کن !

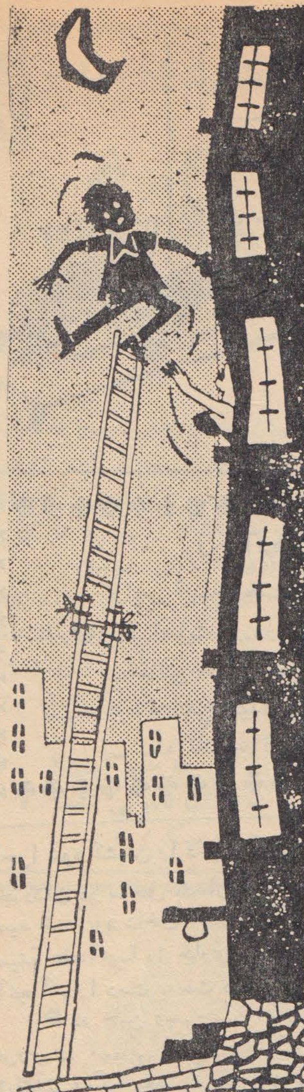
ـ چی گفتی؟... مگه‌من چی‌چیم ازآلمانی‌ها کمتره؟! اصلا منو باش که خیال میکردم تومنو دوست داری !.. خوب دلت نمیخواد نکن !

ـ آیلاجون! من با نردبان که سهله حاضرم باهلیکوپتر هم بخونه شما بیآم ولی میترسم مثل اوندفعه که جلوی ایوان شما وایستاده بودم، صفرا و زردآبم قاطی بشه وکار دستم بده !

آیلا کمی ابروهاشوا گردو گفت:

ـخیالت جمع‌جمع باشه !.. پات برسه دم پنجره من بغلت میکنم و نمیذارم صفراوزردآبت قاطی بشه !

ـآخه آیلاجون‌اگردروهمسایه‌ها ببینن‌بماچی‌میگن؟..اینجاکه آلمان نیست!قیافهٔ عبوسانه‌ای بخود گرفت



نوشتهٔ : «جعفرایزگو»فکاهی نویسنده ترک

عشق و نردبان !

و گفت :

ـ دیگه خودت میدونی!..حرف همونه که گفتم . گذشته ازاون اگر قول بدی که بانردبان باطاقمن‌بیای من‌اون لباس‌خواب قرمزم را که‌خیلی دوست داری میپوشم ومنتظرت میشم!

شنیدن اسم لباس خواب قرمز رنگ‌همان‌وقرار‌رااز‌دست‌دادن‌همان!



فردای آنروز نجاری بخانه آوردم. دوتانردبان قدیمی‌خانه وباقی وسائل را هم که ازاین واون گرفته بودم‌در اختیارش گذاشتم . نجارباشی‌هم دست بکارشد ویك‌نردبان‌چهل‌وپنجاه پله‌ای بزرگ ساخت وتحویلم داد .

البته من‌نردبانی می‌خواستم که به‌اطاق معشوقه‌ام که درطبقهٔ‌سوم بود برسد ولی نردبان ساخت او از طبقهٔ پنجم هم میگذشت !

وقتی کارنردبان تمام شد دونفر حمال‌پیدا کردم، پولی بهشان دادم و سفارش کردم که درست ساعت۱۲شب بخانه مابیآیند وآن نردبان را باخود حمل کنند .



سرساعت ۱۲ حمالها آمدند ، نردبان را برداشتم‌وبااحتیاط‌از کوچه پس کوچه‌ها راه‌افتادیم. بین راه‌یکی ازحمالها پرسید :

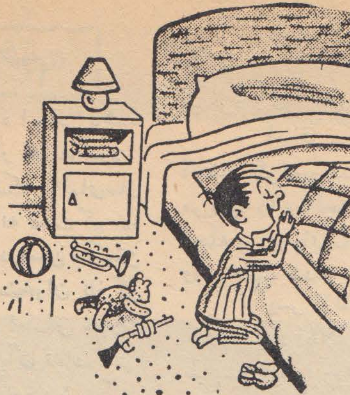
ـآقا این نردبان را نصفه شبی میخواهید چیکار کنید ؟! ...

دیدم اگر حقیقت موضوع را بگویم خیال‌میکنند دیوانه‌ام ! ناچار چاخانی گفتم :

ـ راستش ! من مادری دارم که در طبقهٔ سوم عمارتی که الان داریم میریم زندگی می کنه طفلکی از چند سال پیش دیوونه شده اونم از اون دیوونه های زنجیری که روز روشن کسی نمی‌تونه تو اطاقش بره. منم هرچندوقت یکدفعه که‌دلم براش تنگ میشه شبها با نردبان میرم پیشش‌وهمونطور که خوابه‌می‌بینمش‌و برمیگردم ! ...

دردسرتون ندم ، انقدر چاخان سرهم کردم تا به‌درخانهٔ آیلارسیدیم. جابجا کردن نردبان هم بی دردسر صورت‌گرفت و بعد من در حالیکه مثل بید میلرزیدم شروع کردم ببالا رفتن !.... چند دفعه نزدیك بود در اثر لرزیدن از اون بالا با مغز بیفتم وسط کوچه‌ولی‌خدا رحم کرد.من‌اصلا وقتی یادم میافتاد که آیلای قشنگم الان با لباس قرمزخواب‌نشسته و←

آبان	(November - رجب)
شنبه : ۲۹	(۲۶- 20)
۱ شنبه : ۳۰ «تعطیل»	(۲۷- 21)
۲ شنبه : ۱	(۲۸- 22)
۳ شنبه : ۲	(۲۹- 23)
۴ شنبه : ۳	(۳۰- 24)
۵ شنبه : ۴ «توفیق»	(۱ - 25)
جمعه : ۵	(۲ - 26)
یادداشت	



دعای بچه :

- خدایا اعصاب مادرم را چنان قوی‌کن که همهٔ شیطونی های منو بتونه تحمل کنه !!

منتظر من است قوتی می گرفتم و تندتر بالا میرفتم. **نمی‌دونم چند طبقه بالا رفته بودم‌که متوجه شدم اون دونفرهم پای نردبان را ول کرده وتند تندداری‌ند پشت سرمن میان بالا!؟..** ببهانهٔ اینکه‌ممکنه مادرم بیدار بشه (!) آنها را پائین‌فرستادم و بسرعت پلکانها را بالا رفتم.

دیگه‌داشتم میرسیدم ... صدای آیلارامیشنیدم. . . درحالیکه دست‌و پام بشدت می‌لرزید داخل اطاق‌شدم. آیلای زیبای من در خواب ناز بود. باو نزدیك شدم دستم را روی‌بازوش گذاشتم یکهو یکه‌ای خوردم!.. **مثل اینکه‌آیلای قشنگ‌من پت و پهن‌تر و موهای سرش جوگندمی شده بود(!)** و دراین موقع صدای آیلا را از اطاق‌کناری شنیدم که میگفت :

- عزیزم‌عوضی‌رفتی!..من‌تواطاق اینوری هستم تو رفتی اطاق‌اونوری! بشنیدن این حرف مثل تیری که از چلهٔ‌کمون دربره بطرف در رفتم‌ولی زنك که بعداً معلوم‌شد زن سرایدار آپارتمان است و۶۸ سال دارد دست بردارنبود و در حالیکه مچ دستم را گرفته بود و ناخنهایش را توی گوشتم فرو میبرد میگفت :

- اگه بخوای‌دربری داد میزنم بیان بگیرنت !!...**بایدهمینجا پیش من باشی!....**

بدجوری توی تلـه افتاده بودم!

هرچی بهش‌التماس کردم بخرجش‌نرفت. مجدداً صدای روح نو از آیلا بگوشم رسید و منظرهٔ لباس خواب قرمزش دیوانه‌ام کرد ! بایك حرکت دستم‌را ازدست زن‌سرایدار بیرون کشیدم و به‌دو بطرف پنجره رفتم که از نردبان بروم پائین و ازآنور بـر گردم پیش آیلا .... ولی نردبان جلوی پنجره نبود تا کمر به بیرون خم‌شدم و توی سوسوی‌چراغ برق منظره‌ای دیدم که خونم بندآمد .

حمالها ازآن پائین نردبان‌را جلوی پنجرهٔ آیلا کشیده بودند و خودشان‌هم خیلی‌خونسرد ، خوش خوشك‌داشتند بالا میرفتند !.....

وقبل از اینکه تصمیمی بگیرم صدای سوت پلیسها را شنیدم که از سر کوچه بطرف نردبان‌میدویدند!؟...

. . . . «پایان»

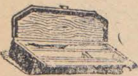
قناری



قناری قشنگ پرویز کوچولو مرده بود واز این جهت خیلی‌ناراحت بنظرمیرسید.

پدرش قناری مرده را توی جعبهٔ سیگاری گذاشت وبخارج ازمنزل‌پرت‌کرد. پرویز باناراحتی پرسید :

- باباجون قناری منو به بهشت فرستادی ؟
- آره جونم .
- ...ولی خدا میدونه ملائکه‌هاوقتی‌درقوطی سیگار را بعشق سیگار باز کنند وسیگاری در آن نبهنند چه حالی پیدا میکنند ! . . .



« جواب جدول مخصوص پائیز»

تختخوابی ← : ۱- پژمرده ۲- بی - سالاد۳- آوانس ۴- غنی- لیمو ۵- بدهی - آجا ۶- ویلان۷-نسیان - نه ۸- دهشاهی.

کمدی ↓ : ۱- باغبان۲- پیوند - سد ۳- آیه - به۴- مسن - یواش ۵- راسل- نیا ۶- دل- یال ۷- ها - مجانی۸- دیوانه .

♣ ♣ ♣

«جواب‌معمای بین‌المللی!»
(صفحهٔ ۶۴)
- «W.C.»

شرح ضرب المثلها :

«استخوان لای زخم»

انسان هر اندازه هم در کار خود استاد باشد بالاخره ممکن است وقتی در فن خود دچار اشتباه شود.

« شعبون قصاب » هم باوجوداینکه سالهای سال بود به شغل قصابی اشتغال داشت و روزانه دست کم ده بیست گوسفند تکه‌پاره میکرد یکروز درضمن شکستن استخوان قلم درنتیجهٔ بی‌احتیاطی تکه‌استخوان نازکی در یکی از انگشتانش فرو رفت. ابتدا احساس سوزش کرد ولی بواسطهٔ کثرت مشغله اهمیتی بآن نداد.

پس از دوسه روز قصاب‌باشی متوجه شد که انگشتش متورم شده وبقدری درد میکند که اصلا قادر به ادامهٔ کارخود نمیباشد. از اینرو تصمیم گرفت برای معالجه به‌طبیبی که‌درهمسایگی‌او بود مراجعه کند. لذا مقداری گوشت بی‌استخوان خیلی‌چرب ونرم دردستمالی ابریشمی بست وراه‌مطب راپیش گرفت. چون حکیمباشی گوشتهای‌لخم وچرب‌را دید چشمش روشن‌شد وبلافاصله آبگوشت چرب وخوشمزه‌ای که «باب» دندانهای پیراو بود درنظرش مجسم شد وباینجهت برای اینکه هرروز از یك دستمال گوشت درجهٔ یك و در عین حال مفت قصاب باشی استفاده کند بجای اینکه استخوان را از انگشت قصاب بیچاره درآورد با منقاش آن‌را قدری جابجا کرد ودوباره رویش را بست !..

این عمل مدتی‌ادامه داشت وحکیمباشی‌هرروز با آب و تاب زیاد استخوان را لای زخم قصاب جابجا میکرد و دوباره رویش را می‌بست ! ؟

اتفاقاً یکروزحکیم‌باشی‌را برای عیادت داروغه احضار کرده‌بودند وآنروز پسر حکیمباشی بجای پدر مریضها را معالجه میکرد و در همین اثنا قصاب باشی محله برای پانسمای زخم خود با دستمال گوشت معهود وارد مطب شد !

پسر ازنقشه‌ای که پدرش برای قصاب بیچاره کشیده بود اطلاعی‌نداشت و خودش هم آنقدرها در فن طبابت «ماهرنبود» که فوت وفن این نوع «معالجه!»ها را بداندروی‌این‌حساب بلافاصله استخوان‌را ازلای زخم انگشت قصاب بیرون کشید و اورا راحت کرد. وقتیکه حکیمباشی ازعیادت داروغه برگشت وچشمش بدستمال گوشت افتاد بی‌اختیار از پسرش پرسید :

- قصاب برای عوض کردن زخمش به مطب آمد ؟..

پسر حکیمباشی در حالیکه پیش خودش خیال میکردکار بسیارخوبی کرده وپدربزرگوارش ازکردهٔ او خیلی‌ممنون‌خواهدشدباخوشحالی‌زایدالوصفی‌جوابداد:

- آره ، قصاب اینجا بود و تکهٔ استخوانی لای‌زخم‌انگشتش‌پیداکردم‌وبا منقاش‌بیرون آوردم ، بیچاره خیلی‌دعاکرد .

حکیمباشی در حالی که از عصبانیت نزدیك بودمنفجر بشودبازپرسید .

- استخوان را ازلای زخمش‌درآوردی ؟..

- آره پدرجان قشنگ درآوردم !

- پس‌ازاین‌ببعدمگرخواب‌آبگوشت‌راببینی!

وبلافاصله نوکرش غضنفر را صداکرد واورا پی‌قصاب‌باشی فرستاد .

قصاب باشی هراسان وارد شدکه چی شده ؟..

حکیمباشی گفت :

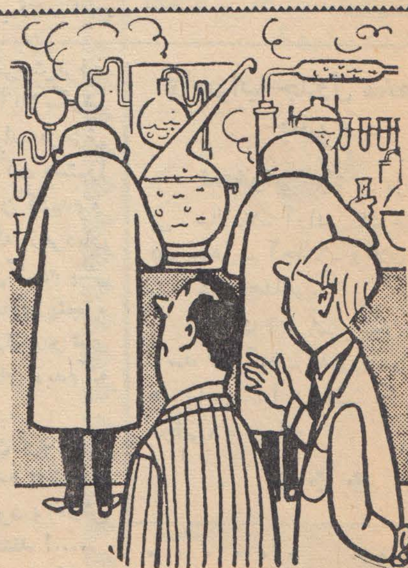
- هیچی ، چیز مهمی نیست ، زیاد ناراحت نباشید البته میدانید که پسر من در کار طبابت زیاد «وارد؟» نیست لذا یك‌اشتباه‌کوچکی در زخم بندی شما کرده .

قصاب‌باشی ساده‌لوح‌درحالیکه چپ‌چپ به‌پسر بیچارهٔ حکیمباشی نگاه میکرد و زیر لب مثل شیر غضبناك میغرید دستش را جلو آورد ، حکیمباشی کهنهٔ انگشتش‌را باز کرد **ودوباره استخوان رالای‌زخمش گذاشت!..**

□□□

... وازفردا حکیمباشی مجدداً آبگوشت‌چرب وچیل خورد !

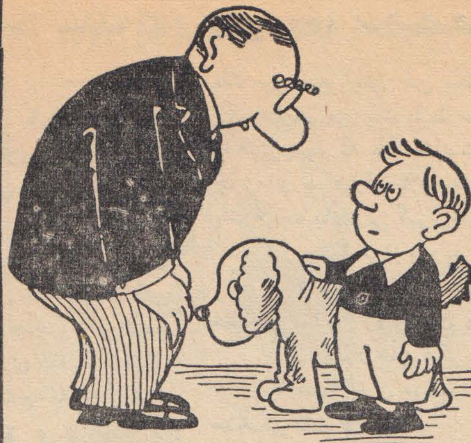
فرستنده: «دانبرساسون»



- ایندوتا نمیدونم چه دشمنی‌یی با هم دارن !.. این یکی میکرب‌کشف میکنه ، اون یکی‌هم دوای ضدمیکرب شو!!

آذر	(شعبان. November)
شنبه : ۶ «تعطیل»	(۳ - 27)
۱ شنبه : ۷	(۴ - 28)
۲ شنبه : ۸	(۵ - 29)
۳ شنبه : ۹	(۶ - 30)
۴ شنبه : ۱۰	(۷ - 1)
۵ شنبه : ۱۱ «توفیق»	(۸ - 2)
جمعه : ۱۲	(۹ - 3)

یادداشت:



پدر - وقتی بزرگ شدی چی میخوای بشی؟
پسر - اول باید ببینم چقدر بزرگ میشم !!...

بلهجهٔ اصفهونی!

آباجیت!

«بز بز قندی»



زلفی تو همچون کمندس آی جیگر!
بوسه‌ای تو جفتی قندس آی جیگر!
روئی تو ماهس ، قشنگس ، خوشگلس
واقعاً بـابی پسندس آی جیگر!
شاخی‌شمشادس، بوگو«سرو»س، نترس!
قدی تو از بس بلندس آی جیگر!
بشکند دستی که غیراز دستی من
بر دو لیموئی تو بندس ای جیگر!
رك بوگو ، با ما « رودرباسی » نکون
نرخی لبهائی تو چندس آی جیگر!
آخ‌که « آباجیت » منا دیوونه کرد
مثلی تو ازبس لوندس آی جیگر!
با یه تیپائی دکم کردس ننت
تا تو گفتی کارمندس، آی جیگر!
هرچی من در وصفی تو ساختم غزل
خوندی و گفتی چرندس، آی جیگر!



- لطفاً یك دقیقه !..

پیرزنی بیك آژانس هواپیمائی تلفن کرد . تلفنچی که دختری بود گوشی‌را برداشت . پیرزن گفت :
- ننه‌جون میخواستم با هواپیما به نیویورك پیش بچه‌ام بـرم ممکنه بگی‌چقد طول‌می کشد ؟..
دخترك تلفنچی برای‌اینکه مدت دقیق‌آنرا از توی‌دفترچهٔ راهنما‌پیدا کندو به‌پیرزن بگوید، مطابق‌معمول تلفنچی‌ها به‌پیرزن گفت :
- لطفاً یکدقیقه.
پیرزن‌درحالیکه‌تصورمیکردفاصلهٔ تهران تانیویورك درعرض یك دقیقه طی‌میشود (!) گفت :
- والله من نمیدونستم بـاین نزدیکی است و الا خودم پیاده میرفتم !..
وگوشی‌را زمین گذاشت!؟



رباعی دیروزی و امروزی

«خیام»

آن قصر‌که برچرخ همی زد پهلو
بردرگه آن شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای
بنشسته همی‌گفت‌که: کو؟کو؟ کو؟ کو؟

«ح-محمدی»

آن‌کله که برکدو همی زه پهلو!
وز روز ازل براو نبوده یکمو!
دیدیم کـه بر صندلـی سلمانی
بنشسته ومیگفت‌که :کومو؟.. موکو؟!

اسمال خان!

« سبزه قبا »

از داستانهای خیلی قدیمی توفیق



-۱-

اسمال‌خان آژدان ناحیهٔ شش آن روز بعداز ظهر دردکان هامبارسون سه‌چهار گیلاس عرق دوآتشهٔ اصفهان‌را سر کشید وقدری لوبیای آب‌پزرا بدرقهٔ‌راهش کرد وبیرون آمد.

نسیم سرد آذر ماه میوزید و گونه های گل‌انداخته‌اش‌را نوازش میداد. مقابل بانك کشاورزی دونفر از کارمندان بانك پشت میز کوچکی کز کرده يك‌مشت بليط «پس‌ماندهٔ» بانك کشاورزی مقابلشان‌قرار داشت وروی تابلوی کذائی باخط درشت‌نوشته شده بود:

«۱۳ روز به قرعه‌کشی باقی‌است»

در بالاخانهٔ سردرباغ ملی نقاره‌چی‌ها غوغائی براه انداخته وبوقها را باد میکردند ونشئهٔ عرق، همه چیزرا زیبا و دلچسب جلوه میداد.

اسمال‌خان هوس کرد سه تومان بدهد وعلی‌الله يك بليط بخرد. شش عدده ریالی کثیف و تاخورده از جیب شلوارش بیرون کشید و از لابلای بلیطها یکی‌را انتخاب کرد.

☆☆☆

چندساعت بعدکه اسمال‌خان نشئهٔ‌عرق‌ازسرش پرید دید عجب غلطی کرده‌است!.. نصف‌حقوق يك‌روزش را برای خرید يك بليط فزرتی‌ازکف داده‌است! بااین سه‌تومان چه کارها که نمی‌توانست بکند.

تازه باید چقدرخون‌دل بخورد ودستش بلرزد و قلبش بطپد تا چالهٔ این سه تومان را پر کند. خواست برود بلیطرا پس‌بدهد خجالت کشید. پشیمانی گزنده‌ای سراسروجودش‌را فراگرفت وازآن‌لحظه به‌بعد درصدد برآمد بلیطرا بهرقیمتی‌شده‌است بیکی‌از رفقا یااعوان وانصارش قالب‌کند.

-۲-



دو روزبعد اسمال خان در منزل مادر زنش « عالیه خانم » همانطور که"چای‌میخورد وسیگار نصفه میکشید يك‌هو بفکرش‌رسید بليط کذائی را به «مادرزن‌جان!» عزیزش قالب‌کند.

. . . باخودش فکرمیکرد مگرنه « عالیه خانم » دخترش را يك عمر بیخ ریش من بسته است ؟ پس بگذار برای یکدفعه هم من يك بليط سه تومانی باو جا بزنم! بعد بذهنش‌رسید که بلکه شانسش بگوید و در قرعه کشی جایزه‌ای ببرد ولی بلافاصله متوجه شد اگرشانس‌داشت يك همچه مادرزنی گیرش‌نمیافتاد وگذشته ازآن برای چندرقاز حقوق‌هزارجوربد وبیراه نمی گفت‌ونمی‌شنید.

« عالیه خانم » که دامادش را متفکردید يك محکمی بقلیان زد وگفت :

- اسمال‌خان فکر چی‌چی‌هستی ؟

اسمال‌خان موقع‌را مغتنم شمرد وباچرب‌زبانی مضحکی گفت :

- هیچی عالیه خانم ... يك بليط بخت‌آزمائی خریده‌ام ودر فکرم اگرانشاءالله‌جایزهٔ چهارهزارتومنی را ببرم‌از پاسبانی‌استعفا بدهم وکالباس فروشی‌باز کنم!

وبعد بليطش رااز کیف بغلش درآورده امشغول تماشا شد.

بليط خوش‌برش و رنگارنگ توجه پیره‌زن‌را جلب کرد و با تبسم احمقانه‌ای پرسید :

- قیمت اینها چقده ؟

- سه‌تومن.

- همه‌ش؟

-آره.

- ...خوب‌میخواستی یکی‌هم برای من بخری.

- مگرمردم مهلت میدهند!.. این یکی"را"هم من‌بزور گرفتم. مثل نان‌قحطی‌سرش ریختند وهمان‌روز اول تمام شد.

- پس بليط خودت را بمن بسده!

دل اسمال‌آقا از خوشی توریخت و بليط را با عجله بطرف عالیه خانم دراز کرده وگفت :

- این‌چه حرفیه عالیه خانم! ..... بليط"چیه، شما جان بخواهید !..

« عالیه خانم » هم بدون رودرواسی بلیـط را گرفت و تاکرد و زیر متکا گذاشت و دوباره مشغول قلیان کشیدن شد !..

اسمال‌خان دهان بدهان میکرد و میخواست حرفی‌بزند ولی خجالت می کشید.

- هان چیه ... اسمال آقا؟

-آ... هیچی میخواستم بگم .. که.. بعله . . . پول بليطرا لطف نمیفرمائید ؟ !

←

آذر	(شعبان December)
شنبه : ۱۳	(۱۰-4)
۱ شنبه : ۱۴	(۱۱-5)
۲ شنبه : ۱۵	(۱۲-6)
۳ شنبه : ۱۶	(۱۳-7)
٤ شنبه : ۱۷	(۱٤-8)
۵ شنبه : ۱۸ «توفیق- تعطیل»	(۱۵-9)
جمعه : ۱۹	(۱۶-10)
یادداشت	



درمسابقهٔ انتخاب ملکهٔ زیبائی جهان :

-... شماگلدون نقره‌هارو بهشون بدین، منهم مدالهارو به سینه‌هاشون نصب میکنم !؟

- اوخدا پدرت را بیامرزد، پولم کجا بود!.. یك دختر بتوداده‌ام مثل یك‌دانه جواهر اگرهزار تا ازاین بلیط‌هارا بمن بدهی کم‌داده‌ای(!)

-آخه !..

- خوب شوخی کردم ، بهت میدم ولی حالا ندارم .

اسمال‌خان میخواست بازهم اصرار کند ولی صلاح ندید وترسید بلیط باز بر گردد بیخ‌ریش‌صاحبش!.. بعلاوه عجالتاً بلیط‌را یك قدم بپول نزدیك کرده‌بود و هروقت میخواست میتوانست پولش را وصول کند.

-۳-

سیزده روز گذشت و یك بعدازظهر اسمال‌خان باز دوسه گیلاس زده شنگول ازمقابل باغ ملی میگذشت . جلوی بانك کشاورزی محشری‌بود، نمرات برنده راکرد کرد روی تخته سیاه چسبانده بودند . . . و نمرهٔ **۱۶۷۷۸ برندهٔ چهل هزار ریال مثل رقاصهٔ زیبا و** لوندی که لخت‌مادرزاددرمقابل هزاران چشم مشتاق **برقصد در بالای تخته سیاه دل می‌برد و بینندگان را درآتش شوق میگداخت .**

اسمال‌خان بی‌خیال نمرهٔ بلیط سابقش را که تصادفاً درگوشهٔ دفتربغلی نوشته بود با شمارهٔ برندهٔ چهل هزار ریال مطابقه کرد و دود ازکلهٔ نیمه کچلش برخاست!..نمره بلیط چهل هزار ریالی با بلیط اویکی بود ... **۱۶۷۷۸**

- یا حضرت عباس !

ناله‌ای ازگلوی اسمال‌خان بیرون آمدوهمانجا بدیوار تکیه‌داد! «کینهٔ نسبت بمادر زن» که حق هر دامادی‌است(!؟) با«غم‌ازدست دادن بلیط»درهم‌رفته دلش را میسوزاند !

...چهل‌هزارریال: حقوق‌دو سال‌یك پاسبان وظیفه‌شناس !..

بلیط برندهٔ چهل هزار ریال عجالتاً در تصرف «مادرزن جان عزیزش!» بود وبیرون کشیدن بلیط از چنگك این عفریته ازعهدهٔ حضرت فیل هم بر نمیآمد . معهذااسمال‌خان ناامید نشد وبابیم‌وامید بطرف منزل عالیه‌خانم راه افتاد .

عالیه خانم مثل همیشه روی دوشکچه نشسته قلیان میکشید وچای جوشیده باخرما میخوردوباتسبیح استخاره میکرد .

اسمال‌خان بارنگك پریده وصدائی‌لرزان سلام کرد وگوشهٔ اطاق نشست .

- هان چطوری اسمال خان ؟ بیا جلو...حالت چطوره ؟

- زنده‌ایم شکر...

- خوب چه عجب..؟

اسمال‌خان بدون مقدمه باناشی گری گفت :

- آمده‌ام پول بلیط رابگیرم و اگر پولش را نمیدهید خود بلیط را بدهید قبولش دارم!..

درطرزصحبت‌اسمال‌خان‌اثری بود که‌عالیه‌خانم را مشکوك کرد وباهمهٔ خریتی که داشت شستش‌خبردار شد که خبری‌هست، ولی معهذا خودش را بکوچه علی‌چپ زد .

- میخواهی اصلابلیطت را بدهم ؟..

اسمال‌خان از شدت ذوق نزدیك بودسکته کند! وفوری قافیه را باخته زبانش گرفت وگفت :

- پپ پس‌اگرب بلیط رابدهیدبهتراست!

وبا وضع مضحکی آب دهانش را قورت داد . عالیه خانم کاملا مطمئن شد که بلیط جایزه‌ای حسابی برده است واسمال‌خان میخواهد با موش مردگی آن را ازچنگش بیرون بکشد .باصدائی که در گوش اسمال خان مثل ناقوس‌مرگ طنین‌افکن بودگفت :

«ورق بزنید»

بقیهٔ داستان عروسی اسمال‌خان!

ـ نه‌اسمال‌خان ... من راضی بضرر تو نیستم!!.. بلیط را برمیدارم وپولش را هم هفته‌ای ۵ قران‌قسطی بیابگیر!.. خدارو خوش نمیاد تو سه‌تومن ضرر کنی!

نبض اسمال‌خان نزدیك بود از کار بیفتد! از شدت‌نومیدی ویأس بغض گلویش‌را گرفت‌وطاقت نیاورده اشکش سرازیرشد و بی‌اختیار باصدای دورگه‌ای گفت:

ـآخه بی‌انصاف . . بلیط چهار هزار تومن برده .. سهم من خاك برسر سه‌تومن میشه‌او نهم‌قسطی هفته‌ای پنج قرون ؟!...

عالیه‌خانم باخونسردی عجیبی دهان بی‌دندانش را تابناگوش باز کرد و گفت:

ـ قربون دهنت‌اسمال‌خان!... همیشه‌خوش‌خبر باشی !.. اصلا میان دامادهام، قدم توازهمه برایم بهتر است .. نمیدونی چه ثوابی کردی !... من که بپول دنیا علاقه‌ای ندارم امااین چهارهزارتومن یك‌جهازی میشه که سرپیری بتونم یك شوهر جوون گیر بیارم!؟..مزدت باامام‌رضا .. برو ننه‌جون برو که هرگز در نمونی!.... «میرزاباقرلحاف‌دوز» خیلی‌وقته زیرپای من‌نشسته ولی قدش کوتاه‌ست.«اوس‌عبدالله» هم که قبل‌از به‌تخت‌نشستن ناصرالدین‌شاه‌خاطرخواه‌من‌بود، ولی چشمش کج است.. «علیممدعلاف» از همه بهتره !؟...... برو ننه‌جون که ایشاللا حضرت عباس عوضت بده!..

..... اصلا من پریشب‌ها خواب دیدم‌تویك‌ورق کاغذرنگی بمن دادی وبعد کاغذ یواش‌یواش بزرگ‌شد بزرگ‌شدوبشکل مرد جوونی دراومد ومنو بغل کرد، نگو تعبیرش همینه! بیا ... بیاننه جون صورتت‌رو ماچ کنم! بیا جلوخجالت نکش!!

وباالتهاب‌مضحکی‌ماچ‌پر صدا وآبداری‌بصورت اسمال‌خان‌چسباند و سروریشش را پراز آب‌دهان کرد.

اسمال‌خان که مثل مجسمهٔ غم واندوه برجای خشکش زده بود زیرلب گفت!

ـ ......کاشکی خودم‌میتونستم‌عقدت کنم!

«پایان»

گدامیك ؟..

پیرزنی درمنزل را بازکرد وپرسید:

ـ آقا با کی‌کاردارید ؟

ـ «مادمازل باردو» رامی‌خواستم.

ـ والله بیست‌سال پیش‌من‌خودم«مادمازل باردو» بودم‌وحالا دخترمه ... شماکدام یکی را میخواهید ؟

شکارچی بیرحم ؟!



جعفرخان که از شکارآفریقا برگشته‌بوددر حالیکه اعضاء حیوانات مختلفی را برای‌دوستانش نمایش‌میداد‌ماجرای‌شکارآنهارا برایشان‌تعریف‌میکرد. در این بین جعفر خان حیوانی را کـه پوست بدنش‌در داخل شکمش‌قرار گرفته بودبدوستانش نشان‌دادو گفت:

ـ یادم‌میاد وقتی در افریقا این شیر بمن حمله‌کرد فوراً دستمو تا شانه توی‌دهنش فروکردم وازداخل دم اورا گرفتم !!...... چون دمش تـوی دستم‌بود وقتی‌دستم‌را بضرب بیرون‌کشیدم حیوونکی پشت‌ورو شد وباین‌صورت در اومد !

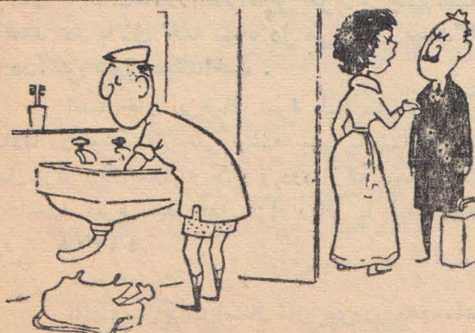
چاه عمیق !..

یکی از مالکین که در چاخان کردن بـرای دهاتیها ید طولائی‌داشت یکروز در قهوه‌خانه بـرای عده‌ای ازآنها تعریف میکرد ومیگفت:

ـ یکسال که خشکسالی‌عجیبی شده بود وآب گیرنمیآمد برای آبیاری محصول شروع بحفرچاهی کردیم . . . . . تقریباً پانصد متر کندیم ولی به‌آب نرسیدیم، پانصد متردوم هم فایده‌ای‌نکرد ! . . ولی ما مأیوس‌نشدیم وبه کندن ادامه دادیم . . . . . . تا اینکه یکروز که من ومهندس دوتائی توی چاه رفته بودیم ازته چاه صدائی شنیدیم که میگفت:

ـشنوندگان‌عزیز،اینجاصدای امریکاست!.. شنوندگان عزیز ! اینجا صدای آمریکاست ! . .

حس کنجکاوی مان خیلی تحریك شـد، هی جلو رفتیم و جلو رفتیم و یکمرتبه دیدیم دوتائی از وسط نیویورك سردرآورده‌ایم !! ؟ . .



زن بشوهر ـ باز دیگه عقب چه بهانه(!)ای میگردی؟.. روشوئی گرفته بود لوله‌کش«!!»راخبر کردم که بیاد درست‌کنه! . . والسلام نامه تمام !!

آذر	(شعبان-December)
شنبه : ۲۰	(۱۷- 11)
۱ شنبه : ۲۱ تعطیل	(۱۸- 12)
۲ شنبه : ۲۲	(۱۹- 13)
۳ شنبه : ۲۳	(۲۰- 14)
٤ شنبه : ۲٤	(۲۱- 15)
۵ شنبه : ۲۵	(۲۲- 16)
جمعه : ۲۶	(۲۳- 17)
یادداشت :	



عروس به داماد :

- حسین جون مثل اینکه اولین اختلافمون گل کرد !

«خاصیت لباس دکولته !»

دو تا بچه کوچولو ، حرفهای گنده‌گنده میزدند. اولی از رفیقش پرسید :

- تومیدونی دکولته چیه ؟

دومی جواب داد :

- من نمی‌دونم این دکولته چیه؟... ولی باید چیز خارق العاده‌ای باشه چون وقتی خواهر بزرگم اونو پوشید شوهر پیدا کرد اما وقتی خواهر کوچکم اونو پوشید ذات‌الریه گرفت !...



ساس های با محبت !

مسافرهتل درحالیکه ساس مرده‌ای را در دست‌داشت با عصبانیت پیش مدیر هتل رفته گفت :

- آقا واقعاً مسخره است ! . . این ساس مرده چیه تو رختخواب من ؟

مدیر هتل در حالیکه جدیت‌می‌کرد او را‌آرام‌کند گفت :

- آقا یك ساس مرده انقدر مهم نیست‌که شما باین شدت عصبانی شده‌ین !

- من واسهٔ این ساس‌مرده عصبانی نشده‌ام منو فامیل‌وبخصوص مادر زن‌این‌ساس عصبانی‌می‌کنه‌که هی برای عرض تسلیت از سروکول من‌بالا میرن ! ؟

زن خوش قول !؟

دوتا شریك‌هیچ اختلافی ازلحاظ مالی با یکدیگر نداشتند وبخوبی و خوشی‌زندگی‌می کردند، فقط«سکرتر» موطلائی وخوشگلشانرا نمی‌توانستند میان خود قسمت کنند !

آنروزجمشید از غیبت دوستش استفاده کرد وبه خانم سکرتر گفت :

- آیا ممکنه امشب‌را‌باهم‌باشیم؟

- خیلی عذرمیخوام چون امشب باشریکتون‌وعدهٔ‌ملاقات‌دارم‌اگه‌خیلی اصراردارین «پس‌فردا شب» حاضرم.

- چرافردا شب نباشه ؟

- برای اینکه به شوهرم قول داده‌م دو شب پشت سر هم اونو گول نزنم !؟

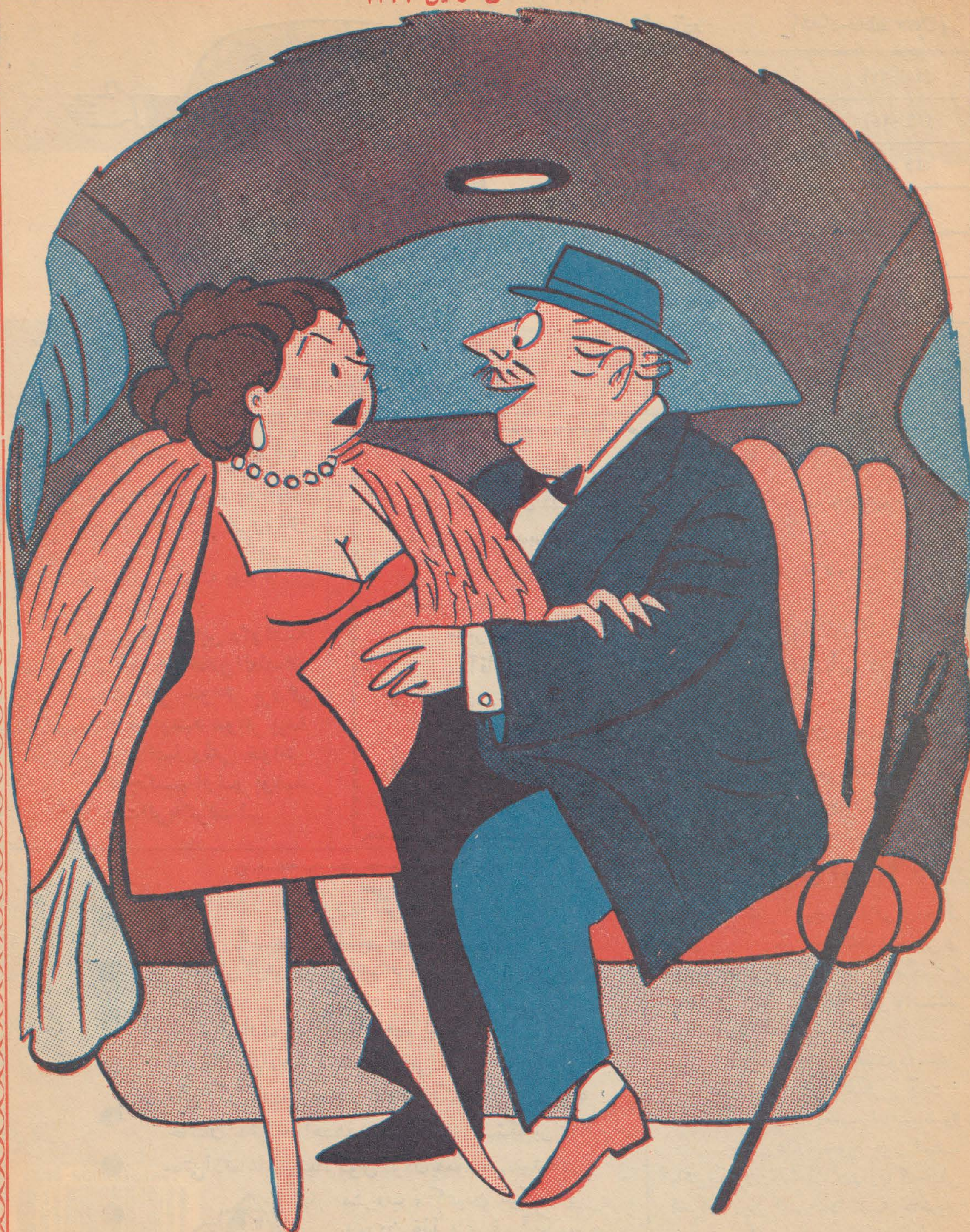
دستوردکتر ..!

دکتر گوشی را برداشت وبه مریض گفت :

- بیماری شما چندان مهم نیست، فقط یك عارضهٔ مختصر روحی است ولی اگر به دستور های من‌عمل نکنید حالتان بدتر خواهدشد . دستورمن اینستکه برای مدتی‌ازتماشای‌سینما، گوش کردن به‌موسیقی، نوشیدن مشروب ، کشیدن سیگار ، خوردن غذا های غیرآبکی، معاشرت با زنان و رقص خودداری‌کنی **ودرعوض‌تا میتونی‌خوش‌بگذرونی!**





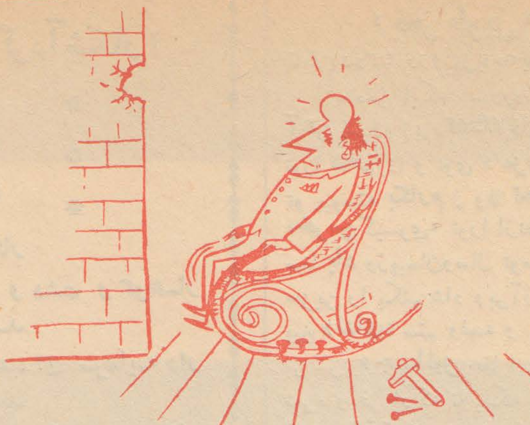


زمستان :

پیرمرد ـ یادت باشه ، من یك پیرمرد احمق خشك و خالی نیستم، من یك پیرمرد احمق پولدار هستم (!)

آذر	شعبان - December
شنبه : ۲۷	(۲٤- 18)
۱ شنبه : ۲۸	(۲۵- 19)
۲ شنبه : ۲۹	(۲۶- 20)
۳ شنبه : ۳۰	(۲۷- 21)
٤ شنبه : ۱	(۲۸- 22)
۵ شنبه : ۲ «توفیق»	(۲۹- 23)
جمعه : ۳	(۳۰- 24)

یادداشت:



« بدون شرح ! »

« برف »

در خیابان تنگ و آرامی
چشمم افتاد بر گلندامی
بسکه اوخوشگل‌ودلارا بود
دل مارا بیك نگاه ربود
درپی‌اش رفتم وثناخواندم
سرخودرا بپایش افشاندم!
آن‌پری رام من نشدکه نشد
شهد درکام من نشدکه نشد
دست‌بردم بهروسیله‌که بود
ولی ازهیچیك ندیدم سود
صدنفر «واسطه» فرستادم
وعده‌های خوشی باو دادم
آخرالامر دل شکسته شدم
خودم‌ازکارخویش‌خسته‌شدم
چون نشدبامن آن‌پری‌مأنوس
کم‌کم ازوصل‌اوشدم‌مأیوس
فصل اسکی رسید وآمدبرف
وقت ما شد براه‌اسکی‌صرف
گذرمن به «لشکرك» افتاد
چشمم آنجا بدخترك افتاد
اسکی‌او به اسکی‌ام برخورد
با نه اسکی‌اش‌مرا زدوبرد
هردو برروی برف‌سرخورده‌یم
درته دره رفته، برخوردیم!
شدزسرناگهان برون هوشم
چونکه شدآن‌پری‌درآغوشم
شاخهٔ آرزو پراز بر شد
وصل او بهرما میسر شد
ماشدیم‌ازوصال‌هم خوشنود



برف‌دراین‌میانه واسطه بود!

«فتنه»

« باستانی پاریزی »



دستوراکید...!

بتا برف آمد و سرمای دیماه
جهان را ناگهانی درهم افسرد
بلورین ساق را نیکو نگهدار
که‌بس‌مرمردراین‌سرماترك‌خورد!

بمحض‌خوردن حب !



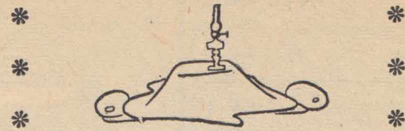
جوانك برای حضار تعریف میکرد :
ـ بله ... عموی‌خدا‌بیامرزم بعد از آنکـه ۳ حب از ۱۵ حب تجویز شدهٔ دکتر را خورد جـان بجان‌آفرین تسلیم کرد .

دراین موقع زنی با ناراحتی از میان مردم گفت :
ـ خدارا شکرکه هر ۱۵ تاشو نخورد و الا معلوم نبود که بدبخت چه به روزش میومد ! ؟...

بدترین نتیجهٔ حملهٔ مغول!

آموزگار ـ خسروتوهیچ درس‌حاضر نکرده‌ای ، اقلایکی‌ازنتایج بدحملات مغول‌را به‌ایران بگووبرو .
خسرو ـ یکی ازنتایج بد حملات مغول همین که مرا دچار این سئوال نمود !

باز هم فصل زمستان روی خود کرد آشکار !



بازهم فصل زمستان روی خود کرد آشکار
غرق سرما کرد ناگه شهر و دشت و کوهسار
بر سر مردم بتندی لشکری سرما کشید
همچو برجمع فقیران عده ای سرمایه دار
باز در سنجاب وخز ازدست او پنهان شدند
بازوان چون بلور و سینه‌های چون انار
نیست پیدا بعد از این اندامهای نیم‌لخت
در خیابان‌های تهران ویژه اندر لاله زار
گلعذارانی که دلها را به یغما میبرند
جمله گردیدند بهر رفتن اسکی قطار
گاه «ازپائین ببالا» میروند از روی شوق
گاه « از بالا بپائین » همچو مرغی بیقرار
هست از پائین شان قلب‌گروهی در طپش
گشته از بالای آنها عیش جمعی پایدار
لیک سرمائی‌که دارد اینهمه لطف و صفا
می‌فزاید بر غم جمعی پریشان روزگار

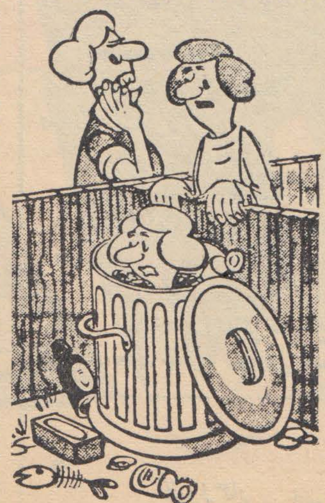
وکیل سه نفر! ...

مردی که توانسته بود در روز قرائت آراء در انتخابات فقط ۳ تا رأی بیاورد با حالتی عصبانی بخانه آمد ولی وقتی زنش را نالان و گریان یافت به تسلی دادن او مشغول شد و گفت:

ـ عزیزم، غصه نخور که من فقط ۳ تا رأی آوردم، انشاءالله درانتخابات آینده من برنده می‌شوم.

زنش درحالیکه اشك‌های چشمش را پاك‌ می‌کرد گفت:

ـ... برای من برنده‌شدن ویا بازنده شدن تو مهم نیست ، فقط از مدتها پیش میدانستم که زن دیگری با تو سروسری دارد **و امروز وجود او صددرصد برام ثابت شد ! ...**



ـ نه خیر کبری خانم، من ازروز اولش هم گفتم‌که ازدواج این دو نفر عاقبت نداره !؟

« بحر طویل »

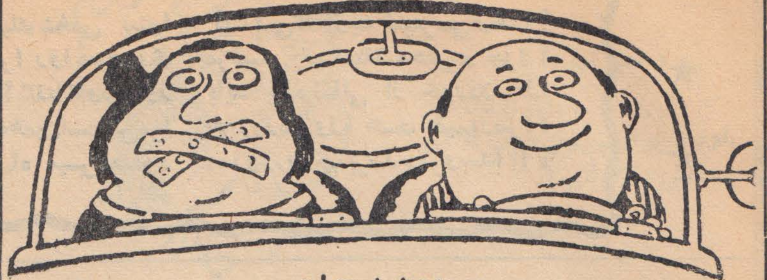
نامهٔ یك «کشاورز» دل باخته بمعشوقهٔ خود:

ماه‌من ایکه شب‌وروز به «**گاو آهن** امید» زنم «**کشتگه** قلب‌هوسباز» تورا **شخم**(!) و توی « **مزرعهٔ** عشق» تو پیوسته **بکارم** ز وفا **تخم** و دهم «**خرمن** گیسوی» تورا ازنظر لطف و صفا **باد** وزپیمان‌وصال تومر این‌قلب حزین را بکنم شاد وبرآرم ز بن و بیخ «**نشای**» ستم وغصه و بیداد کنم بر سر « **جالیز** جفا » ی تو بسی نعره و فریادکه تا بلکه بیك بوسه شود « **دشت** وسیع دل » مخروبه و **لم‌یزرع** من یکسره آباد و**بروید** ز دل‌خاك‌وجودتو **نهالی** چو یکی‌شاخهٔ شمشاد و رسانم بتوکاین عاشق خونین جگروزارچه‌اندازه پی «**حاصل** مهر» توکند کار و پی‌جلب رضای تو فشاند چقدر«**بذر** زر» ودرهم ودینار وبگو ازچه‌به «**داس**‌ستم» خویش نمائی تو **درو** هستی‌این‌عاشق مفلوك گدا را ؟

ازفراق تو دربن **دهکده** گشتم بخدا ازغم‌وازغصه کباب‌ونظری کن‌که بود **فصل‌دی** ووقت‌حساب‌و بده الحال زآن‌لعل‌لبت «**صیفی** آمال» مرا **آب** و مخواه آنکه شود « **مرز** محبت » وسط ما دو خراب و بخداوند قسم چهرهٔ من ازستمت چون «**چمن** تیر» شده‌زردونصیبم‌شده‌اندوه‌وندانم که بجز خشم‌وستمکاری‌وعاشق کشی وجورمگر رحم‌ومروت نبود قلب شمارا ؟

نازنین ، **خشك** بود « **جلگهٔ** احسان» تو و **لوت** بودفکر پریشان تو وسست بودوعده وپیمان تو و زود بیاتاکه دهم بالب‌خود «**بوته** لبها»ی تورا **کود** (!) و اجازت بده تا با دل سوزان دوسه‌تا **بیل**‌زعشرت به‌**گلستان** وجودت بزنم . دلبر من ، هستی من بسته به « **باران** وصال » تو و این زندگیم میگذرد هرشب و هر روز بفکروبه خیال تووآیا تو بدین فکر فتادی که نباید بکنی بیش ازاین با من‌مفلوك‌**دهاتی** ستم‌ویاکه نسازی ز ره جهل‌مرا غرق به‌رنج و محن و با عمل خویش‌نسازی خوش وخرم دل و قلب‌رقبا را ؟..

برای رهائی از پرحرفی خانم !



« بدون شرح ! »

دی	(رمضان-December)
شنبه : ٤ «توفیق ماهانه»	(۱ - 25)
۱ شنبه : ۵	(۲ - 26)
۲ شنبه : ٦	(۳ - 27)
۳ شنبه : ۷	(٤ - 28)
٤ شنبه : ۸	(۵ - 29)
۵ شنبه : ۹ «توفیق»	(٦ - 30)
جمعه : ۱۰	(۷ - 31)

یادداشت :

بحر طویل :

ماه رمضان :

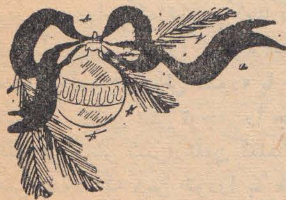
رفقا بارد گر چهرهٔ ماه رمضان در وسط معرکه پیدا شد وصد هلهله برپاشد وصدشور هویداشد وباید که دراین‌ماه رفیقان همگی گرد هم آیند و گشایند بصدخنده بروی‌هم ازاین‌راه درصلح‌وصفارا .

آن گروهی که بسی‌سورچرانند وبهرسوی روانند، وپی‌سور دوانند، دراین‌ماه بسی خنده زنانند، همه خوشدل وخندان وهمه خرم وشادان وهمه دور زاندوه وزغم، درپی‌تعمیر شکم ، روزه بگیرند و سر آرند همه‌روزه بسی گرسنه تاچونکه شود شام بگیرند ز هرگونه غذا کام و سرانجام دومن وزن تمامی‌شودافزوده وآخر زسرسفره بسی‌سیر بخیزند و بپاشند و بریزند و چو گشتند زپر خوردن بسیار بسی‌ناخوش و بیمار ، نمایند بهر بار زپول وپله پرجیب فلان دکتر بی‌مهرو وفا را.

آرزوی‌من بیچارهٔ مسکین شکم خوارهٔ آواره دربن‌ماه مبارك زخداوند تبارك فقط این‌است که برمن ز ره لطف و کرم معدهٔ بی غل و غشی بخشد و سازد شکمی گنده و جادار عطا تاکه توانم همه شب تابسحر پر بکنم توش من‌ازاطعمه واشربه وجای دهم در وسطش موقع افطار دوصد رنگ غذارا !

«هدهدمیرزا»

بمناسبت کریسمس :



عید نوئل

«شایان»

«عید نوئل» بازجشنی تازه برپا کرده است
قوم عیسی در جهان یکباره غوغا کرده است
هرطرف بینی نگاری ماهروی و سروقد
با جمال چون پری عزم کلیسا کرده است
هست درسمتی «هلن» با گردن همچون بلور
محشری از حسن و زیبائیش برپا کرده است
جانب دیگر «روزا» با بازوان مرمرین
صد «ونوس» وزهره را اسرارافشاکرده‌است!
اینطرف «لوسی» ززانوهای‌همچون عاج خود
پرده از اسرار زیر جامه بالا کرده است
با لبان شکرین و خنده‌های دلفریب
«ژولیت» روح‌القدس را آشکارا کرده است
سوی‌دیگر «دانیل» سرگرم‌عشرت‌با «فلور»
یاکه «لیدا» جای‌درآغوش «ویدا» کرده‌است
این یکی در رقص برجسم کسان جان میدهد
وآن یکی باصورت اعجاز مسیحا کرده است
ای نگار عیسوی ای آنکه ماه عارضت
عالمی را واله و مفتون و شیدا کرده است
اندرین هنگام کاین جشن مسیحائی ترا
خوبروی وخوشکل ومقبول وزیبا کرده است
گرکه بگذاری بروز آرم در آغوشت شبی
جسم بیجان مرا لطف توا‌حیا کرده است

روزه

«ا ـ ش»

اندر مه صیام بیک شخص بینوا — گفتا کسی که ازچه نمیترسی ازخدا ؟
درپیش چشم خلق چرا روزه‌میخوری — مر نیستی تو معتقد محشر و جزا ؟
پرسید روزه چیست؟ بگفتا که وقت روز — باید حذر نمائی از خوردن غذا
گفتا «اگر که روزه همین است پس مرا — هر روزه روزه هست مقیم درسرا !
«کاندر تمام مـاه میسر نمیشود — ده روز روزیم برسد بوسروصدا !! »

همانطور که شما بهتر از من میـدانید ، در کافه قنـادی واقع درخیابان اسلامبول یك تلفن تقریباً عمومی وجوددارد که اشخاص گوناگون دائماً بآن ورمیروند واگر چه اعلان « حق المکالمه فراموش نشود» با خط درشت در اولین نظر توجه را جلب میکندولی کمتر کسی ازتلفن کنندگان حاضرمیشود که دین خودرا به طیب خاطرادا کند !

پریروزازساعت ۲ تاپنج بعداز ظهر بیکار بودم وچون درآن کافه میز خالی پیدا نمیشد ناچارمیزی را که زیر دستگاه تلفن قرار گرفته بود اشغال کردم .

در ایندو ساعت ، تلفن بدبخت حتی دودقیقه هم نتوانست نفس‌راحت بکشد ! هنوز اولی کارش تمام نشده دومی‌وسومی‌وچهارمی مثل‌اجل معلق سرمیرسیدند واطراف میز ودورتلفن را احاطه میکردند !

درموقع تلفن کردن، من«ناچار» تمام مذاکرات اینهارامیشنیدم‌وحالا برای‌اینکه بفهمید من دراین‌دوساعته چه شنیدم «وچه کشیدم!» آن‌حرفها را برای شما نقل میکنم :

(یك بازاری با صدای بلند و نخراشیده ولهجهٔ مخصوص) .

ـ آلو.. آلو.. کجائی؟. حسن‌آقا، گوشی‌رو بذارین، بااون‌یکی حجره کاردارم .. آره ..آره، آلو.. هالو!. آق‌اسمال من حسن آقام ، خوب‌کی اومد، کی رفت، چی‌چی‌فروختی ... هیچی‌هیچی؟. چطو؟ خوب ، سه و پونصد؟. پس‌شیرین بود. من«استنبل!» هستم (مقصودش استانبول بود) یه‌رب دیگه‌میام بازارخدافس‌شوما!

گوشی رادرقی‌سرجاش گذاشت!

(یك شازده پسر با لباس «فرم» شق و رق وزرق و برق‌دار درحالیکه سیگار کنتی گوشه لب داشت ودودش چشمش را میسوزاند !)

ـ الو .. مامان .. گوش کن ، کسی نیومد منو بخواد ؟ ... مموش چطور ؟.. ازشازده



میز زیر تلفن!

هم خبری نشد ؟ گوش‌کن میخوام برم با بچه ها « بازی » (از قرار مقصودش پوکر بود) .. **آره..** دیر.. دیرنه ؟ دیردیرنیام ؟ گوش کن، من سیبیل‌هستم (مقصودش‌صندوقدارسبیل کلفت قنادی‌است) اون موضوعو بده بیاره منتظرم، زودها .. «بازی» دیر میشه !..

(یك شکم گندهٔ خیکی، بعداز ورق زدن تقویم و پیدا کردن نمره پشت سرهم نمره میگیرد .)

ـــ اهم..اهم...اوهوم..(سینه‌اش را صاف کرد) **آلو ... پری جان ، آقاجان‌هست؟ . گوشی‌رو بده‌دستش آلو ... حسن .. سلام ، من امیر... هه‌هه‌هه!.. خوب دیدی چطور؟ ... هه‌هه‌هه‌هه‌هه!.. اما خیلی، هاهاها! .. درست! .. درست! .. پس‌اینطور!.. اهه ! .. اوهوه ! ! هه‌هه‌هه ! .. آره ! . . فـردا ! . . هاهاها ! . . قربان‌تو !.. هی‌هی‌هی ! .. هاه هاه‌هاه ! ؟ .. هوه هوه‌هوه!؟ ..**

گوشی‌راگذاشت‌ومنهم مثل‌شما، هرچه بخـودم زور زدم کـه بفهمم «چی‌چی»«دیدی‌چطورشد؟» ویامقصود از«هه‌هه‌هه» و «هاه‌هـاه‌هاه» چیست بودهیچی‌سردرنیاوردم! خدا میداند ، شاید با خنده قرار تلگرافی می‌گذاشتند !)

(یك ارمنی‌خپله ، قدکوتاه‌که کله‌اش هـم تـوی گردنش فرو رفته گوشی‌را برمیدارد و پشت‌سرهم‌نمره میگیرد)

ــهلو ...آساطور ...هلو ... هلو ... سالام ... خوب بابا جـون این‌چه مازوها ؟! اسین گناسوما ! داروازه دولتینا ؟! آمن طرف کردشین گاماس گاماس ! . . اصلا اتوشوئی نبود ! هه . . . هه . . . خوب ... هلو ، چه چه ... چه ؟!.. هلو... هلو ... لاولاوا !.. نه‌نه،.. این‌چه !.. بارفسس !..

گوشی راگذاشت خارج شد !

دیگر طاقت نیاوردم ، پول چائی را روی میز گذاشتم ، دوتا پاداشتم دوتا پای دیگر هم قرض کردم و جانم را برداشتم وازمیز تلفن فرار کردم !..

بیچاره نفر بعدی!..کسی‌که بعد ازمن‌روی آن‌میز نشست ، واحتمالا سرسام هم داشت !؟

«پایان»

دی	(رمضان - January)
شنبه : ۱۱	(۸ - 1)
۱ شنبه : ۱۲	(۹ - 2)
۲ شنبه : ۱۳	(۱۰ - 3)
۳ شنبه : ۱٤	(۱۱ - 4)
٤ شنبه : ۱۵	(۱۲ - 5)
۵ شنبه : ۱۶ «توفیق»	(۱۳ - 6)
جمعه : ۱۷	(۱٤ - 7)
یادداشت :	



« نسل جدید ! »

کودك (به دایه) - . . . .
باورکن تو اولین زنی هستی که من پستانش را گرفتم !

دزد بدشانس !؟

حاجی‌محمود سوار ماشین خط ۸ شده‌بود و وقتی اتوبوس راه افتاد حاجی ششدانگ حواسش جمع تسبیح انداختن خود بود ولی ورود ناگهانی یك مسافر ژولیده که چمدانی هم همراه خود داشت و بمجرد ورود بغل دست حاجی قرار گرفت ، دفعتاً چرت اورا پاره کرد !

حاجی وقتی‌چشمش بقیافهٔ تازه وارد یعنی مسافر بغل‌دستش افتاد بی‌اختیار شوخیش گرفت وشروع کرد به سربسر یارو گذاشتن:

- رفیق اهل کجائی ؟ (باتردید) - اهل رضائیه .
- این چمدان مال کیه ؟ - مال خودم .
(باشوخی) - ای ناقلا !.. حتماً تریاك قاچاقی توشه ؟!
(بالکنت زبان) - بخدانه .... من اصلا تاحالا حتی یکدفعه هم خرید وفروش نکردم!... (حاجی خطاب به‌شاگرد شوفر)- آقا کلونتری نگردار ما پیاده شیم . (باترس) - حاج آقا ، چون بچه‌ت منو بیچاره نکن ! من عیالوارم ..!؟ - مگه‌کله‌ات خرابه عمو ؟ من ایستگاه کلانتری باید پیاده شم کاردارم تومیگی منو بیچاره نکن؟!

هنوز دهن‌مسافرصاحب چمدان برای تشکراز حاجی بازنشده بودکه یك مسافرازصندلی عقب برخاسته ومچ دست اورا گرفته و کشان کشان ازماشین پیاده‌اش کرد !

❀❀❀

یکساعت بعد ابراهیم یعنی همان مسافر صاحب چمدان که توسط پلیس دستگیرشده بود در«آگاهی» اقرار کرد که چمدان‌را که محتوی مقدارزیادی‌اشیاء ذیقیمت بوده درحوالی سه‌راه‌سیروس ازمنزلی سرقت کرده است !

«بچه گیلك»

شب نشینی



دو نفر زن راجع بشوهران خودصحبت میکردند:

- من هیچوقت شب‌نشینی نمیروم زیراشوهرم وکیل دادگستری است و مردم با او دائماً از گرفتاریهای خود صحبت میکنند و نمیگذارند ما راحت‌باشیم .
- برعکس من با شوهرم هرشب بشب‌نشینی میرویم .
- چطور؟
- چون‌شوهرم دکتر است و هرکس میآید باو میگوید که فلان‌جایم درد میکند شوهرم میگوید لخت‌شو ببینم !...

و اوفوراً موضوع صحبتش‌راعوض‌میکند !!

افطار جانانه !

«فکلی»

ماه رمضان‌است ومن‌اقرارکنم — هرروز نظر برلب دلدار کنم
غافل‌نشوم زروزه یکروزاگر — با شهد لبان یار افطار کنم

معلم - بچه بگوببینم آغامحمد خان کی بالغ وکی عاقل‌شد؟
محصل - آقا اون بندهٔ خدادر تموم دورهٔ زندگیش بالغ نشد !

بیوگرافی یکی از رفقا !

«هادیخان»

اسدل !

دوستی دارم که اسمش اسدله — دور از جون شما ، خیلی خله!
بسکه خنگ و بی شعور و کودنه — میشه گفت این بچه جنسش بنجله!
از میون بچه‌های این محل — همدم اصغر گر و داش عبدله !
درس را ول کرده و مطرب شده — دائماً فکر «دو، ر ، می، فا ،سله» !
گرچه خود خواراست در نزدهمه — عاشق انواع و اقسام گله!
گاه در دستش گل خرزهره است — گه بدستش میخك و گه سنبله!
گرچه دائم فکر بازیگوشیه — لیك بازی کردنش خیلی شله !
توی بسکتبال تا «جم» میخوره — داوره‌سوت میزنه میگه : «فله» !
توی والیبال ، از ناشیگری — توپومیگیره بغل، میگه «بله» !
توی فوتبال گر شود روزی گلر — توپها پشت سر هم تو «گله» !
میکنه از خونه شون دایم فرار — میگه اونجا خونه نیستش ،آغله!
مادر او هست اهل طالقان — موطن بابای او هم آمله !
لیك‌میگوید که‌جدم «کورش» است! — چون سجلتش ! صادره از «بابله»!
بسکه هی سرمیکشه چائی داغ — چون سماور دائماً در قل قله !
گاهگاهی نیز ژیگول میشود — فکر واکس کفش و برق کاکله !
یك «فولوکس‌واگون!» کرایه‌میکنه — تو خیابون دائماً پشت رله !
جمعه‌ها از ساعت ده تا غروب — یا پل تجریشه یا اسلامبوله !

پاتوق او عصرها از شیش‌ونیم
در جوادیه ، حوالی پله !



«عقل کل»

اعجاب!

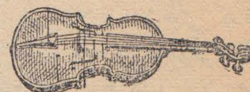
آقای «عقل کل» که ازهیچ‌چیز سر در نمیاورد ولی معتقد بوددانای کل‌حال‌است یکروز بمجلسی که‌نوای موسیقی از آن بلند بود رفت .

پس‌ازآنکه نوازنده از نواختن فارغ شد و تماشاچیان برایش ابراز احساسات کردند جلورفت وبنوازنده گفت :

- شما چند وقت است که تار مینوازید ؟

- من‌تابحال بیش‌ازیکی‌دو بار تاربدست نگرفته‌ام .

- اوه ، پس با این وصف شما امروز خیلی عالی‌نواختید، این‌خیلی عجیب است !



- خیرقربان،چندان هم عجیب نیست چون‌همانطور که ملاحظه می‌فرمائید سازی که من الساعه نواختم «ویولون» است، نه‌تار !

«آلوزرد»

امتحان رانندگی

افسری که میخواست ازآقای عقل کل رانندگی‌امتحان‌بکند بعداز امتحان «پارك» و «سنگچین» وقتی بداخل‌شهرآمدند ازاوپرسید :

- اگه خواستی توی سربالائی بری‌با دندهٔ چند میری؟

- بادندهٔ «یك» .

- حالاگر جاده سرپائینی‌باشه باچه دنده‌ای میری؟

- باددنده «دو» .

- خوب حالا بگوببینم‌اگه‌جاده صاف‌باشه وشیب نداشته باشه‌از کدام دنده‌استفاده میکنی؟

- دندهٔ «یك‌ونیم» !

«م-قائنی»

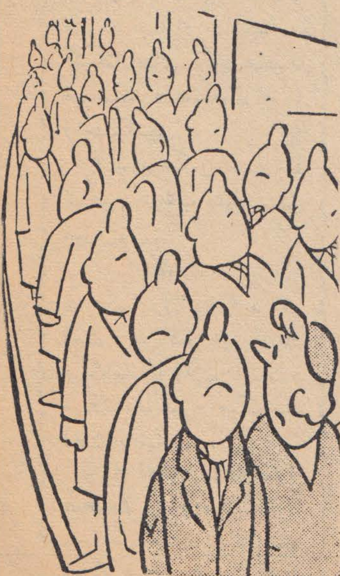
کمبود جا !

آقای «عقل کل» و یکی از دوستانش بمنزل «قاسم» آقا دعوت داشتند . وقتی بمنزل‌قاسم‌آقارسیدند تابلوی روی درمنزل او جلب توجه آقای‌عقل کل‌را کرد که‌نوشته بود:

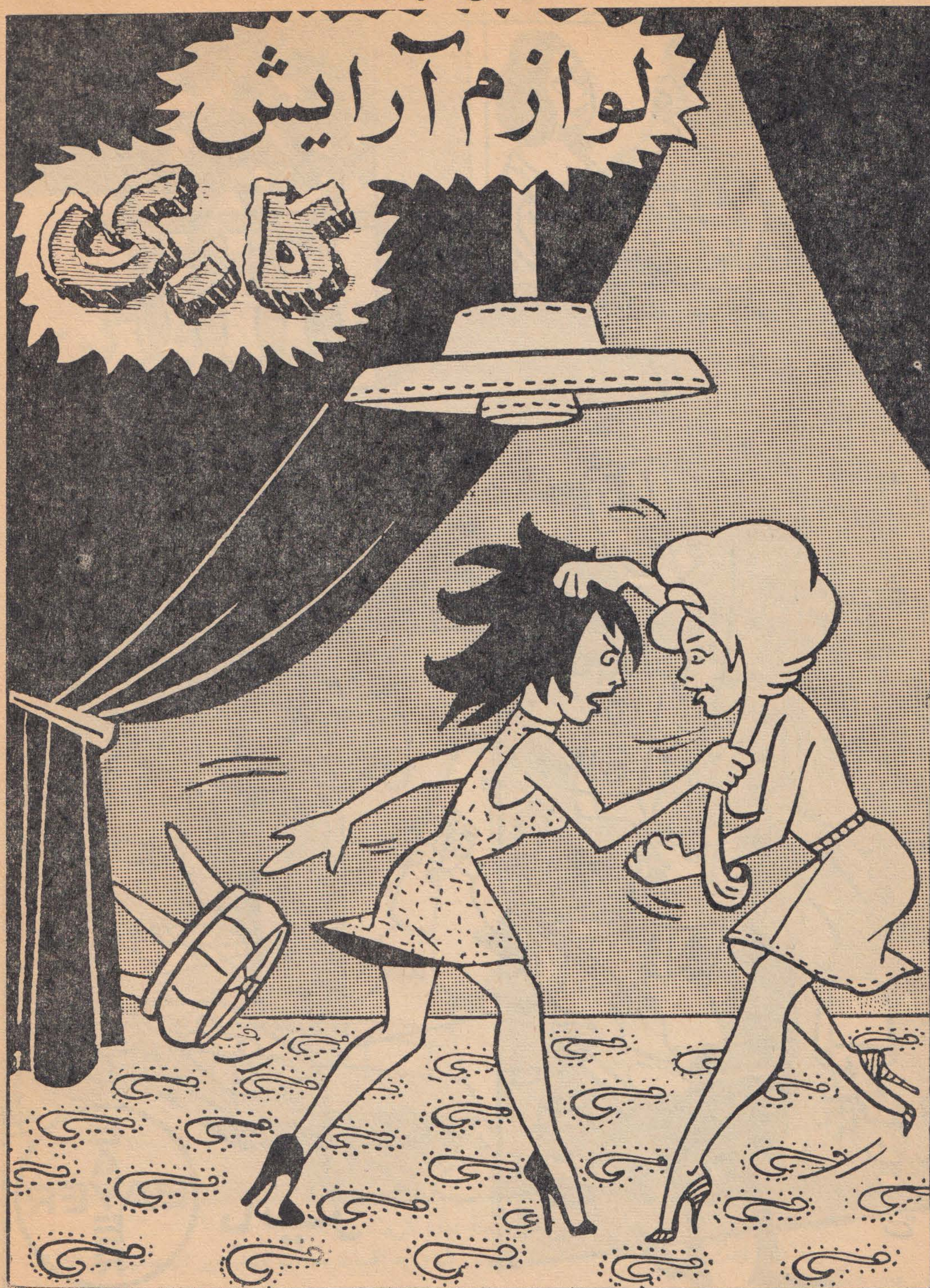
«گرکلبه محقراست‌وتاریك
بردیدهٔ روشنت نشانم» !

آقای عقل کل با خواندن این شعردست دوستش راگرفت‌وگفت بیا بریم داداش ، فکر نمیکنم امروز جامون‌راحت‌باشه چون تااونجائی که من میدونم قاسم‌آقا یك چشم بیشتر نداره درصورتیکه مادونفریم !

«ا-طغرائی»



زن‌بشوهر-**عزیزم،خوبه باینها بگیم که علت بالا نگهداشتن سرتو اینه‌که خون دماغ شده‌ای ! ...**

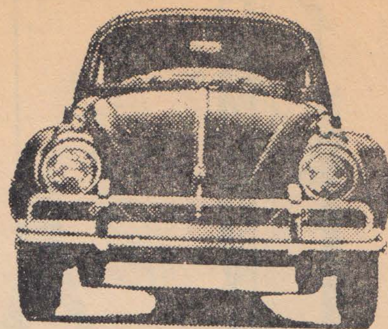


خانم اولی به خانم دومی- **خیالت راحت باشه جونم ،کورخوندی!.. من به‌موهام «کاری فیکس» زده‌ام توش بمب هم منفجر بکنی یك دونه‌ش بهم نمیخوره !**

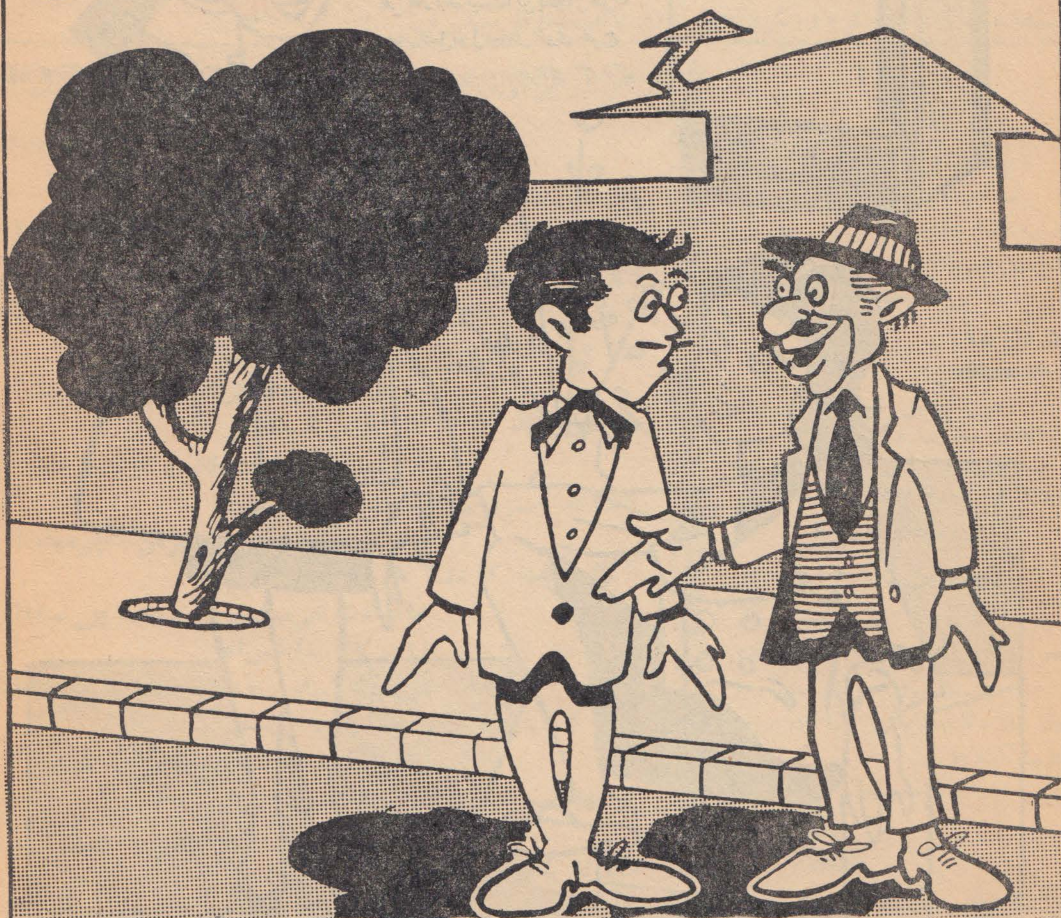
«کاری فیکس»
مخصوص خرمن گیسوان شما

ـ هم‌ازش بدم میاد هم دوستش دارم... گلدون رو زدم توسرش ولی دلم سوخت «آسپیرین» هارو هم ریختم پائین که بخوره سرش خوب بشه !





فولکس واگن



– درخارج ازایران چه چیز بیشترجلب توجه تورو کرد ؟ ..

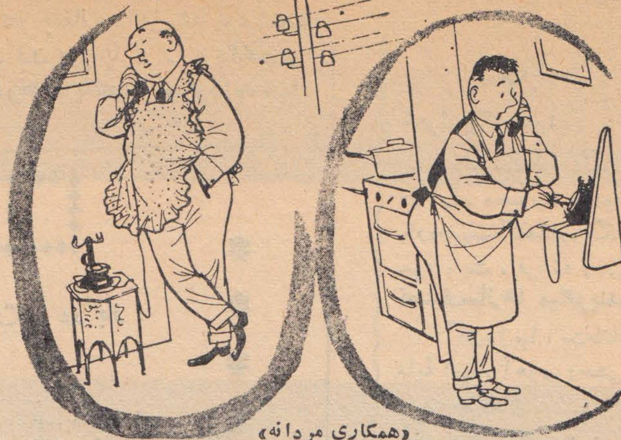
– زندگی راحت اونها که آدم میتونه باپول کم و به اقساط صاحب همه چیز از ماشین گرفته تا چیزهای دیگه بشه .

– زکی اینکه چیزی نیست، توی همین تهرون خودمون « **فروشگاه وتعمیرگاه جبهه‌دار** » ماشین ولاستیک‌رو باقساط حلواجوزی میده اونوقت توازخارجه صحبت میکنی ؟ .. !

تعمیرگاه واتوسرویس مجاز ۳۰ فولکس واگن جبهه‌دار. تعمیرات فولکس زیر نظر متخصصین وفروش کلیهٔ لوازم اصلی آن – تلفن‌های ۵۲۲۴۳ – ۵۲۶۷۷ خیابان سیمتری – پائین‌تراز سه‌راه مختاری – نرسیده به سینما پرسپولیس



دی	(رمضان- Janu ry)
شنبه ۱۸	(۱۵- 8)
۱ شنبه : ۱۹	(۱۶ 9)
۲ شنبه : ۲۰	(۱۷- 10)
۳ شنبه : ۲۱	۸ - 11
٤ شنبه : ۲۲ (تعطیل)	۱۹- 12
۵ شنبه : ۲۳ «توفیق»	(۲۰- 13)
جمعه : ۲٤	(۲۱- 14)
یادداشت	



«همکاری مردانه»

ـ......حالامقداری کره وشکر و تخم‌مرغ‌رو باهم مخلوط میکنی و......!

چی میشه !؟

«م- شبدر»

«طلب بوسه کند یار گر ازمن ، چی میشه؟
خواهر خوشگلشم همچنین ایضاً ،چی‌م شد؟
ویژه در فصل زمستان که لبش باشد سرد
طلبد بوسه زمن گر به‌دوصد فن، چی‌میشه ؟
من پیروزی قزمیت، با این ریخت قناس
جور بشم باجیگر «خوش گل و گردن» چی میشه؟
دعوتم گر کند آن شوخ پریوش که باهاش
بروم سوی «اوین» و، «ونك و ‌کن»، چی میشه؟
یا از آنجا بــرویم با «اوپلش» تا «سربند»
یك دوسیگار تعارف‌کنه برمن ، چی‌میشه ؟
یا اگر گفت که دولا شو سوارت بشوم
خالی‌ازشوخی‌میگم‌مرگ‌تو،جداً چی میشه؟
یاکه یکهو بگه باید برویم کافهٔ «ایکس!»
من بگم نه نمیام ، اون بگه حتماً ، چی‌میشه؟
گرکه توکافه بده «ارد» شراب و ویسکی
بنده‌حالانه‌و،سرکار، جون‌این‌تن، چی‌میشه؟
گر نهد لب بلب و تنگ بگیــرد ببرم
من نمیگم،توبگو،با یه‌تاپیرهن، چی‌میشه ؟»
حیف‌که یکهوچو از آن‌خواب پریدم، دیدم
دو نفر بالاسرم وایساده‌میگن: «چی میشه ؟!»
این زنم بود که با مادرخود خنده زنان
دیدم‌ایستاده‌باهم‌هی‌میگن: اصلاچی‌میشه؟»
«چی میشه، آی‌چی‌میشه ،آی‌چی‌میشه، آی‌چی‌میشه ؟
چی میشه، آی‌چی‌میشه، آی چی‌میشه ،آی‌چی‌میشه ؟!»

سواد !

صاحب مؤسسه ـ سواد دارید..؟
بیکار ـ لیسانسیهٔ فلسفه‌وادبیاتم .
صاحب مؤسسه ـ با اینها کــار ندارم،فقط بگوببینم میتونی بخونی‌و بنویسی ؟. .!!

دکترها :

دکتر - رفیق نمیدانی من در این دنیاچقدر دشمن‌دارم !..
رفیق دکتر - پس خبر نداری!.. سه همچین درآن دنیاخواهی داشت !؟

بهتــرین راه حل!

ـ امروز ٤۰ روزه که‌پیش‌دکتر میرم وهنوز تب منو معالجه نکرده.
ـ چشمت کور ، میخواستی روز اول باو مقاطعه بدی تــا دو روزه خوبت کنه !؟



ـ لطفاً این سیگار منو هم آتیش بزنین !

قبول نکنید! خانمی برای خرید پالتو بمغازه داخل شد فروشنده پالتوئی بتن او کرد، زن پول پالتو را پرداخت و گفت ممکن است خواهش کنم که اگر شوهرم پالتورا برگرداند شما آنـرا قبول نکنید!.. ...!!

تکرار مکررات!

از در **باز** چو **باز** آمد، «**باز**»
رهسپر جانب جنگل شد **باز**!

✿✿✿

تا کسی «تاکسی» نداند چیست
تاکسی بی‌جهت نپـردازد!
«دکتر: ع-ا-هدایتی»

مادام که **ما، دام** فریبی نگشودیم
اندر بر «**مادام**» عزیزی نغنودیم

✿✿✿

سه‌عادت پیشه کن، داری «**سعادت**»
بپول و جاه و زن منمای عادت!

✿✿✿

کشید ار «**ترازو**» ی قصاب کم
ترا، زو اگر خشم آید چه‌غم!؟

✿✿✿

درسر ژوری حقیر، رفته‌بدم **با**«**مداد**»
ولی سرش می‌شکست، ظهر و شب و «**بامداد**»!

✿✿✿

خواستم از دوستم یك قلم «**خودنویس**»
گفت بروای پسر باقلم «**خود نویس**!؟

✿✿✿

تا، لبی زد یار من بر «**طالبی**»
گفتمش شیرین کنم گر **طالبی**؟!

✿✿✿

گفت میخواهی «**شکردانم**» دهی؟
من لب خود را **شکر دانم** همی!
«خ-کرمانی»

با ماچطور؟

«خفی»

بارقیبان خوش بگردش میروی با ماچطور؟
سابقاً با ما محبت داشتی، حالا چطور؟
هیچوقت از نالهٔ عشاق میسوزد دلت؟
روزها سرگرم عیش‌وعشرتی، شبهاچطور؟
بر مدار حسن، در نصف النهار زندگی
ماه من امروز جولان میکنی، فردا چطور؟
درطریق کعبه، اشتر «حاجی‌اشتر!» میشود
گر بگیرد حاجی اشتررا، هواپیماچطور؟
ای صبا از من ببر پیغـام سوی مردگان
من‌دراینجازنده اندر دوزخم، آنجاچطور؟

زن!..

شعرا میگویند:

دلبر، دلدار، دلستان، دل‌آرا، محبوب، معشوق، یار، حبیب، گلعذار، نگار، سرو، بت، فرشته، .....

تصنیف‌سازها میگویند:

گل، زیبا، بت‌طناز، مایهٔ امید، آهوی وحشی، کبك خرامان، ....

آخوندها میگویند:

عیال، حـورالعین، ضعیفه، منزل، ....

ژیگولوها میگویند:

لاو، مون آمـور، سویت‌هارت، مای‌دارلینگ، فی‌فی، شری، ....

بازاریها میگویند:

والدهٔ آقـا مصطفی، اندرون، ننهٔ‌حسنی، مادر بچه، .....

جاهلها میگویند:

جیگر، نشمه، مت، سسك، کارقوزی، معجون، تیکه .....

اداریها میگویند:

مامـان، زنـدگی، پرونده، ....

تریاکیها میگویند:

آتشپاره، آفت، گل خشخاش، نسیم، .....

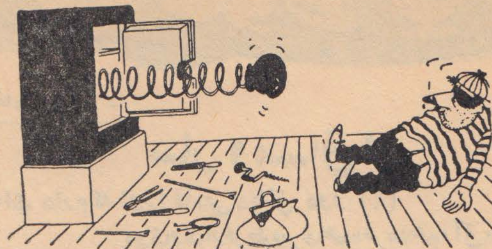
مردهـای دو زنه می‌گویند:

عفریته، سوهان‌روح، بلا، دوالپا، بلای‌ناگهانی هندجیگرخوار، برق‌بلا، زازله، ....

...وتصدیق میفرمائید که این دستهٔ آخری از همهٔ دسته های دیگر در مورد زن با تجربه تر و وارد هستند!

دی	(رمضان-January)
شنبه : ۲۵	(۲۲- 15)
۱ شنبه : ۲۶	(۲۳- 16)
۲ شنبه : ۲۷	(۲٤- 17)
۳ شنبه : ۲۸	(۲۵- 18)
٤ شنبه : ۲۹	(۲٦- 19)
۵ شنبه : ۳۰ «توفیق»	(۲۷- 20)
جمعه : ۳۱	(۲۸- 21)

یادداشت :



دزد بدشانس !

از افسانه های قدیمی :

سه چار کش خونه است !

دریکی ازدهات مرسوم است که دامـاد شب عروسی برای «شگون» باید «خشتك» شلوار خودرا سرتاسر مخمل بدوزد و«ردخور»هم ندارد کـه این رسم قدیمی باید حتماً اجرا شود .

براتعلی یکی ازاهالی همان ده که خیال عروسی با دختر کدخدا راداشت باین منظور بشهر رفت و با وجودآنکه یك چارك مخمل برای اینکار کافی بود لوطی گریش گل کرد ویکمتر مخمل عنابی رابه قیمت گزافی تهیه نموده بده مراجعت کرد وهمانشب مخمل رابمادرش داده گفت یك چارك را بشلوار آبی کرباسش بدوزد وسه چارك دیگرش رادرصندوق بگذارد . شب عروسی فرارسید وریش سفیدهای ده براتعلی راوسط انداختند ودرحالیکه اسپند دود میکردنـد او را با «زالام زیمبو» بحمام دامادی بردند . مدتی گذشت و «شاداماد» باشلوار پاچه گشاد نوئی که خشتکش با یك چارك مخمل عنابی خودنمائی میکرد از سر«بینهٔ» حمام خارج شدوفریاد تحسین ریش سفیدهای ده که «عجب مخملی!» و«عجب سلیقه‌ای!.. » ازهر طرف بلندشد .

طبق آداب ورسوم ده ، داماد را برای ادای «نمازحاجت» هم بمسجد بردند و براتعلی در ردیف عقب پشت صف آخر قرار گرفت .

درآخرین سجودنماز که طولانی وخسته کننده بود براتعلی سرش راروی مهر گذاشت که ناگاه یکی ازبچه‌های شیطان ده یواشکی داخل شبستان مسجدشد وباتیغ ژیلت درزهای مخمل شلوار براتعلی رابطوریکه هیچکس متوجه نشود برید !

نماز بپایان رسید وچون منزل کدخدا دوربود همه باعجله ازمسجد خارج شده وبافانوسهای متعدد عازم منزل عروس گردیدند وپارگی شلوار داماد در تاریکی شب توجه هیچکس راجلب نکرد وحتی خودش هم از ذوقی که داشت متوجه این مسئله نگردید.

پس ازطی مسافتی بمنزل عروس رسیدند وصداهای دهل و کرناورود شا دامادرااعلام نمودوچندین گوسفند قربانی شد ودرحالیکـه نقل ونبات نثار قدوم دامـاد مینمودند اورا به‌صدر مجلس، پهلوی عروس خـانـم راهنمائی کردند وبراتعلی خان رسماً درمجلس جلوس فرمود !

داماد برای آنکه خودی گرفته باشد بطرز بی سابقه‌ای نشست تـا مخمل کذائی رابهمه نشان دهـد غافل ازاینکه بچه‌های شیطان کاری کرده بودند که در انظار ازمخمل بیشتر جلب توجه میکرد !؟

براتعلی یکوقت متوجه‌شد که صدای تحسین ازهیچکس بلندنمیشود، درحالیکه چشم همه بشلوار وی دوخته شده است !

براتعلی سینه‌اش راصاف کردو برای آنکه ثروت خودرا برخ اهل ده بکشد باصدای متکبرانه‌ای گفت «این که اینجامی بینید تازه یك چار کش بیشتر نیست سه‌چار کش را گذاشتم خونه!؟» چشمهای همه‌ازشدت تعجب ازحدقه‌درآمدو لبخندی صورت همه‌رافرا گرفت!

براتعلی که از این حرکات حضار متعجب وحیران شده بود تصمیم گرفت خودش هم نگاهی به مخمل بیندازد ولی همینکه خودش هم زیر چشمی نگاهی بمخمل کرد از شدت خجالت از جا بلند شده سر خود را پائین انداخت ورفت ورفت و رفت وهمان رفتنی بود که دیگرهیچکس اورا درآن ده ندید !



- امان از دست این فامیلها!..



چند سالی بود که حاج محمد حسن گـوشهایش سنگین شده بود و بهیچوجـه نمیتـوانست صحبتهـای اطرافیان را بشنود. گرچه دیگر از سرو صدای زیـادی رنج نمیبرد ولی هرچه بـاشد دلـش میخواست مثـل دیگران همه‌چیز را بشنود و در گل گفتن و گل شنیدن با دیگران شرکت کند.

وقتی اطرافیان در بین صحبت یکمرتبه باهم می‌خندیدند او ناچار بود بهت زده بآنان نگاه کند و ساکت بنشیند، گاهی هم برای آنکه همرنگ جماعت شود بهمراه دیگران می‌خندید ولی اگر دیگران این شانس را داشتند که بموضـوعی نفهمیده بخندند در بارهٔ او این موضوع صادق نبود و در این موارد، خندیدن او بدون آنکه چیزی بشنود حمل بر دیوانگی او میشد!

بالاخره یکبار تصمیم خودرا گرفت پیش دکتر رفت و سمعک بسیار ظریفی که همهٔ تشکیلاتش روی دستهٔ عینکش نصب میشد خرید و بخانه آمد، توی اطاقش رفت و مخفیانه سمعک را امتحان کرد.

... داشت از شـدت خـوشحـالی دیوانه میشد!.. دیگر با این سمعک میتوانست حتی صدای پای مورچه‌ها را هم بشنود! صحبتهای دیگران بطریق «استروفونیك» و حتی «سه بعـدی!» بگوشش میرسید!؟

روزهای اول، سرو صدا را خیلی دوست داشت، از هر صدا هرچقدر هم ناهنجار بود لذت میبرد وحتی صدای «بیتلها» بگوشش دلنشین میآمد!

حاج آقا چـند روز اول از زور خوشحالی درپوست کلفت خود نمی‌گنجید چون نعمتی بزرگ و از دست رفته‌ای را دومرتبه بدست آورده بود.

صحبتهای اهل وعیال ونوه نتیجه وحتی حرفهـای در گوشی آنها را میتوانست بشنود.

چند روز بعد حـاج محمد حسن بدکتری که سمعک را برای او تجویز کرده بود مراجعه کرد و گفت:

- آقای دکتر. آمده‌ام تا از شما تشکر کنم، نمیدانید چقدر ممنون شما هستم!..

دکتر بعد از اظهار تشکر از حاج آقا به او گفت:

- خوب حتماً حالا نزدیکان‌تان از اینکه می‌بینند شما دومرتبه قوهٔ شنوائی خودرا بدست آورده‌اید خیلی خوشحالند؟..

حاج آقا وقتی جملات دکتر را بکمك سمعك شنید، گفت:

- نه جانم . . . من هنوز این موضوع را با آنها در میان نگذاشته‌ام و مثل سابق روی صندلی‌ام می‌نشینم و به صحبتهای آنها گوش میدهم و مرتب سرم را تکان میدهم چون تا بحال مجبور شده‌ام سه بار وصیت‌نامه‌ام را تجدید کنم!؟



قافیه‌های ترکـی:

سار و مساق!

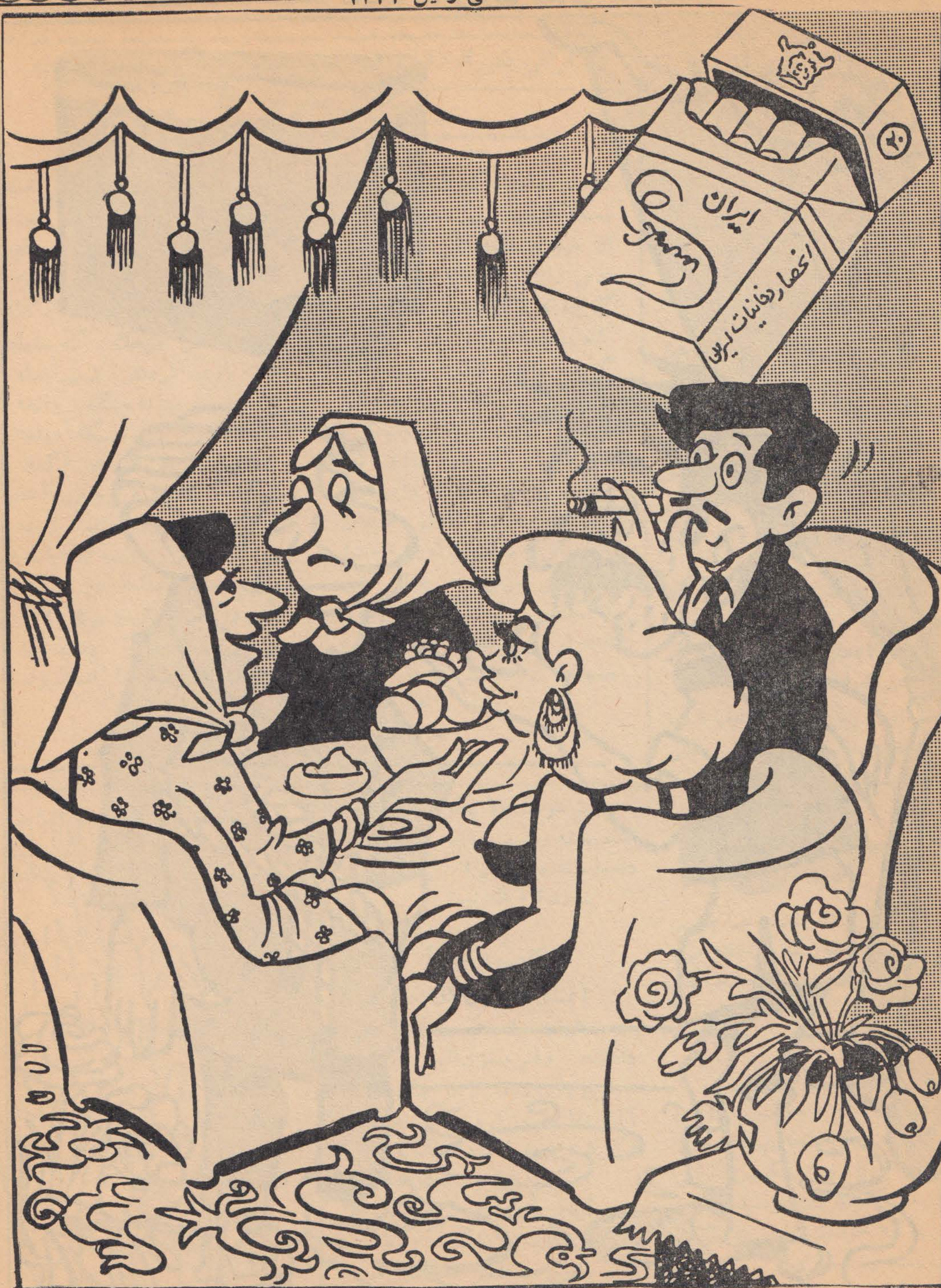
زوجه‌ای دارم که اورا قامتی «دیلاق» دور (۱)
موی وی از فرط پیری هم «قره» هم «آق» دور (۲)
با من بیچاره آنساعت که دعـوا میکنـد
لنگه کفشش بر سرم سنگین تر از «تخماق» دور (۳)
بسکـه دایم میتراشد موی پای خویش را
حیرتی دارم که این بولور یا «پاچاق» دور (٤)
بسکه خرج رخت و پخت او مرا بیچاره کرد
جامه‌ای دارم که سرتاپا پر از «یاماق» دور (٥)
زندگی بی‌زن مکن زیرا که در دور جهان
مرد بی‌زن فی‌المثل چون پای بی «باشماق» دور (٦)
چون پلو را میخوری ته دیگ را دندان مزن
کانچه دردندان خرابی میکند «قازماق» دور (۷)
ای صبا از ما بگو با قسمت تثبیت نرخ
کانچه میگیرند کاسبها زما «شلتاق» دور (۸)
هیچ میدانی چه کس دایم ترقی میکند؟
آنکه اندر نادرستی چابك و «قبراق» دور (۹)
آنکه نان مرد وزن از دست او آجر شده‌است
در بساطش صبح همراه «چورك» «قیماق» دور (۱۰)
لب به «سارومساق» (۱۱) ای شیرین‌دهان هرگز مزن
کاچه باشد نفرت‌آور بوی «سارومساق» دور

۱- دراز است ۲- هم «سیاه» و هم «سفید» است ۳- «پتك» است ٤- «ساق» است؟ ٥- پر «وصله» است ٦- «نعلین» است ۷- «ته دیگ» ۸- شلتاق: پولی که با نارضایتی از کسی بگیرند ۹- زرنگ ۱۰- «نان»، «سرشیر» ۱۱- «سیر».

آقا — **اکبر برو «دهشاهی» یخ بخر.**

نوکر — **آقاشما با این‌صرفه‌جوئی تون‌چرا «یخدان کلمن» نمیخرین ؟**





مادردختر ـ ... خب، خانوم‌جون غیرازهمهٔ اینها بفرمائین داماد چه سیگاری میکشه ؟ ..
مادر پسر ـ ... خیالتون راحت باشه خانوم، پسرما خیلی فرنگی‌مآبه، سیگارقاچاق میکشه !
مادردختر ـ نه‌جونم، **مادخترمونو به قاچاقچی نمیدیم !**

«سیگارایران ازتوتون ویرجینیا وفیلتراستات و کاغذ شیفون درست شده.»

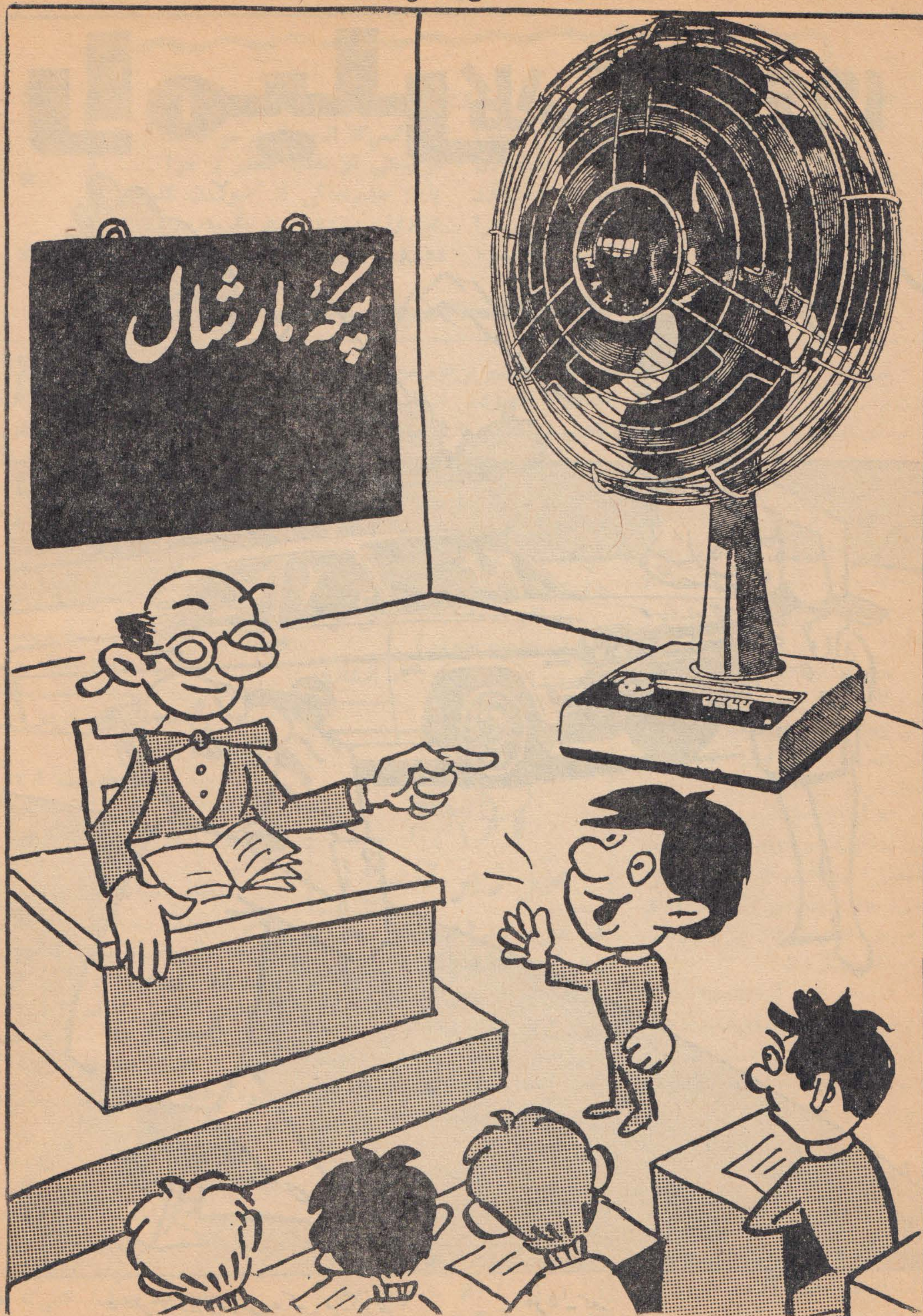
رامبلر کلاسیک ۱۹۶۵



دختر - داری‌ازمن عکس میگیری ؟
مرد - نه.

دختر - داری ازمنظره عکس‌میگیری ؟
مرد - نه .

دختر - پس‌داری ازچی عکس میگیری ؟ ..
مرد - از «رامبلر» که ازهمه قشنگ‌تره !



معلم - این کدوم مارشال بودکه تاریخ همیشه ازش به نیکی یادکرده ؟..
شاگرد - آقا «پنکهٔ مارشال» !

بهمن		(رمضان - January)
شنبه : ۲	«توفیق ماهانه»	(۲۹ - 22)
۱ شنبه : ۳	تعطیل	(۱ - 23)
۲ شنبه : ٤		(۲ - 24)
۳ شنبه : ۵		(۳ - 25)
٤ شنبه : ٦		(۴ - 26)
۵ شنبه : ۷	«توفیق»	(۵ - 27)
جمعه : ۸		(٦ - 28)
یادداشت :		



زن بشوهر _ جعفر، دارم بخانم عرض میکنم که ما اطاق عریض و بزرگ را بیشتر می پسندیم !!

ماجرای



کوزهٔ میکی ماست

یادش بخیر، اوایل ماه رمضان بود و هر روزه خوری برای ایز گم کردن دستوراتی میداد که « تظاهر بروزه خوردن ممنوع است » .

آقای طفیلی رئیس «ادارهٔ جوازجو» نیز امر کرده بودند که مستراح اداره مهروموم شود و با اینعمل دیکتاتور مآبانه کارمندانی را که ظهرها تا شب اضافه کار میکردند و دزدکی ناهاری میزدند از « قضای حاجت !» محروم نمود .

□ □ □

آنروز پس از اینکه اداره تعطیل شد یکی از همان کارمندانیکه برای چندرغاز اضافه حقوق تا بوق سگ جون میکند برای خرید ناهار کم خرج از اداره بیرون رفت و بعداز اینکه ماست معمولی گیر نیاورد با اکراه پول بیشتری داد ویك کوزهٔ « میکی ماست » با یك نان بربری از بقالی مجاور خریده باداره برگشت وجای شما خالی بروزه خوردن پرداخت ! وتاآن ته کوزه میکی ماست را از بس خوشمزه بود انگشت کرد ولیسیده بعد بسلامتی شما سیگاری آتش زد ومثل نعش روی میز اداره دراز کشید و مشغول سیگار کشیدن شد .

هنوز یکربع ساعت نگذشته بود که او به محل مهروموم کرده «؟» سخت احتیاج پیدا کرد ! .. **و همینطور درکش وقوس بودکه ناگهان فکری بخاطرش رسید وآهسته بطوریکه رفقایش متوجه نشوند توك پا توك پا کوزهٔ خالی «میکی ماست» را برداشت واز اطاق خارج شد ویکراست پشت شمشاد ها و زیر بید مجنون رفت ومشغول شد!**

... لحظه‌ای بعد در حالیکه «کوزه!» رادردست گرفته بود باطاق آمد، کاغذ مارك‌دار میکی ماست را سر کوزه گذاشت وحلقهٔ لاستیك را نیز بحلقوم کوزه انداخت وکوزه‌را باز «ظاهراً!» بصورت اولیه‌اش درآورد وبرای خلاصی از شر کوزه آهسته وبطوریکه احدی متوجه او نشود آنرا کنار راهروی اداره گذاشت !

تنگ غروب که شد کارمند ها دست از کار کشیدند ویاروهم فلنگ را بست ورفت ! ..

جناب آقای رئیس عصر آنروز برای سر کشی به « بعضی از کارها » باداره آمد وطبق دستور قبلی ایشان خانم ماشین‌نویس نیز برای ماشین کردن گزارشهای سری آماده شده بودند .

مدتها بود که خانم ماشین نویس تقاضای اضافه حقوق داشت و آقای رئیس به « بعد » موکول میکرد و آنروز عصر بعد از اینکه دوسه نامه که چندان سری هم نبود ماشین و وامضا شد جناب رئیس موضوع اضافه حقوق ایشان‌را بمیان آورد وبالاخره تصمیم بر گلگشت و تماشا در تپه‌های الهیه گرفته شده دوتائی راه افتادند تا ازاداره خارج شوند .

موقعیکه جناب رئیس وخانم

بقیه درصفحهٔ ۱۰۶

یار با وفا !

« گردن شکسته »

گفتم که دلم ، گفت : در او باد ملال
گفتم که سرم ، گفت : بزن بردیفال (؟)
گفتم : آخه میشکنه ! بخندید و بگفت :
سر روی تنت میخوام نباشه صد سال!

«دروغباف»

تف باین شکلاتها (!)



نزدیکهای ساعت ۹ بود که تقریباً همهٔ اعضای گمرك برای باز- کردن وتفتیش چندین صندوق چوبی بزرگ خوش ظاهر که از امریکا آمده بود گرد یکدیگر جمع شدند.

پیشخدمتها با تیشه وتبر بکندن میخ و تخته های روی جعبه مشغول شدند و پس از آنکه پوشال روی صندوقها را پس زدند بوی خوشی برخاست که همه مطمئن شدند صندوقها محتوی شکلات میباشد.

یك قوطی بازشدو یکی از کارمندها طبق معمول برای همه از آن شکلاتها تیکه گیری کرد.

طعم ومزهٔ شکلاتها نیش ها را باز کرد ودهن همه بجنبش افتاده

فی المجلس چندین بسته را همهٔ حضرات از رئیس گرفته تا پاسبانهای کشیك اداره ناخنك زدند وهرعضوی بتناسب رتبه وپایه خود چندین بسته برای اهل بیت خود کنار گذاشت !؟

*

یکساعت بعد صندوقها میخکوب شده برای مسترد کردن بصاحبش آماده بود وهمهٔ اعضاء درپشت میزهای خود بکار مشغول بودند.

گاهگاهی صدای زنگ برمیخاست و بفراشها «ارد» آبخوردن میدادند- وبزودی تمام پیشخدمتها درحال آب بردن برای اعضاء محترم گمرك بودند ! وبفاصله نیم ساعت بشکه آب آهن سفید بزرگ عمارت گمرك خالی و دوباره پر از آب شد !.. هنوز کمدی عطش ادامه داشت که قیافهٔ تمام اعضاء ازدل پیچه شدید درهم شد! هیچکدام قادر بادامهٔ کار نبودند!

رئیس خواست بهمنزل جیم شود دید معاون تقاضای دوساعت مرخصی کردوسایراعضاء نیزهر کدام ببهانه ای طلب مرخصی مینمایند ! ! ناچار در جای خودباقی ماند !

ازهرطرف صدای قاروقور شکم اعضای دلهٔ گمرك بلند بود !.. وبزودی هجوم عمومی بطرف مستراح شروع شد! ولی بدبختانه عمارت گمرك بیش از یك «آبریزگاه» کاگلی آنهم بایك آفتابه حلبی نداشت.

لحظه بلحظه مراجعه کنندگان مستراح زیادتر شد بطوریکه بعد از یکربع هیچکس دراطاقها دیده نمیشد!

همه برای ورود بآن محل ازسر وکول هم بالا میرفتند ! فراش ، اندیکاتورنویس ، بازرس هیچکدام طاقت یکدقیقه انتظار نداشتند، هر کس هم که آن تو بود باین زودیها کارش تمام نمیشد ! بهمین مناسبت همهٔ



بیرونیها بآن کسی که مشغول قضای حاجت بود بدمیگفتند. جناب معاون بتصور آنکه در آنجا هم تك وتوش برمیدارد با طمطراق عازم شدولیکن احدی ملاحظهٔ وی را نمیکرد! کم کم صدای او هم بلند شد : . . . منتظر خدمتتان میکنم! حمالها ! فلان فلان شده ها ! ... !؟

بالاخره براثر تقلای زیاد آقای معاون، آن کاریکه نباید بشود شد !..

در همین گیرو دار اتومبیل شیك آخرین سیستمی جلوی عمارت گمرك ترمز کرد و آقای . . . بازرس کل گمرکات ازماشین پیاده شد.

اولین چیزیکه نظروی را جلب نمود تادر گزارش خودبنویسد نبودن پاسبان جلوی درعمارت بود! ازپله ها بالا رفت هیچکدام ازاعضا را ندید ، از درون اطاقها هم صدای چرتکه مرتکه شنیده نمیشد - بدینجهت با عصبانیت بطرف اطاق رئیس رفت ، رئیس بدبخت ازمشاهدهٔ بازرس خود را باخت و رنگ از رویش پرید واز اینکه بعلت «اشکالات فنی!» نمیتوانست ازجابلند شود وتعارف کند بی اندازه شرمگین بود ! بالاخره دربین اظهار تعجب جناب آقای بازرس ، بالکنت زبان خیرمقدم گفت وعذرخواهی کرد که بعلت «رماتیسم!!» قادر بتکان خوردن نیست! زنگ زد تافراش بیاید ولی هیچکس در راهروهای عمارت وجود نداشت بازرس درحالیکه سخت ازاین قضیه در فکر فرو رفته بود چندین دور باعصبانیت طول اطاق را باقدمهای محکم خود طی کرد. یکمرتبه چشمش از پنجره ببیرون افتاد واز مشاهدهٔ هجوم اعضاء ومعاون گمرك بمستراح بی اختیار خنده اش گرفت ! مخصوصاً چندین نفری که طاقت نیاورده ودولا دولا در گوشه های حیاط پشت درختها مشغول شده بودند جلب توجهش را کرد ودرعین تفریحی بودن بر تعجبش افزود ! . . . .

*

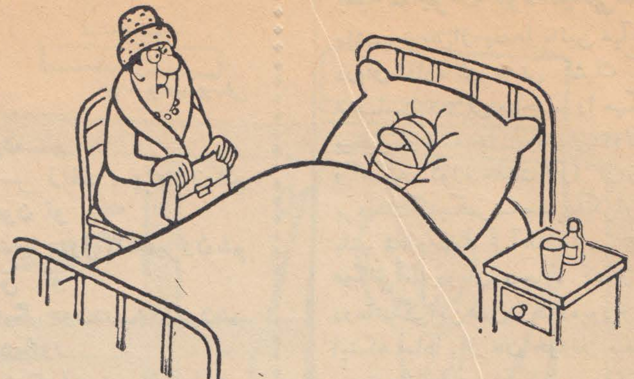
... تمام این جریانها که آن: سوائی را ببارآورد شاهکار یك جوان ارمنی بود که مرتب از امریکا شیرینی و شکلات وارد مینمود وهمیشه بیش از نصف هر صندوق کالای او را آقایان محض تبرك(!) بنگه دنیا می چشیدند و هیچ چاره ملجائی هم برای شکایت نداشت، بهمین مناسبت حقه خوبی زد و یکبار سفارش داد برای او «شکولاکس» (شکلات مسهل !) بفرستند وبطریقی که ملاحظه فرمودید ببهترین وجهی انتقام شکلاتهای خود را از آن شکموهای دله گرفت !؟



«پایان»

بهمن	(September-شوال)
شنبه : ۹	(۷ - 29)
۱ شنبه : ۱۰	(۸ - 30)
۲ شنبه : ۱۱	(۹ - 31)
۳ شنبه : ۱۲	(۱۰- 1)
٤ شنبه : ۱۳	(۱۱- 2)
۵ شنبه : ١٤ «توفیق»	(۱۲- 3)
جمعه : ۱۵	(۱۳- 4)

یادداشت :



زن بدبین به شوهر- **چی‌چی‌رو تصادف کردی؟... از توك دماغت پیداس که‌دروغ‌میگی!؟**

قهرمان!

- یکروز موقع شنا در وسط دریا به یك ماهی بزرگ برخوردم .
- عجب!.. خوب چطور از دست آن نجات پیدا کردی ؟...
- سر آنرا گرفتم و آنقدر زیر آب نگهداشتم تا خفه شد !؟

مشورت با «برناردشاو»

یکی از دوشیزگان به «برنارد شاو» نوشت :

« من‌شانزده‌سال دارم‌وجوانی خواهان ازدواج بامن‌است‌ومیگوید توزیباترین دختران عالم هستی ، آیا صلاح است بااین‌جوان‌ازدواج کنم ؟ »

«شاو» بدون معطلی در جوابش نوشت :

« نخیر ، با این آدم ازدواج نکنید ، چون پیداست که خیلی دروغگوست ! »

سگ نااهل!

جوانی که با دختر خانمی قرار ملاقات داشت ، درحالیکه‌سگی‌همراه او بود در میعادگاه حاضر شد . بعداز لحظه‌ای‌دخترك‌رسیدو باهم‌راه افتادند اما مقدار زیادی راه نرفته بودند که یکمرتبه دخترك رو به جوان کرد و گفت :

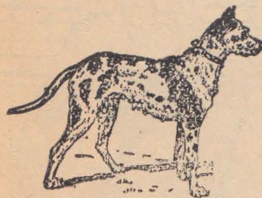
- اوه . . . من فراموش کـردم سیگارمو ازمنزل بیارم !

جوان گفت :

- اشکالـی نداره ، همین الآن ترتیبش را میدهم .

سپس اسکناسی را از جیبش درآورد وبه‌دهن‌سگ گذاشت و به‌او گفت :

- بروازمغازهٔ سیگارفروشی‌یك بسته سیگاربگیرو بیا !..



... چندد‌قیقه گذشت و ازسگ هیچ خبری نشد . ناچارجوان ودختر بجستجوپرداختند **و بعدازچند دقیقه اورا دیدندکه درداخل‌کوچه‌ای با یك سگ ماده عشق بازی میکرد .**

دخترك بمحض‌اینکه این‌منظره را دید باتمسخر به‌جوان گفت :

- این‌بوداون‌سگ‌تربیت‌شده‌ای که میگفتی؟....

جوانك سرخ‌شدو باخجالت گفت:

- اما عزیزم باور کن این‌اولین باری است که این اتفاق افتاده...اما یه‌چیزی‌روهم‌اعتراف کنم: **این‌اولین باری هم هست‌که من باو‌پول‌دادم!**

♥ خانمها :

خانمی بـرای بخشیـده شـدن گناهانش بکشیش کلیسائی مـراجعه کردو کشیش پس‌ازانجام مراسم‌ویرا مطمئن ساخت که تمام گنـاهـان و خلافکاریهایش ! بخشیده شده است و ضمناً بخانم گفت:

- از این به بعد هروقت عملی انجام دادید که بعقیده‌تان گناه بود فوراً باینجا بیائیدتابرایتان تقاضای آمرزش کنم .

خانم فکری کرد و گفت :

- پس من‌ای پدر روحانی کی بکارهام برسم ؟.....

همه‌ش‌که باید بیام‌کلیسا !؟..

شعر جاهلی :

میزون شم

ن - وحیدیوسفی

الا ای بی‌بفا دلبر ، قد رعناتو قربون شم
الهی گر ببرم از سر زلفت ، پریشون شم
نمیشم مست ولول ازبادهٔ کیشمیش بجون تو
بده ازبادهٔ وصلت یه‌چتول تاکه‌میزون شم
بریده ترمز دل تو سرازیری عشق تو
نذارتواین‌سرازیری‌جیگرجون‌درب‌وداغون‌شم
اگر غیراز تو با فرخ لقاهم من بشم دمخور
الهی که دچار نقرس و کوفت و سلاطون شم
بقدری کشته‌تم ایجان ، که بااین هیکل گامبو
دلم‌میخوادتواون‌کافه‌که‌شب‌میرقصی‌گارسون‌شم
لبات ای دلبر بی‌معرفت از بسکی شیرینه
میترسم عاقبت سرگشته‌چون‌فرهادومجنون‌شم
بگوحیرون‌بشم،ویلون‌بشم ، سیلون بشم ، ایگل
بگو چی‌چی بشم،هرچی‌که‌میخواهی‌بگواون‌شم

بقیهٔ ماجرای کوزه‌میکی‌ماست

ماشین نویس‌از پله‌ها پائین میآمدند دربان اداره که مدتی کشیك کوزه « مـاست » ؟ بی صاحب را میکشید بیخبر از همه جا یواشکی دولا شد وآهسته کوزه ماست ! را از زمین برداشت که‌یکمرتبه‌صدای‌نکره‌رئیس بلند شد وگفت « آهای ! ... **چکار میکنی؟.** » دربان بیچاره که از زور درماندگی‌این عمل‌را کرده بوداز ترس اینکه مبادا از نان خوردن بیفتد و پرونده‌اش‌به دیوان کیفر برودزبانش بندآمد وبا تته‌پته «بعرض رساند! » که یکی از کارمندها الساعه این را برای من خریـده و آورده تا امشب افطار کنم . جناب رئیس که‌از پشیزی نمیگذشت گفت : « **بدرد تو میکی‌ماست!! نمیخوره... بروبگذار توی‌ماشین من واین دوزاررو بگیر خودت ماست معمولی بخر!** »

... و دربان بدبخت جز«اطاعت میشود» جیکی‌نزد !

□ □ □

... اتـومبیل رئیس محتوی خانم‌ماشین‌نویس، براه‌افتاد وضمن راه‌شیشهٔ آبجو وکنیاك ونان‌وخیار شوروکالباس‌هم بکوزهٔکذائی‌میکی «ماست !؟» اضافه شد و درتپه‌های الهیه شیشه های مشروب یکی پس از دیگری خالی شد وجناب رئیس تاصبح‌سرهوش‌نبود. . . . .

... ودم دمای صبح که بهوش آمد ازمشاهدهٔ«کوزه‌خالی‌میکی‌ماست!!» دوباره بیهوش شد ! . . . . .

. . . .

«پایان»

●●●

عیناً

مردی وارد مطب دکتر دندان پزشك شد وگفت :

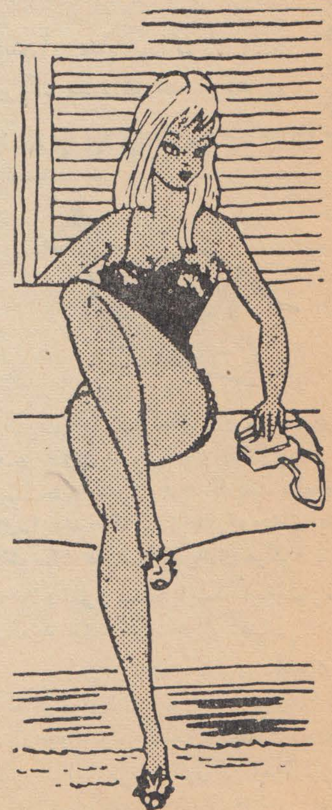
ـ آقای دکترمگرشمانفرمودین که دندانهای عاریه‌ای که برام ساختین عیناً مثل دندانهای طبیعی‌ام خواهد بود ؟

ـ چرا ؟

ـ پس چرا این دندونهای‌عاریه انقدراذیتم میکنن ؟

ـ خوب مثل دندونهای‌طبیعی تو نه دیگه ، اونها هم‌عین همین‌ها اذیتتان میکرد که کشیدینشون .

●●●



ـ پشت تلفن ، ازهرکی میپرسم شما کی‌هستید میگه عاشق دلخستهٔ تو ؛ آخه من‌ازکجا بفهمم‌کدوم‌یکی‌شونن ؟

چیستان

چارپائی‌است کـه چون تخت روان میباشد
یك«دوپا» درعقبش نیز دوان میباشد !
ما نداریم ولی هرکه از آنها دارد
پاره ای از جگرش نیز درآن میباشد !

(جواب در صفحه ۱۱۹)

«فلاسک گوزن نشان»



برای مردمان در وقت سرما
و یا در وقت تابستان و گرما
بهر شهر و دیار و هرقبیله
بود لازم همیشه یك وسیله
وآنهم یك «**فلاسك**» بی‌نظیراست
که‌در آن هرغذائی دلپذیراست

فلاسکی بی‌نظیر وشیك و عالی،
پراز حسن وزعیب ونقص خالی،
گوزناست آن **فلاسك** خوب‌ومرغوب
که‌درسرما وگرماهست مطلوب
بخر آنرا توهم ای مرد عاقل
که در عمرت نیفتی توی مشکل

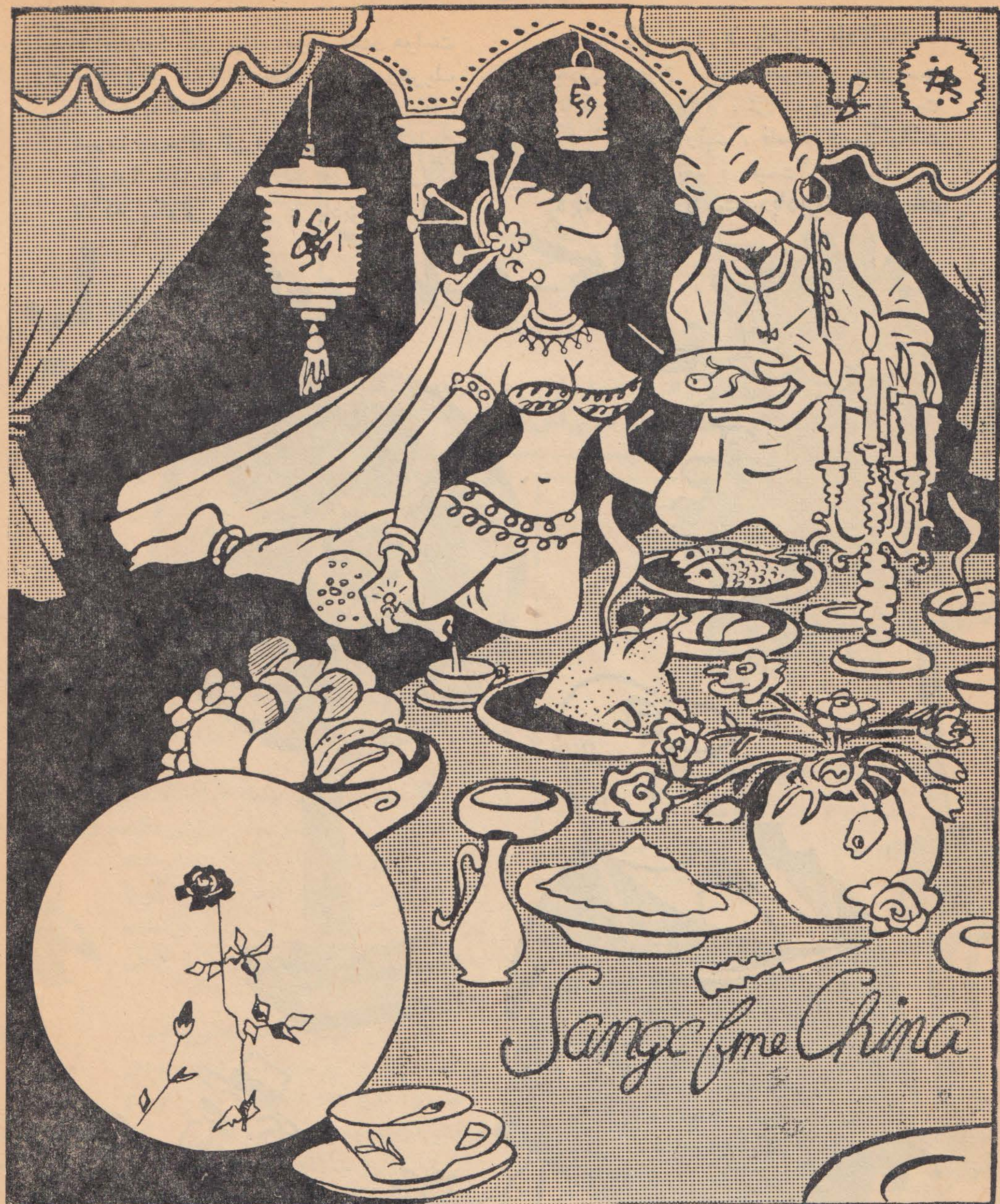
پسر به‌پد
جعفرخان من
دنیـا اشخاص
دارن !!!

اختلاس از ۳

پیرزنی ر
داشت وچهل
پل تجریش مر
و همه شب
سخن گفتن که
است و فلان
این نمونه فلان
وفلان رقص- گ
دنیا دارم کـه
خوش پز است و
بهتر است چه د
فکری دیگر ب
شود بقیت عمر



بکاخی نشینم
کنم که برای



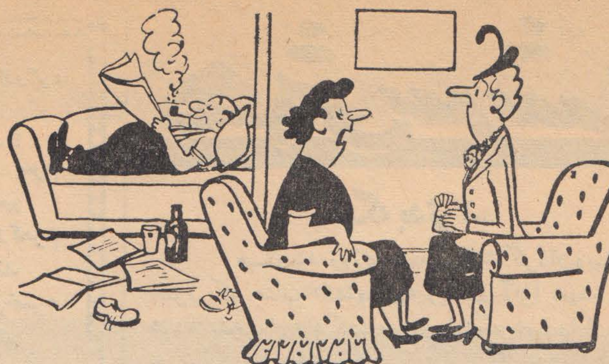
خاقان چین - **به ! به ! چه چینی‌های قشنگی، آدم دلش میخواد بشقابهاشو هم بخوره !..**

مردکی بی اشتها و کم غذا
رفت پیش دکتری بهر شفا
گفت دکترجان غذای من کمه
این برایم جان دکتر ماتمه !
دکترش گفتا که‌این خیلی بداست
کم‌غذارا دردوغم بیش‌ازحداست

بعدروی نسخه بنوشت آن فتی
« **چینی‌سانگو** » بخر بهر شفا
چونکه «**سانگو**» اشتها آور بود
توی«**سانگو**» هر غذا بهتر بود
چینی‌خوش‌طرح‌وزیبا«**سانگو**»است
جان‌من«**سانگو**»شفابخش‌تواست

پس مریض کم غذا از جاپرید
رفت وفوراً«**چینی‌سانگو**»خرید
دید«**سانگو**»راستی‌راستی‌عالی‌است
طرح آن بهترزطرح قالی است!
پس‌توهم‌ای‌جان‌من«**سانگو**» بخر
وز غذایت بیشتر لـذ ت ببر

مرکز پخش : حاجب‌الدوله ـ حسین علی‌الحسابی : تلفن : ۵۸۰۰۸۶ ـ ۲۳۵۶۲



ـ اول‌ها خیال میکردم شوهرم صبورترین و آرامترین مرد دنیاست ، ولی‌حالا میفهمم که علت‌آن فقط تنبلی‌اس !!

بهمن	(شوال-February)
شنبه : ۱۶	(۱٤ -5)
۱ شنبه : ۱۷	(۱۵ -6)
۲ شنبه : ۱۸	(۱٦ -7)
۳ شنبه: ۱۹	(۱۷ -8)
٤ شنبه : ۲۰	(۱۸ -9)
۵ شنبه : ۲۱ «توفیق»	(۱۹ -10)
جمعه : ۲۲	(۲۰ -11)

یادداشت :

شرعیات عصر اتم !



مطهرات

« مطهرات » باشیائی اطلاق میشود که هم پاك باشند وهم پاك کننده وآن‌هفت قسم است :

اول ـ مداد«پاك» کن وجوهر«پاك» کن و امثال اینها :

دوم ـ بوسه که‌زنگ‌غم‌رااز دل«پاك»میکند وجگررا جلا میدهد !

سوم ـ حاجی منیزی وسولفات دوسود که رودل آدم را «پاك» میکند !

چهارم ـ «هر» و «تر» که هر کس بآنها معتاد شود تاابد حسابش «پاك» است .

پنجم ـ رشوه که متهم را در محکمه غسل میدهدو بایك‌حکم برائت«پاك»و«پاکیزه» بیرونش میفرستند .

ششم ـ کشك سابی و کله‌پزی که دست و بال فروشنده را «پاك پاك نگهمیدارد !»

هفتم ـ صورت‌حساب کافه‌ها وهتلهای‌درجه اول که کلیه جیب‌های‌مشتری‌ها را«پاك‌میکند!»

نجاسات

نجاسات یعنی‌چیزهائی که‌آدم‌نبایدطرفشان برود وباهاشان تماس بگیرد .

اول ـ طلبکار علیهما علیه !!

دوم ـ بعضی ازنوشته‌های کتابهای مملکت ششهزارساله که فکرمردم راآلوده میکنند .

سوم ـ آب‌جوبهای‌خیابانها که بقدرتی‌خدا همه‌چیز دارد جزپاکیزگی !!

چهارم ـ غم‌وغصهٔ‌زندگی که این‌روزها بیشتر ازهمه فکروخیال آدم را نجس میکنند !

« بحرطویل : »

قیمت پارچه

دختری خوشگل وخوشخوی ونکوروی وسمن موی وسمن بوی وپری‌چهر وپری‌وار بهمراه پدر گشت روان جانب بازار ودر دکهٔ بزاز، بصد عشوه و صدناز ، زهرجنس که بزاز، بیاورد به‌پیشش همه‌را کرد ورانداز وددرین بین نظر کرد بیك توپ «کرب‌ساتن» گلدار واز آن‌پارچه بسیارخوشش‌آمد وپرسید زشاگرددکان‌قیمت آن جنس گران را .

بود بزازبسی پشت هم‌انداز وفسونسا ونظرباز وازآغاز پی‌آن بت‌طناز دلش درتپش افتاده وچون عاشق دلداده سراپا شده‌آماده که‌باآن‌صنم‌ساده زند لاس و برد حظ و کند کیف واگرپا بدهد با سخنان خوش‌وشیرین و فریبنده بخنداند وزین راه بخودجلب کند خاطر آن سرووروان را .



زین جهت ، دخترك‌شوخ چواز قیمت‌آن پارچه پرسید کمی کرد خودش را نتر و گفت که: «ای ماه جبین قیمت هرمتر ازاین پارچه یك بوسه بود ! » دختر بی حوصله بی‌آنکه ازین مسئله آزرده شود گفت : «ازاین‌پارچه صدمتر ببرید که فوراً پدرمن بدهد قیمت آنرا» !؟

بی‌خیال «ن - داروگر»

سال شد کهنه و من باز همان کور و کرم
فکر و اندیشهٔ نو هیچ نیامد بسرم
میزنم بشکن و با رنگ «معو» میرقصم
گرچه خشگیده کنون پاك قر، اندر کمرم
همه عالم پی تغییر و تحول هستند
این منم کز همه اخبار جهان بی‌خبرم
ماه و مریخ و زحل شد متصرف با علم
لیك گوئی که من از عالم هستی بدرم
گر ببینم ته جیبم دو سه تومانی پول
شب وروز پی گردش و رقص و ددرم
آب ریزد ز لب و لوچهٔ من هنگامی
که بیفتد بیکی دلبر سکسی نظرم
سستی و بی‌خبری پیشهٔ من شد همه عمر
فارغ از هلهله وولوله و شور و شرم
زندگی کردن من بیخود و بیهوده بود
آری این ارث رسیدست بمن از پدرم

هوش سرشار

دیگه بدتر !..

میگویند روزی چند نفر از شاگردان دبیرستان البرز که جناب «مشتهدی!» ریاست آنرا بعهده دارند شیشه پنجره‌ای را شکسته و برای اینکه خود را از دادن جریمهٔ شیشه خلاص نمایند گناه را بگردن شاگردی که آن روز بمدرسه نیامده بود انداختند وجناب «مشتهدی» هم روز بعد یقه آن شاگرد را گرفت و بهش گفت :

ـ زود باش شیشه را بنداز وگرنه از مدرسه بیرونت میکنم .

شاگرد که روحش هم ازاین قضیه خبر نداشت قسم میخورد که آن روز اصلا بمدرسه نیامده چه برسد باینکه شیشه را شکسته باشد .

مشتهدی با خشم فریاد زد :

ـ دیگه بدتر! .. پس تودوتا گناه داری یکی اینکه به رسه نیامده‌ای ودیگر اینکه شیشه راشکستی!!

هوش «اکبر!»

یکروز «حسن اکبر» بحمام رفته بود. بمحض ورود بوی سوختگی بمشام ایشان رسید واین بو همینطور درمشام مبارکشان بود تاداخل آب گردید .

بمحض فرورفتن درآب یکمرتبه بفکرش رسید که نکند لنگ من آتش گرفته باشد ؟!

بعد درحالیکه بسرعت سرش را اززیر آب بیرون میآورد **لنگش را بازکرد و از زیر آب درآورد و با ترس زیاد بیرون انداخت !**

دندانساز با انصاف !

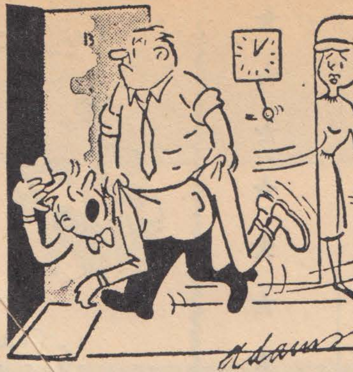
ـ رفیق ببین دندانسازی که بمن معرفی کردی واقعاً آدم با انصافی است امروز فقط ۵ تومن از من گرفت و این دندان را برای من گذاشت .

ـ آه ! بیخود دیروز به خود من مراجعه نکردی ... این همان دندانی است که دیروز ازمن کشید !



گدا به خانم خانه که لباس مردانه پوشیده :
ـ خانم شوهرتان یه لباس کهنه نداره که بدرد شما نخوره؟!

بهمن	(شوال-February)
شنبه : ۲۳	(۲۱- 12)
۱ شنبه : ۲٤	(۲۲- 13)
۲ شنبه : ۲۵	(۲۳- 14)
۳ شنبه : ۲٦	(۲٤ 15)
٤ شنبه : ۲۷ (تعطیل)	(۲۵- 16)
۵ شنبه : ۲۸ «توفیق»	(۲٦- 17)
جمعه : ۲۹	(۲۷ 18)
یادداشت	



پسر بهپدردختر - آقای جعفرخان من خیال میکردم تمام دنیا اشخاص عاشقـو دوست دارن !!!

اختلاس از گلستان!:

حکایت

پیرزنی‌را دیدم صد و پنجاه سال داشت وچهل شوهرجوجه‌سال. شبی‌در پل‌تجریش مرا بخانه خویش درآورد و همه شب نیارمید از عشق وجوانی سخن گفتن که‌فلان‌شوهرم به‌ترکستان است و فلان دلبرم بهندوستان این‌نمونه‌فلان‌لباس‌است وفلان آهنگ وفلان‌رقص. گاه گفتی که‌خاطر بنگه‌ـ دنیا دارم کـه شنیدم دارای جوانانی خوش‌پز است‌وباز گفتی که‌نه‌وطن‌عزیز بهتراست‌چه دریای‌مغرب مشوش‌است. فکری‌دیگر بسر دارم که‌اگر آن کرده شود بقیت عمرخویش بگوشه‌ای‌نشینم که این‌دنیا بی‌وفا باشد و بجوانان ! رحم‌نکنند. گفتم آن کدام فکراست؟ گفت:

- شوهری‌جوان کردن که لذتی بس‌عظیم‌دارد و بااو ماه‌عسل بکنار دریـا روم و از آنجا بپاریس‌واز پاریس با شوی‌جدید! به نیویورك و ازنیویورك با شوی‌جدیدتر! بهولیود- واز آن‌پس‌ترك دنیا کنم وجزو دختران (!) تـارك دنیا بکاخی‌نشینم وتمرین‌رقص ومشق‌ویلن کنم که‌برای‌جوانان(!)مناسب‌است...



امتحان

دلبرم چون از اطاق امتحان آید برون
نمره‌اش‌گر بیست باشد شادمان‌آید برون
گر زشیمی دم زند مانند اکسیژن مرا
از سراپا شعله های بیکران آید برون
فارسی‌گویند شیرین‌است اما آن زمان؛
کز دهان آن بت شیرین‌زبان آید برون
نثرشیواگوئی از دندان اوگردد پدید
شعر ازآن‌چشمان همچون آسمان آیدبرون
درس جغرافیست اندامش که صد پست و بلند
زان دوپستان بلور وزآن میان آید برون
با ضریب بیست باشد نمرهٔ نقاشی‌اش
چون‌زکلکش‌نقش روی خودعیان‌آیدبرون
نیست چون«رسمش» بجزعاشق‌کشی،هرکس‌که دید؛
«خط» وخالش،ازدلش‌آه وفغان‌آید برون
نمرهٔ لبهای چون یاقوت اوگر بیست نیست
پس چرا زان شکر هندوستان آید برون
کردم او را بارها من امتحان و شد قبول
تا چسان از عهدهٔ این امتحان آید برون

...الغرض ازاین مهملات تا سپیده دم چندان فرو گفت که چانه پرقوتش از کار و دندان مصنوعیش ازدهانش بیفتاد. گفت‌ای‌هم سن وسال عزیز و پسرك تمیز تو هم سخنی بگو ازآنها که دیده ولاسیده‌ای (!) گفتم :

آن شنیدستی که در دنیای دور
از برای شوهرانی لنگ و کور
هست‌صدهادختر ازصورت‌چوحور
پس شماها را چپانندی بگور!..

دزد چاخان

قاضی(خطاب‌بدزد) - ازسرقتی که‌کردی معلوم‌است دزدکهنه کاری هستی.

دزد - به‌جون شما ایـن اولین مرتبه‌ای بود که من‌دزدی میکردم.

-اگرمرتبهٔ‌اولت بود پس‌چطور توانستی از دیوار راست بـالا بری؟..

- اختیار داریـد قربـان ، کار نهکوکردن از پر کردن است !

مغلوب ... ولی از ذات الریه !



دو بوکسور دروسط رینگ بجان هم افتاده و یکدیگر راله و لورده میکردند . موقعی که چند دقیقه‌ای بآنها استراحت دادند تا «روند دوم مسابقه» شروع شود ، بوکسوری که بیشتر کتك خورده بود از مربی‌اش پرسید :

ـ بعقیدهٔ شما آیا میتونم بر او غلبه کنم ؟

ـ صددرصد !... بااین وضع که توبازی می‌کنی وهوای اطراف اورا بگردش در میآوری (!) یقین داشته باش که رقیب تا آخر بازی ذات الریه شده از بین خواهد رفت !

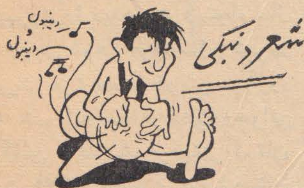
حماقت !

چندتا ازاقوام آقای «عقل کل» که در منزل او مهمان بودند آلبوم عکس خانوادگی ایشان را ورق میزدند و آقای عقل کل در بارهٔ هر کدام از عکسها توضیحاتی میداد تا اینکه بیك عکس او که چند سال پیش برداشته شده بود رسیدند . آقای عقل کل در اینجا گفت :

ـ این عکس را پیش یك عکاس احمق انداختم !.. چون او برای «عکس فوری» کمتراز «عکس غیر فوری» پول میخواست ، منهم از فرصت استفاده کردم و قبل از اینکه یاروحرفش را عوض کند این «عکس فوری» را انداختم !

«دوقلو»

شعر اصفهانی:



«م ــ مهر کش»

دومادی اصفهانی

دیشب نه‌پریشب ننه‌جون، خواب‌میدیدم دومادشدم — صبح که بیدارشدم ، دیدم ، سه‌چار کیلو زیادشدم
وقتی عروس را دیدمش، جونی‌تو خیلی‌شادشدم — خوشم اومد که‌آخرش، دومادی مش‌جواد شدم

جوون اگر جوون باشه ، بمثل من زن‌میگیره
زنی‌قشنگ وخوشگل وفهمیده چون من میگیره

امشب شبی عروسیه، بایدکی با عروس بیاد؟ — باید که من جلوبرم، ای‌ننه، یا عروس بیاد؟
من اومدم یخده جلو، باید حالا عروس بیاد — یه قدری منتظرمیشم، همین‌جا تاعروس بیاد

آی رفقا عروس اومد، نیگـا کنین تو پنجله(یعنی: پنجره!)
وقتی رسید دری‌خونمون منو بوکونین توحنجله(یعنی:حجله)

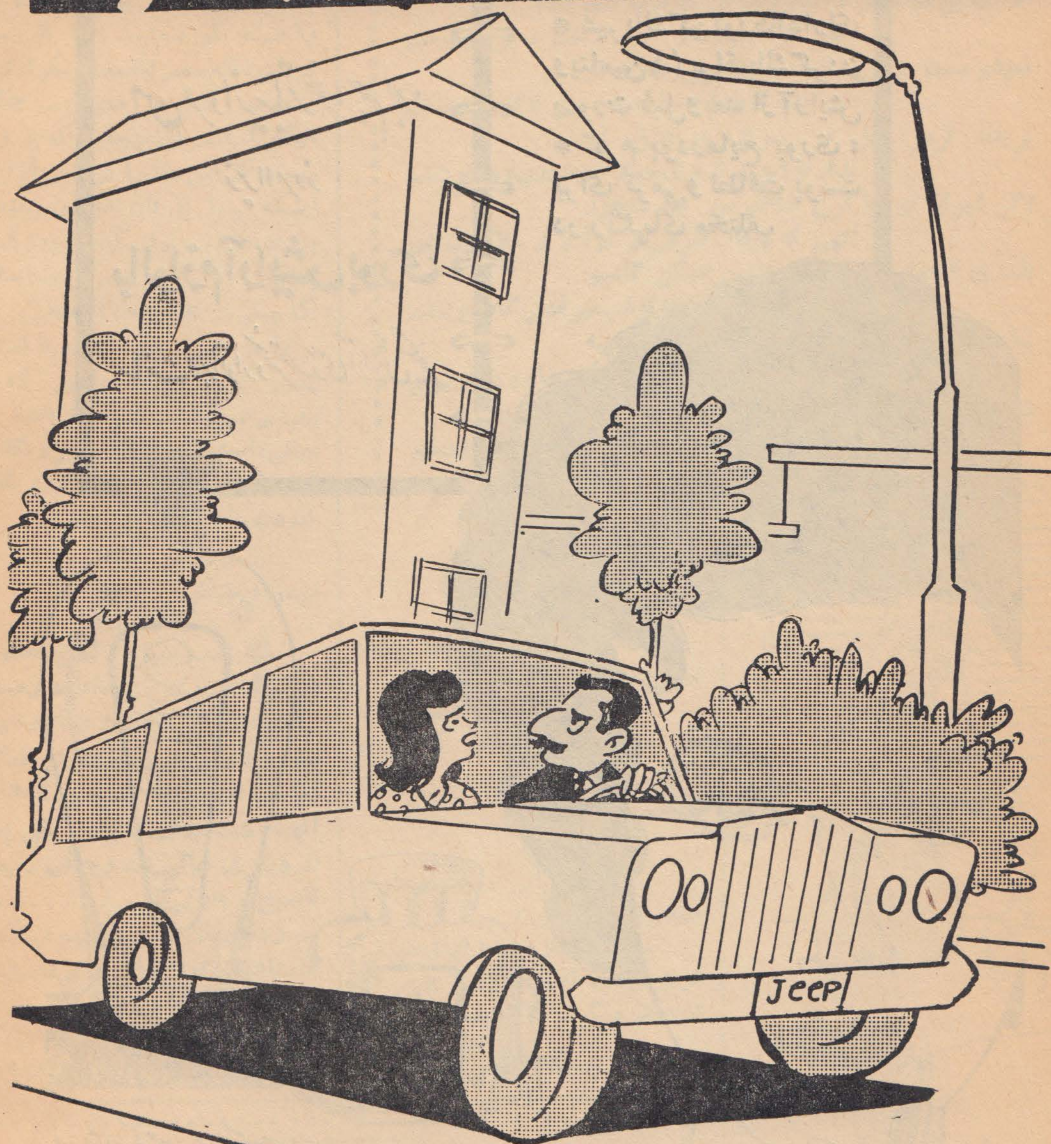
هر کی که زن میخواد، بیاد، توشهری‌ما فراوونه — جونی تو خرجشم کمه ، قیمتی نعنا ترخونه
واس همینس که صبح تا شوم کاسب بازارمیخونه: — « جنسی‌ما اصفهانیه، خوبه وخیلی ارزونه »

هرکی‌که اصفهان بیاد ، باید یه دختر بگیره
دوباره عیشو جورکونه ، عاشقی از سر بگیره



ای ننه‌جون قربونتم ، ترا بخدا زنم بده
مایه عیش و لذت و راحتی تنم بده
هرکی که‌بود زنش‌دادی، ای ننه‌جون منم بده
تو باغبونی ای‌ننه ، یه گل ز گلشنم بده

من که میخوام زن بگیرم ، چرانمیذاری ای ننه
یقین کـه چشم دیدن عروسو نداری ای ننه



زن ـ مرد ، گفتم پاشـو بریم خونهٔ اقدس‌خانـوم، بازم همینطور توخونه لم دادی راحت نشستی...

مرد ـ نه‌عزیزم، الآن دوتائیمون سوار اتومبیل «جیپ» هستیم داریم میریم ... منتها از بسکه راحته توخیال‌میکنی توی خونه لم دادیم !



آیا شما تاکنون حساب تشکیل سرمایه در بانک عُمران بازکرده اید؟

برنده جایزه بزرگ و ممتاز

مادام العمر ماهی هزار تومان

بر طبق قرعه از میان دارندگان حساب تشکیل سرمایه که موجودی حساب آنها حداقل ۱۰۰۰ ریال باشد تعیین میگردد

ممکن است

این برنده خوشبخت

شما

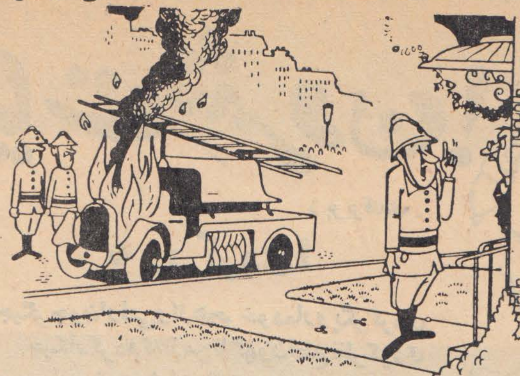
باشید

برای شرکت در مراسم قرعه‌کشی موجودی شما بایدحداقل بمیزان ۱۰۰۰ ریال باشد

شعب بانک‌عمران : شعبه مرکزی خیابان اسلامبول . شعبه نادری . خیابان شاه پاساژ آلومینیوم . شعبه رودکی- خیابان سلسبیل چهار راه دامپزشکی - شعبه مخصوص خیابان قزوین روبروی خیابان‌مخصوص. شعبه تجریش مقابل‌سینما آستارا. شعبه‌هتل هیلتون .

شعب شهرستانها : شاهی- بابل- بابلسر- گرگان- گنبد- بجنورد- مشهد-آمل- شهسوار

بهمن	(شوال-February)
شنبه : ۳۰	(۲۸ -19)
۱ شنبه : ۱	(۲۹ -20)
۲ شنبه : ۲	(۳۰ -21)
۳ شنبه : ۳	(۱ - 22)
٤ شنبه : ٤	(۲ - 23)
۵ شنبه : ۵ «توفیق»	(۳ - 24)
جمعه : ٦	(٤ - 25)
یادداشت :	



مأمور آتش‌نشانی به آقائی که خانه‌اش آتش گرفته :

ـ ببخشید آقا، لطفاً یك سطل آب ندارین ماماشین‌مونو خاموش کنیم ؟!!

نزاکت

دونفر انگلیسی و آلمانی دربارهٔ نزاکت مـردم کشورشان داد سخن میدادند. انگلیسی میگفت :

ـ مردم کشورما آنقدر با ادب وبا نزاکتند که وقتی توی سینما یا تئاتر می نشینند از اینکـه بنفر پشتی شان پشت کرده‌اند ازاوعذر می‌خواهند!

آلمانی گفت :

ـ اینکه چیزی نیست . . . سربازان‌ماحتی موقع جنگ هـم خیلی با ادب و بانزاکت‌هستندبطوریکه به سربازان دشمن می گویند:

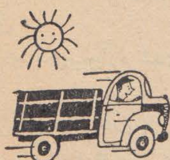
ـ لطفاً اول شما آتش کنید تا ما بعداً خدمتتان برسیم!

جواب چیستان (صفحهٔ ۱۰٦)

ـ کالسکهٔ بچه!



پیام دوستانه! اعلام خطر!؟



بشنو زمن‌ای دوست‌بیا عزم سفر کن
دراین شب‌عیدازرفقاسخت‌حذر کن!
با این‌سرخرها بوداوضاع پریشان!
با عزم سفرچارهٔ مشتی سرخر کن!
یکچند بروسوی ولایات ز تهران
از منزل خود دور در اطراف بسر کن !
شراست پذیرائی و مهمانـی و دعوت!
برخیز و برو چارهٔ این آفت وشر کن !
یا اینکه برو موسم نوروز به « تبریز »
از حال دل هموطنان کسب خبر کن !
یا اینکه برو مثل همه خلق به «اهواز»
یا یك سفری جانب « دریای خزر » کن !
یا اینکه برو چند صباحی به «خراسان »
یا اینکه ببین«بابل» ودر«رشت» مقر کن!
مایل به شمالی برو یکچند به « ساری »
گر فکر جنوبی توز « شیراز» گذر کن !
با جیب تهی خرج شب عید محالست
چون پول ترا نیست ، بروفکر دگر کن !
یا اینکه «برو» تا شوی‌آسوده ز زحمت !
یا اینکه «بمان » جملهٔ فامیلو خبر کن!
خواهی‌شوی اارراحت‌وآسوده چو« توفیق»
یکماه به تحویل تو اعلام خطر کن !؟

★ اگر مادر زن مزاحمی دارید که گاه و بیگاه شما را سرافراز « ؟ » میکند باو توصیه کنید که یکروز صبح در حدود ساعت ۸ بااتوبوس بخانهٔ شما بیاید ! چون این ساعت ، ساعت اداری است و وضع شیر تو شیر شرکت زائد نور علی نور میشود لذا علیامخدره (مادر زن مزاحم) از زور فشار مسافرین ریق رحمت را سر کشیده وشمارا ازشرخودش راحت خواهد کرد !

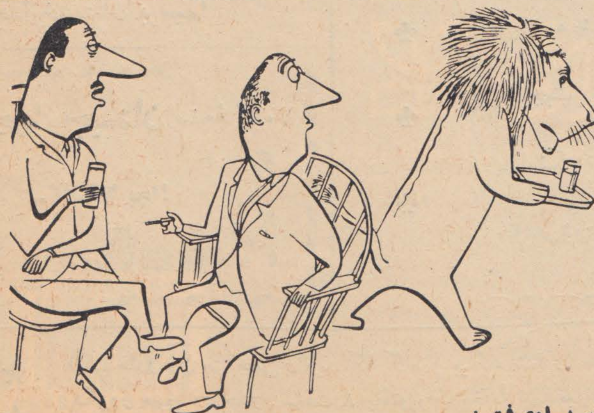
بیات شِرون!



« بز بزقندی »

یه ور کردی!

جیگر جون! رفتی و از هجر خودمارو پکر کردی
چیکار کردم که از من ناگهون قطع نظر کردی
بمن نارو زدی اما خیال کردی شیرین کاشتی
منو ای ناقلا دلبر ، تو آخر دس بسر کردی
پریشب وقتی رقصیدی میون کافه غوغا شد
بنازم اون «قرت» رو.. واقعاً خیلی هنر کردی
یهو انگار خراب شد سقف خونه توسرم دیشب،
بجون اون موهات وقتی که فهمیدم تو «قر»! کردی
از او نجائی که میدونم تو دلبر سست پیمونی
میترسم آخرش هم بشنفم روزی شوور کردی
تا پول داشتم ، منو دوس داشتی و بودی کنارمن
پولامو تاتموم کردی ، زسر عشقم بدر کردی
هفش سال پیش از این بودش... نمیدونم بیادداری
یه روز بوسیدمت رفتی و اسم آجدان خبر کردی
زبس پشت سرم گفتی که اسمال لات و بی پوله
منو پیش تموم جاهلا نامعتبر کردی
منو با «میتی» و «ابرام» سرهیچی درانداختی
خودت دررفتی و مارو دچار دردسر کردی
بغیر از من باهر کی دوس شدی فوری رودس خوردی
شدی کم «سوسکه!» و از اینجهت کلی ضرر کردی
بهت گفتم بمن یه ماچ بده در این شب عیدی
بمن برگشتی و لبها تو اینجوری: یه ور کردی



شیر بـا معرفت :

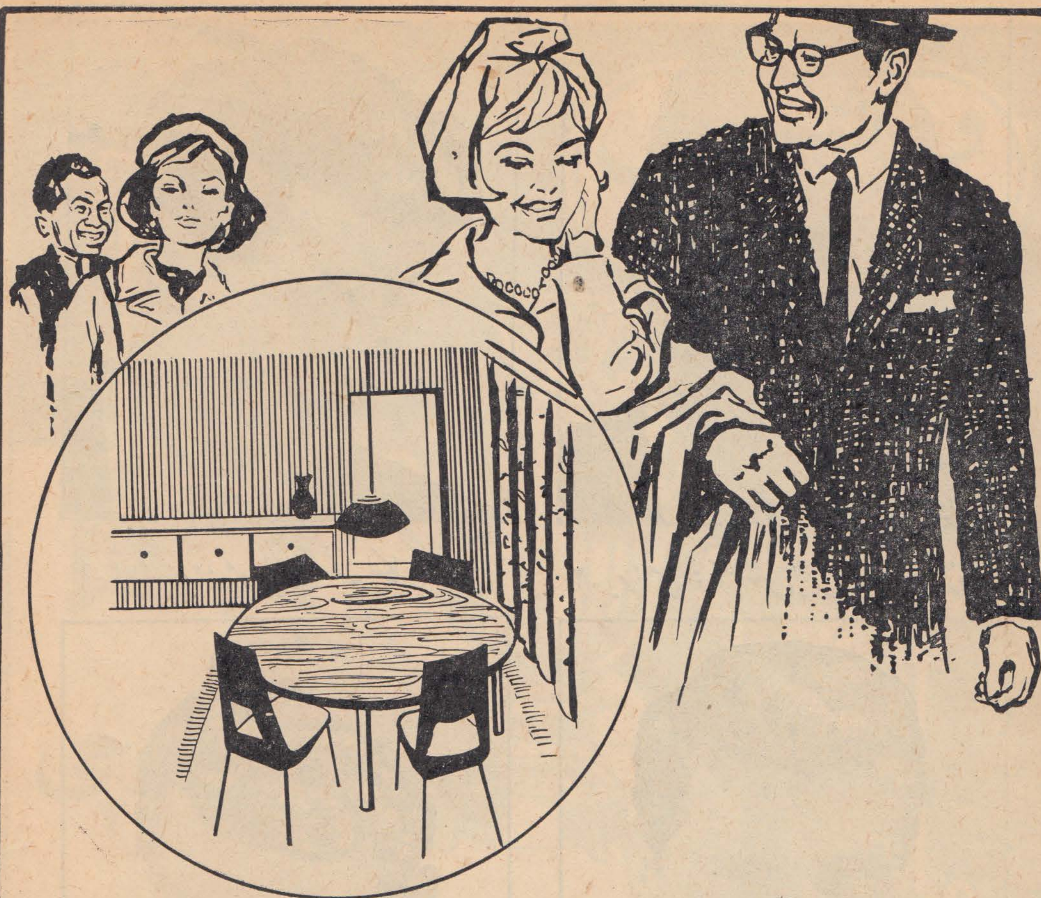
صاحبخانه ـ... چند سال پیش از توی دستش چند تا خار بیرون کشیدم!

ترجمه از لطیفه های انگلیسی :



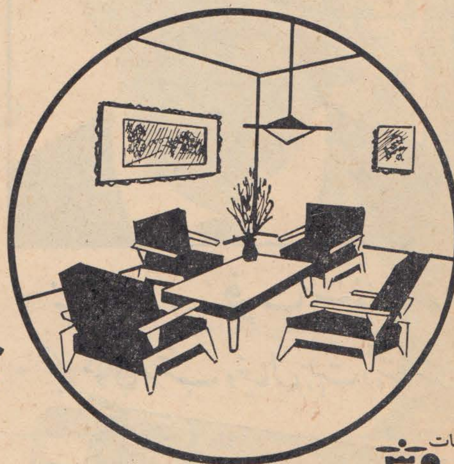
بیچاره!

دو دوست که یکدیگر را سالها ندیده بودند بهمدیگر برخوردند . اولی پرسید :
ـ خوب بگو ببینم دوست عزیز دراین مدت چه کارها کردی ؟..
ـ زن گرفتم.
ـ خوش بحالت.
ـ زن گرفتن که خوشی نداره برادر ، گذشته از اون یك عفریتهٔ بدریخت بد اخلاقی نصیبم شده که بیا و ببین !..
ـ پس بیچاره شدی ؟
ـ نه، اینطورهم نیست. چون زنم خیلی ثروت داشت .
ـ پس خوش بحالت.
ـ ولی من مقداری از ثروت اورا بیهوده از دست دادم .
ـ پس وای بحالت !
ـ ولی با بقیهٔ ثروتش تعدادی گاوو گوسفند خریدم .
ـ پس خوش بحالت!
ـ ولی همهٔ اونها مریض شدند و مردند .
ـ پس وای بحالت !
ـ ولی من پوستهای او نهارو بقیمت خوبی فروختم .
ـ پس خوش بحالت.
ـ ولی هنوز پوستها پیش من بود و صاحب آن بمن مراجعه نکرده بود که خونه مون آتیش گرفت و بود و نبودم سوخت .
ـ عجب بدشانسی بزرگی، خیلی خیلی متأسفم !
ـ نه جانم... خیلی هم باید خوشحال باشی، چون موقع آتش سوزی زنم هم توخونه بود وفنا فلهشد !
ـ پس خوش بحالت !



از ۴۰ سالن مجلّل

نمایشگاه مبل ثابت دیدن کنید



تبلیغات سروش

نمایشگاه مبل ثابت خیابان شاه چهارراه اردیبهشت تلفن ۶۵۴۴۹

گلمو

یک قطره شامپو گلمو یک دریا کف معطر
وگیسوان لطیف و درخشان وزیبا



گلمو در ۴ نوع مختلف





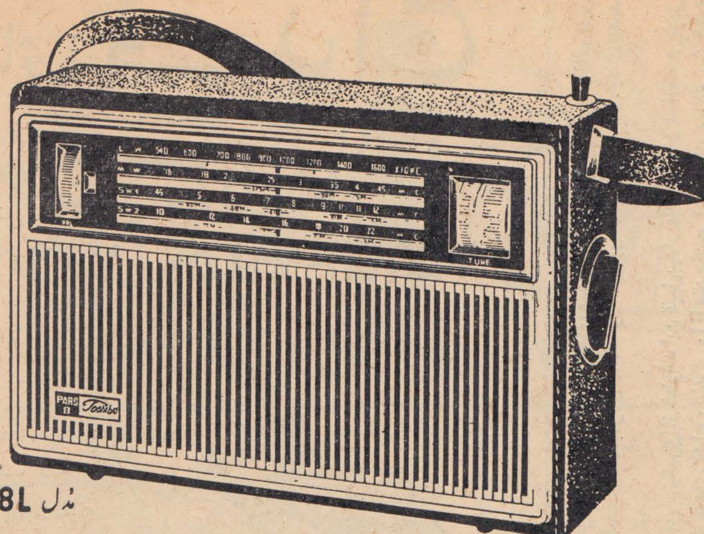
گلمو با اتیکت آبی
برای
موهای شوره دار

گلمو با اتیکت قهوه ای
برای
موهای خشک

گلمو با اتیکت سبز
برای
موهای چرب

گلمو با اتیکت زرد
حاوی زرده تخم مرغ
برای موهای معمولی





مدل 8L 688L

چرا رادیو ترانزیستوری پارس توشیبا بهتر است؟

برای اینکه:

- چهار موج کامل دارد
- وزنش فقط ۱٫۸ کیلو است
- فقط با ۴ عدد باطری ۱٫۵ ولت کوچک مدت درازی کار میکند
- ظریف و قشنگ، جلدش نشکن است
- گوشی جداگانه و محل مخصوص برای اتصال گرام دارد
- دارای آنتن داخلی و آنتن شاخه ای است



توشیبا برترین نام در صنایع الکتریکی

کانون آگهی زیبا

کوشش برای دوست داشتن!

دو نفر توی کافه‌ای نشسته‌ودر بارهٔ یکی‌از رفیقه‌هاشان صحبت میکردند اولی گفت :

- ژیلا زن خوبی است ولی سر شوهرش کلاه میگذارد و هر روز با یکی است .

- اتفاقاً اینطور نیست او این کار رابااین‌جهت میکند که شوهرش را دوست دارد و نمیخواهد بااین زودیهاشوهرش برایش کهنه بشودودلش را بزند !

ادب !

مرد بمحض اینکه از سر کارش بر گشت روبزنش کرد وگفت :

- مثل‌اینکه‌امروزقراره مادرت بااینجا بیاد .

- چطورمگه ؟

- تلفن کرده بود .

- خوب‌مؤدبانه‌باهاش‌رفتار کردی؟

- آره ، چه‌جورهم!.. بهش گفتم چون زنم امروز غذا را سوزونده حاضرم‌سهمیهٔ ناهارخودمودراختیارش بذارم !؟

در آفریقا :

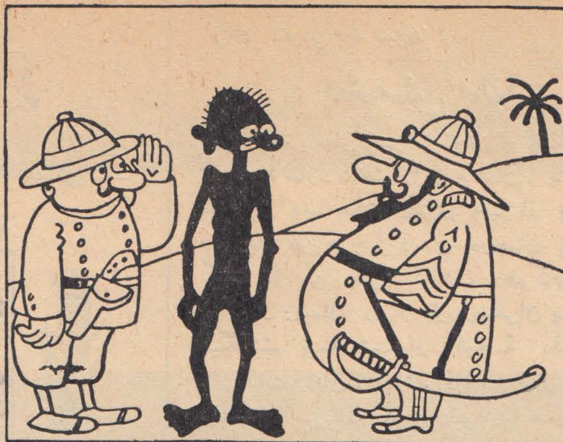
- حضرت کلنل ! این سیاه اسیره چیکارکنیم ؟

- فوراً ازاوجستجوی بدنی کنین !



اسفند	(ذیقعده-February)
شنبه : ۷	(۵ - 26)
۱ شنبه : ۸	(۶ - 27)
۲ شنبه : ۹	(۷ - 28)
۳ شنبه : ۱۰	(۸ - 29)
٤ شنبه : ۱۱	(۹ - 30)
۵ شنبه : ۱۲ «توفیق»	(۱۱ - 1)
جمعه : ۱۳	(۱۲ - 2)

یادداشت :



در آفریقا :

ـ حضرت کلنل ! این سیاه اسیره چیکار کنیم ؟

ـ فوراً از او جستجوی بدلی کنین !

حقایق باورنکردنی



راجع به

حقه بازها

راجع به حقه بازها و کارهایشان مطالب زیادی خوانده و شنیده‌اید این چند مطلب را هم که اخیراً یکی از مجله‌های امریکائی از کارهای شعبده بازها جمع آوری کرده و نوشته بخوانید ، پربیربط نیست !

❀❀❀

مرموزترین و مشکلترین حقه‌های جهان بوسیلهٔ «هـ ـ بلاکستون» امریکائی انجام میشود .

این شخص یکعدد لامپ برق تا تر را از لوسترش بکلی بیرون میآورد و پس از آن عصایش را تکان میدهد، نه فقط چراغ روشن است و همچنان میسوزد بلکه بدون آنکه کوچکترین اتصال و تکیه‌ای بسیمهای برق که در توی دیوار هستند داشته باشد در دور تا دور فضای تا تر بحرکت درمیآید !!

❀❀❀

از عجیب ترین کارهای شعبده بازی یکی هم مربوط به یك مرد چینی است. این مرد ضمن کارهای خارق العاده اش هفته‌ای یکبار در میان جنجال و بهت مردم با ورد و ودعا خودش را آبستن میکند و .... کمی بعد بچه از شکمش بیرون میآید و شروع به قان وقون میکند !؟

❀❀❀

یکی از شعبده بازها بنام «ت . مایز در کرستون ایووا» حقه ای را نمایش میداد و ضمن آن هفت‌تیر بزرگی را غیب میکرد.



در یکی از همین نمایشها وقتی هفت تیر را ناپدید کرد مستقیماً به مریضخانه رفت و تحت عمل جراحی قرار گرفت. پس از انجام عمل، طبیب جراح هفت‌تیر را از شکمش بیرون آورد !!؟

«ایووا» بعداً گفت که : نمیدانم چطور شد که حقه و تردستی من اشتباه درآمد وهفت‌تیر عوض آنکه درجای دیگر مخفی شود توی شکمم رفت !؟

❀❀❀

یکی از کارها وحقه‌های تماشائی مهم «شوبرت» حقه باز فرانسوی که درقرن نوزدهم میزیست این بود که یك قطعه گوشت گاو را توی یك تنور مخصوص میانداخت و خودش هم بلافاصله داخل تنور میشد و آنقدر میایستاد تا قطعهٔ گوشت گاو پخته میشد ! ..

«علی اکبر جاجرمی»

اهل تلنگر !

«هما»

بارك الله پسرم ، تازه عرق خور شده‌ای ؟
ننه تا گفت فخور ، از ننه دلخور شده‌ای ؟
عوض مدرسه پشت سر ارمـك پوشان
ناخنك میزنی و اهل تلنگر شده‌ای
شکمت باد کند بچه ، مکن لجبازی
دارم امیـد ببینم که بکل قر شده‌ای
دوش در جیب کتت پول فراوان دیدم
تازگیها نکند کف زن و جیب بر شده‌ای
عید پارسال برای تو خریدم پالتو
پس چرا انقده امسال جلنبر شده‌ای؟!



جدول مخصوص زمستان



	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱								
۲		■					■	
۳			■			■		
۴					■		■	
۵				■				
۶			■			■		
۷		■					■	
۸			■					

کرسی‌یی ← :

۱- نفت کرسی(!) ۲- یکی از جملات ! ۳- ازاونطرف گم‌شده - سه‌پایهٔ بی‌پایه ! - دراز بی‌شاخ ودم ! ٤- ترمز یابـو ! ٥- دلخور و دماغ سوخته - رونوشت شناسنامهٔ چك ! ٦- از بس سرك کشید سرش‌رازدند! - تاخشك‌نشده بنویسیدش بره! - $\frac{۱۲۹}{۲۵۸}$ کاکا!
۷- چهارپایه‌ای که لحاف سرش کرده ! ۸- ثلث اول زمستان ! - لحاف سیار زمستانی !!؟

بخاری‌یی ↓ :

۱- در مردرنـدی بدرجـهٔ خریت رسیده !
۲- میوهٔ گرم! ۳- راست‌نیست (ولی‌دروغ‌هم‌نیست!!) - مثل‌مرغ‌سر کنده میمونه ! ٤- سرش‌مثل‌سرشماست خیلی هم به شما نزدیکه- ازاونطرف باینطرف پرت شده ! ٥ - از بس دلـه است یك نقطه خورده ! - نامسلمان ترسو ! ٦- غورهٔ وررفته - این که دیگه فکرنداره که ! - شلیل‌است ولی‌هیچ‌نقص‌عضوی‌نداره! ۷- از چیزهائیکه توی گوش دیگران میگذارند ! ۸- آلوی پرس‌شده !

حل‌جدول درصفحهٔ ۱۳۳

«باستانی پاریزی»

چپ است یا راست ؟

پرسید یکی که آخر آن دلبر مست
دانی به کدام حزب و مسلك پیوست ؟
گفتم که من این نکته ندانم ، اما
درمسلك عشق ومهر باماکه چپ است!

برای دلخوشی بچه تنبل‌ها !

پشمش بدان !

گر گرفتی صفر اندر امتحان ، پشمش بدان!
غصه سازد شخص را بی‌خانمان ، پشمش بدان !
اندراین دنیا بدان چیزی بغیر از پشم نیست
جان من هرچیز دیدی درجهان پشمش بدان!
گفت با من دلبرم کامشب دهم کام دلت(!)
قول وپیمان را ز زیباپیکران پشمش بدان!!
میگذشتم نیمه شب از کوچـهٔ دلدار خود
گفت رندی ، «عاشقی»را ای فلان پشمش بدان!
دیشب از بس ناله کردم دلبرم با خنده گفت :
ناله را دراین زمان از عاشقان پشمش بدان!
دوش زد چك توی گوشم دلبر افسونگری
گفت نوش‌جان کن ازدلدادگان!.. پشمش بدان؟
گفت بامن هاتفی اندر جهان جز پشم نیست
گر گرفتی‌صفر ای «سهراب»جان، پشمش بدان!



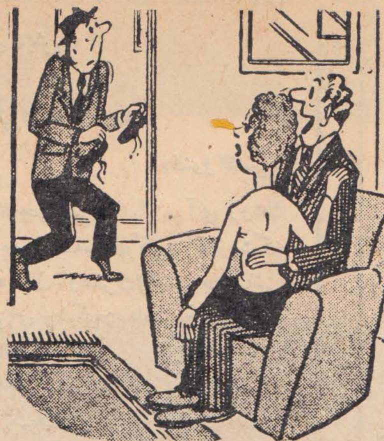
دکتر بمریض: **- چشمتونو بازکنین... مطمئن باشین ... مادرزنتون رفته ! !**

تروریست لازم است !

چون ایام عید نزدیك‌است ومادربچه‌ها با سرعت ساعتی ۱۲۰ کیلومتر پولهای زبان بستهٔ اینجانب را مرتباً‌درحراجی‌ها ومغازه‌ها وپاساژهای‌خیابان‌لاله‌زار واستانبول ونادری بمصرف خریدآت‌وآشغال میرساند وچیزی نمانده که افلاسنامهٔ بنده را منتشر کند لذایك تروریست قلچماق و « بزن ودررو! » استخدام میشود تا باقید سه فوریت والدهٔ بچه‌ها را ترور کرده و مرا ازشراونجات دهد !

الاحقر: «مردزن‌دار!»

اوا شوهرم اومـد ! ... عزیزم میبینی‌وقت چطور زود میگذره ؟! ..



اسفند	(ذیقعده ـ March)
شنبه : ۱۴	(۱۲- 5)
۱ شنبه : ۱۵	(۱۳- 6)
۲ شنبه : ۱۶	(۱٤- 7)
۳ شنبه : ۱۷	(۱۵- 8)
٤ شنبه : ۱۸	(۱۶- 9)
۵ شنبه : ۱۹ «توفیق»	(۱۷- 10)
جمعه : ۲۰	(۱۸- 11)
یادداشت :	

آقای مدیر کل در اطاق پذیرائی مجلل خود باسه‌نفر مهمان تازه‌وارد سرگرم گفتگو و «چانه زدن» بود. لابد تعجب میفرمائید بامهمان که چانه نمیزنند ! ولـی فرامـوش نفـرمائید مهمانهائیکه بدیدن مدیر کل میروند غیر از مهمانهائی هستند که باحقیرو وحضرتعالی آمدورفت دارند. مهمانهای از ما بهتران یا مقاطعـه کارهـای میلیونرند یا آنهائیکه «فقط از راه وطن‌پرستی» !مناقصه برمیدارند و در مزایده شرکت‌میکنند ـ که البته باید سبیل آقای مـدیر کل را هم چرب کنند و سبیل چرب کردن هم چانه زدن دارد. مثلا آقای مدیر کل (با نظر بلندی) میفرماید :

ـ هشتادتا (یعنی هشتادهزار تومان)

بلافاصله «مهمان» عرض‌میکنند:

ـ قربان پنجاه‌تا کافی نیست ؟...

(یعنی پنجاهزار تومان حق‌البرچین بندگی کنم کافی‌نیست؟)

و قس علیهذا..

باری سه نفر مهمان‌های آقای مدیر کل، هم‌ازهمان‌قماش «مهمانهای» فوق‌الذکر بودندوصحبت‌سریك‌معاملهٔ خیلی‌خصوصی دور میزد . طرفین در شش‌وبش «مبادلهٔ افکار» بودند که در اطاق بازشد و «هوشنگ» آقازاده یا بهتر بگویم : «مدیر کل زاده» وارد شدوبا قلم وکاغذ و قیافه‌ای معصوم و چشمان درشت و متفکـر و مضطرب کنار پدرش‌نشست .

ـ آقاجان ! ـ جانم بابا .

ـ آقا معلم ما گفته راجـع به «امانت و درستکاری» انشاء بنویسیم حالاتوبگو تامن بنویسم .

□ □ □

... آقای‌مدیر کل‌یك جمله به منوچهر انشاء میکـرد و دوبـاره با «مهمان»ها دنبالهٔ صحبت رامیگرفت



انشاء مدیر کل!

تاآقا زاده جمله رابویسند.....

ـ... نوشتی پسرجان ؟

ـ آره باباجان .

ـ ... یکی از صفاتیکه انسان را از حضیض ذلت به اوج رفعت میرساند همانا امانت ودرستکاری است (رو بمهمانها میکنند) بعله آقای جهالت پور...صحبت‌سرمیـرزا علیخان بود... این خاك برسر ۲۰ سال است‌دراین اداره جان میکند وهنوز رتبهٔ چهاراست و من ایمان دارم این بدبخت هفتـه‌ای یکبار غـذای گرم نمیخورد ولی دلش خوش است که‌امین ودرستکار است !! (باهم‌میخندند) ... بدبخت ! ای بدبخت !.. راستی کـه کلمات امانت ودرستی وشرافت چقدر احمق‌فریب‌است !...

هوشنگ ـ باباجان‌اینراهم‌بنویسم؟

ـ نه بابا، این‌صحبت‌خصوصی‌است !

ـ پس‌بگو بابا .

ـ ... امانت‌ودرستکاری انسان را نزدخدا وخلق‌روسفیدوسربلند میسازد (روبمهمان‌ها میکنند) بعله آقا ... این میرزا علیخان بـدبخت مثل‌سگ‌گرسنه ازهمه‌جا رانده‌است هیچکس پهن هم بارش نمیکند ! یك موضوع خوشمزه‌برایتان تعریف کنم: دوسه ماه بود میدیدم‌آمیرزاعلیخان همیشه یك پرونده زیربغل میگذارد و در تمام ساعات اداری بهیچ قیمتی حاضرنیست آنرا از خودش‌جدا کند. خیلی تعجب میکردم ! بعـد فهمیدم بدبخت زیر بغل لباسش پاره است و این پرونده را زیر بغل میگذارد که پارگی لباسش پیـدا نباشد ! ملاحظه فرمائید؟..هه‌هه‌هه!..ماهم اسم‌پارگی لباسش را گذاشته بودیـم « سوراخ امانت!» و «پارگی‌شرافت» ! و می‌ـ گفتیم ومیخندیدیم !؟

هوشنگ ـ این را هم بنویسم باباجان ؟

بقیه درصفحهٔ ۱۳۲

«زبان حال جاهل دبش!»

آی زرشگ!



«فضول آغاسی»

بسته‌ای قداره‌توچپ بهر ما باز ، آی زرشك
تابگیری پاچه‌موبازمثه‌سگ گاز، آی زرشگ
میره‌هشتاد وسه سال ازعمرت(اونهم جزشباش)
میکونی‌تازه برای چاکرت ناز، آی زرشگ
این که توداری دماغه یاکه خرطومه جیگر؟
میکنه‌خورخور برام‌هرشب، تموم گاز! آی زرشگ
میخوری نون مرا و بـرعلیهم میکـونی ؛
سفرهٔ دل‌رو برای‌دیگرون باز ، آی زرشگ
ظاهراً با ما «ایـاقی» باطناً «کارد وپنیر»
دم بساعت میزنی‌واسم یه‌جورساز ، آی زرشگ
میکنی درجمع رندون لامروت خوب ولو ؛
هرچی که«قیر»تو کمرداری‌پس‌انداز، آی‌زرشگ
«اینقذه» تیغم زدی نسناس‌لادین، تاکه خوب
«اردکت»رو کرده‌ای پیش‌همه«غاز»، آی زرشگ
از پی نابودی من طبـق نقشه باز شدی ؛
با «تقی‌گابی» و «مدبیغم»هم‌آواز، آی‌زرشگ
بسکی که وایسادی هی‌زیر گذر، کردی توپاك؛
مشت مارو پیش‌ابرام‌لاتکی واز، آی زرشگ
دوش‌مهمونت شدم ، باچی؟ با نون واشکنه !
کرده‌ای‌جون‌ننه‌ت‌واس‌حاجیت‌اعجاز، آی‌زرشگ

علی بونه گیر!

«علی» با وجود آنکه ۷ سال بیشترنداشت پدرمادرش از دست او به امان بودند .

اوهرچیزی که می‌خواست باید برایش تهیه کنند و الا دمار از روزگارشـان درمیآورد !

روزی‌ازروزهاعلی‌روبه‌پدرش کرد و گفت :

ـ بابا!.. من یك دونه کرم (!) میخوام .

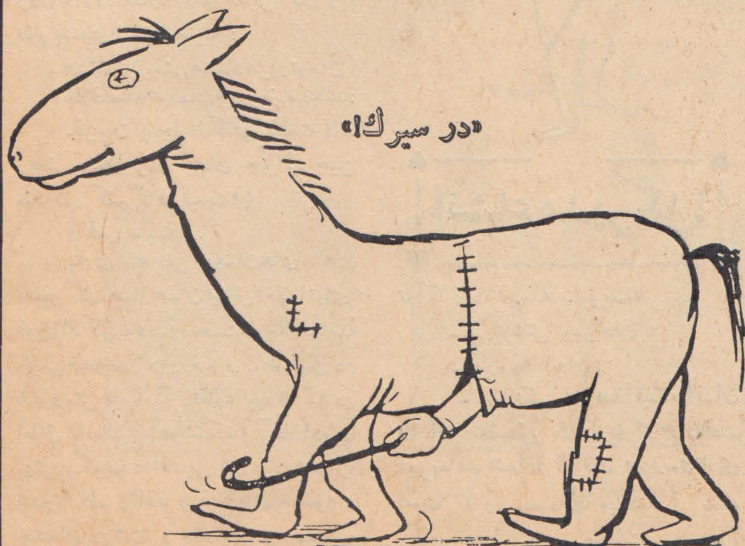
پدرش فوراً کرمی‌از توی‌خاك‌ها درآورد وباو داد !

بعد علی روبمادرش کرد و این دفعه پخته‌شدنش‌را ازمادرش‌خواست! مادرش‌هم کرم را پخت و جلوی او گـذاشت ! ؟

ایندفعه علی تصمیم گرفت کرم را با باباش شراکتی‌بخورد !؟ پدرش هم از ناچاری قبول کرد و شـروع بخوردن کرد ! ...

... و وقتی پدرش‌کرم را با ناراحتی قورت داد علی شروع به گریه وزاری‌کرد وگفت :

ـ یاالله ! .. بابا ! .. من اون نصفه‌ای رو کـه تـو قورت دادی می‌خـوام ! ....



تابلوی یك زن!

زنی که به نقاشی کوبیسم علاقهٔ فراوانی داشت روزی تابلوی شلوغ‌ـ پلوغی را که عبارت از مقداری نقطه وچندتاخط کج ومعوج بود به‌شوهرش هدیه کرد وازاوپرسید :

ـ عزیزم‌ازاین‌تابلوچه‌می‌فهمی؟..

شوهرش حواب داد :

ـ این تابلو، تابلوی زنی است! اتفاقـاً چاخـان شوهر گرفته بود ! زنش پرسید :

ـ خوب جونی از کجا فهمیدی که این تابلوی زنی است ؟..

ـ برای‌آنکه زنهادرحالت‌عادی هم ساختمانی بهمین درهـم و برهمی دارند !؟

اسفند	(ذیقعده - March)
شنبه : ۲۱	(۱۹- 12)
۱ شنبه : ۲۲	(۲۰- 13)
۲ شنبه : ۲۳	(۲۱- 14)
۳ شنبه : ۲٤ «توفیق‌عید»	(۲۲- 15)
٤ شنبه : ۲۵	(۲۳- 16)
۵ شنبه : ۲٦	(۲٤- 17)
جمعه : ۲۷	(۲۵- 18)

یادداشت :



- آقای دکتر تشریف دارند ؟
- بفرمائید ، خودبنده‌هستم!!

« پند هفته »

ازما بشما که ...

✤ ... در روز های عیدبمنزل هر کس که رفتید در مراجعت عجله کنید .لابدصاحبخانه علت عجلهٔ شما را خواهد پرسید آنوقت بگوئید که الساعه باید باماشین‌یکی‌از رفقامثلا به شیراز بروم !
اینکاردوفایده‌دارد:
یکی‌اینکه بمنزل تمام دوستان و آشنایان رفته‌و بحدکافی شیرینی میخورید . و دیگر اینکه هیچکس بمنزل‌شما نمیآید !

✤... حتی باکرایه کردن از مردم هم شده‌به‌منزل هر کس‌میروید سه چهارتا بچهٔ قدونیم‌قد همراه‌خود ببرید ، زیرا « عیدی بچه‌ها » خود پول قابل‌ملاحظه‌ایست ! البته‌میدانید که مطابق معمول وقتی شما وارد خانهٔ کسی شدید صاحبخانه مجبور است به بچه‌هایتان عیدی بدهد و عیدی بچه‌های او « اگرداشته‌باشد» میماند برای ساعتی که بخانه شما میآید ! ...

...وتاآنوقت هم خدابزرگ است!

✤... بیشترقنادیها درروزهای عید بمردم شیرینی« کرایه»میدهند. شماهم برای مهمانهای رودرواسی‌دار فوراً مقدار چندکیلو شیرینی کرایه کنید و روی میز بچینید !

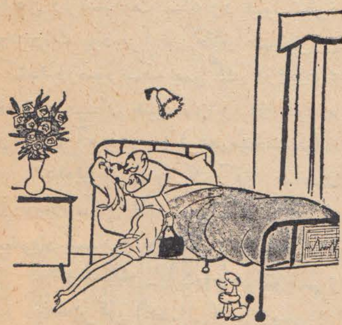
... هر کس وارد شد پس ازماچ و بوسه ، بدون مقدمه موضوع‌سختی معیشت وخرابی‌وضع‌اقتصادی‌را پیش بکشید و اینقدر دراین‌باب دادسخن بدهید که مهمان اصلا خجالت بکشد به شیرینی و میوه ها نگاه کند چه برسد باینکه‌بخورد ! . . . واگر احیاناً کسی پررویی بخرج داد و چند تا شیرینی بالا انداخت موقع پس‌دادن‌یك ظرف‌آب‌روی شیرینی‌ها بریزید تاوزن‌آن‌سنگین شده‌وجناب قناد باشی که البته شیرینیها را با کشیدن تحویل میگیرد ازکم شدن آنها چیزی نفهمد !

جمع‌المال باحافظ !

«شوخ»



« عالم پیر دگرباره‌جوان خواهدشد»
بعدازاین‌دشت‌ودمن‌رشگ جنان خواهدشد
« نفس باد صبا مشك فشان خواهد شد »
بسکه هر لحظه بزك‌میکندش‌دست بهار
« عالم پیردگر باره جوان خواهد شد ! »
از دهن دره ، بهر صبح در ایام بهار
دلبر غنچه دهان ، گاله دهان خواهد شد !
چون زن بنده که چپ چپ به «هوو» مینگرد
«چشم‌نرگس به شقایق نگران خواهد شد !»
بلبل از شوق چو دامـاد که در حجله رود
« تا سرا پردهٔ گل نعره زنان خواهد شد ! »



دختر پرستار :
- آی‌خدا ! .. چطور باماهی و سیب زمینی آب پز میتونـه این کارهارو بکنه؟!..

مد شلوار

«ا-د»

تاکه در پای یار شلوار است — پا بشلوار کردنم عـار است
پیش ازاین «پا بکفش‌مامیکرد» — نوبت امروز زآن «شلوار» است
نکته ها میتوان نوشت ولی — چکنم..؟ «پای یار در کار است»!..

بقیهٔ داستان انشاء مدیرکل

- نه ، عزیزم !
- پس بگو .... یالا !
- بعله . . . **شخص امـین و درستکار هیچـوقت در زندگانی درنمیمـاند وفرشتگان آسمان یار ویاوراوهستندچنانکه شاعر شیرین سخن سعدی علیه‌الرحمه میفرماید:**

هوشنگ - صبر کن بنویسم !

مدیرکل (رو به مهمانهـا) - ملاحظه فرمودید... انسان را اشرف مخلوقات‌میگویند.چرا؟چون‌اگریك خورجین لیره جلوی یك گوسالـه بریزند گوساله اعتنائی نمیکند ، بعقیدهٔ من‌میرزاعلیخان‌ازاین‌گوساله هم بی‌شعورتراست ! (همه‌میخندند)

یکی از مهمانها - شنیدم بچهٔ هفت ساله اش از بی‌لباسی سینه پهلو کرد ومرد ؟ . .

یکی دیگراز مهمانها - ... در صورتیکه بجان همگی، خودمن سه ماه قبل حاضربودم پنجاه‌تا اسکناس صدی «حق‌الزحمه!» بهش‌بدم پروندهٔ آهن را مسکوت بگذارد قبول‌نکرد ونزدیك بود مرا از اطاق هم بیرون کند! درصورتیکه بمرگ «زی‌زی» دخترم میدانم صبح نان وپیاز خورده وباداره آمده‌بود ! (باهم‌میخندند)

مدیرکل - ول کن‌آقا، صحبت آدمهارا بکن! لابد صبح که نان‌وپیاز بخورد شب‌هم«نان‌وامانت»!میخورد!؟

هوشنگ - اینهارا‌هم‌بنویسم ؟

مدیرکل (عصبانی) - نه‌پسر !

هوشنگ (جسورانه) - چرا ؟

مدیرکل - آخر اینها که تو مینویسی همش «انشاء»است(!!) ولی این صحبت‌ها‌که مامیکنیم « حقایق زندگی» است.

هوشنگ - پس ... پس امانت بداست ؟...

مدیرکل (با ناراحتی)- نه، کی گفت بداست ؟

هوشنگ - خودت ... خـودت الآن‌میرزاعلیخان‌را مسخره‌میکردی.

مدیرکل (با بی‌حوصلگی) -آه چقدرفضولی !

هوشنگ(چشمان‌درشتش‌رااشك میگیرد) - چرا بمن‌دروغ‌میگوئی؟..

مدیرکل - برو بیرون گم‌شو ، کره‌خر(!) من بچهٔ‌فضول نمیخواهم.

هوشنگ بـا چشمان درشت و اشك‌آلود از اطاق خارج میشود .

مدیرکل (روبه‌مهمانها) - عجب دورهٔ خرابی شده است !..این‌پسرمن دهنش‌بوی شیرمیدهد،هنوز۱۲سالش تمام نیست چه‌غلطهای‌زیادی میکند!

یکی از مهمانها (با تمسخر) - بلکه اینهم‌یواشکی‌شما روزنامهٔ‌توفیق میخواند!(همه میخندند)بدوره‌ایست آقا ! بددوره‌ایست !..

یکی دیگرازمهمانها (خودمانی درحالیکه دسته چك را درمی‌آورد) - خوب قربان «دوازده تا» بنویسم؟..

مدیرکل (با قهر و اخم وتخم مصلحتی) -بنویس‌بابا، بنویس، توهم که‌مارا‌ذله کردی‌از بس چونه‌زدی!این کره‌خرهم که اوقات مرا‌تلخ کردولی بمرگ خودت‌آقای شقاوت‌پورحاضر بود«هیجده‌تا»نقد بدهد ولی ماشماها را «داریم» ودوستی از پول برای ما ارزشش بیشتراست!!...(زنگ‌میزند)

- **آهای پسر قهوه بیار !..**

«پایان»

شهر کوچك

محل کار«ژان» و«فرناندل» درست در جهت عکس یکدیگر بود. چون یکی‌درمشرق‌ودیگری درمغرب‌شهر کارمیکرد گاهگاهی قطارهایشان‌درایستگاهی‌ازپهلوی یکدیگرردمیشد. روزی‌این‌اتفاق افتاد :

- سلام ژان !
- سلام فرنانـدل !
- حالت چطوره ؟
- بدنیستم،چیکارهامیکنی؟
- هیچی‌میخوام هفتهٔ آینده با «لوئیزا» ازدواج کنم.
- چی ؟ با لوئیزا ؟ اونو که همه میشناسن ، با تمام مردهای شهر رفیق بوده !

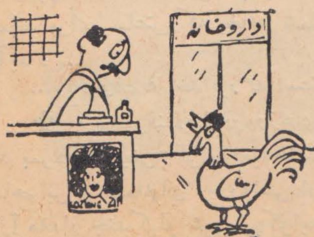
□□□

بعدازیکهفته بازهم این دو دوست‌یکدیگر را ملاقات کردند.

- سلام ژان !
- سلام فرناندل !
- چطور شد ؟ . . . باهاش ازدواج کردی ؟
- آره، ولی ......
- منکه بهت‌گفتم اون زن خوب‌نیست وباهمهٔ مردهای شهر رفیق بوده .

دوستش که‌معلوم بودزیادهم ازاین‌ازدواج پشیمان‌نیست گفت:

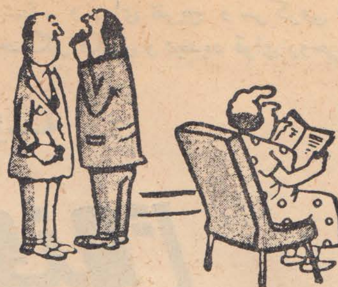
- **حـرف تـو درسته ولی تصدیق‌کن که شهرما هم خیلی کوچیکه !**



-دوا برای جلوگیری‌ازریزش‌مومیخوام !

اسفند	(ذیقعده - March)
شنبه : ۲۸	(16-۲۶)
۱ شنبه : ۲۹	(17-۲۷)
۲ شنبه : ۱	(18-۲۸)
۳ شنبه : ۲	(19-۲۹)
٤ شنبه : ۳	(20-۳۰)
۵ شنبه : ٤ «توفیق»	(1 - 21)
جمعه : ۵	(22 - ۲)

یادداشت:



درد دل مردانه :

— بیا بشین دوست عزیز یه‌خورده برات درددل‌کنم... ازدست زنم‌خسته‌شدم!

... ازوقتیکه «خونه‌تکونی» کرده یك‌گوش تیزی‌پیدا کرده که نمیدونی!.. حتی‌اگه خاکستر سیگار روی فرش بریزم صداشومیشنفه !؟



ماچ

ایکه در سر داشتی سودای ماچ
عید ارزان می کند کالای ماچ
باز « ژیلت»ها بکار افتاده است
تا که از مو پاك سازد «جای ماچ»!
شد زکرك و پشم ، صورتها تمیز
تا در آید شاهد زیبای ماچ
با دو صد تردستی آن زیبا پرست
می کشد در هر بساطی پای ماچ
تا که وزن ماچ سنگین تر شود
ماچ دیگر مینهد بالای ماچ!
آن لب چون غنچه با غنج و دلال
شرح داد از بهر من معنای ماچ
میکند تأیید حکم عشق را
آی پری رخسار با امضای ماچ
ای‌که ماچ امروز می بخشی بمفت
غافلی از قیمت فردای ماچ!..

به کلیهٔ کسانیکه معمای زیر را حل کنند مدت « ششماه ! » سالنامهٔ توفیق جایزه میدهیم !!...



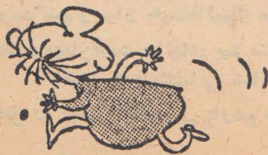
چیست آن‌طرفه غارسنگ درون
که دو سوراخ باشدش ز برون
داده این یك مربعی تشکیل
و آن دگر با مثلثی مقرون
هست سقفش نه کوته و نه بلند
که بود احتیاج آن به ستون
شده با دود ودم دلش روشن
فاش ، برعکس حقهٔ افیون !
هست زین غارها بهرشهری
نیست در کوهسار و در هامون
« غارکوهی » طبیعی است ولی
«غارشهری» تصنعی‌است‌چو«تون»
خام را تا که پخته گرداند
« دمبدم‌بردلش خورد صابون»
تا یکی بردرون آن نکند
دیگری هم نمیکشد بیرون !
شب بود بسته هردو سوراخش
تا کسی نایدش به پیرامون !
مایهٔ کسب عده‌ای باشد
«عده‌ای نون درآورند ازاون!»
هر که حل کرد این معما را
هست حتماً همیشه توفیق‌خون!

... و بکلیهٔ کسانیکه نتوانند این معمارا حل کنند حل آن را در همین صفحه جایزه میدهیم !!

«بشتابید برای دیدن جایزه درهمین‌صفحه»

« غزل خدا حافظی ! »

— خواننده جون ! . . خوب ، سالنامهٔ توفیق‌رو خوندی تموم شد ، ولی ببینم:... آخه اینهم سالنامه بود خریدی؟!..... برو به«**شمارهٔ‌مخصوص عیدتوفیق**» رو بخر ببین‌اون‌چی‌چیه!؟



«جواب معمای همین صفحه»

— بابا اینکه کاری‌نداره قربون شکلت‌برم، چیزی که «عده‌ای نون در آورند از اون» با اونهمه مشخصات «تنوردکان سنگکیه»دیگه!

حل «جدول زمستان»

ما حل‌سه‌جدول بهار وتابستان و پائیز را برای شما در سالنامه چاپ کردیم، حل این یکی جدول آخری راهم‌خودشما‌در«شمارهٔ‌مخصوص بهارمجله توفیق‌ماهانه» گیر بیاورید و بخوانید!

برای تنویر فکر و پرورش ذوق شما، و برای تفریح و سرگرمی شما
برای انبساط خاطر شما، برای رفع خستگی فکری و تجدید قوای روحی شما

مؤسسهٔ

توفیق

● هرهفته :

« روزنامهٔ فکاهی توفیق »

● هرماه :

« ماهنامهٔ فکاهی توفیق »

● هر سال:

« سالنامهٔ فکاهی توفیق »

● و هرچند وقت یکبار :

« کتاب فکاهی توفیق »

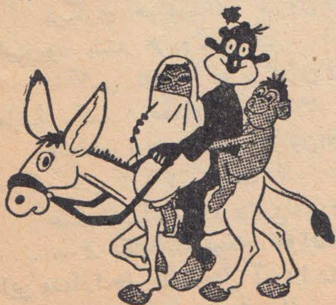
را منتشر میکند.

خوانندگان عزیز !

سالنامهٔ فکاهی توفیق که دوسال پیش در ۱۰۹ صفحه و سال پیش در ۱۱۷ صفحه به بهای فقط ۳۰ ریال منتشرشده بود امسال در۱۳۳ صفحه بچاپ رسید وبهای آن نیزهمان ۳۰ ریال در نظرگرفته شد. از ۱۳۳ صفحهٔ سالنامه امسال ۱۱۱صفحهٔ آن مطلب خالص است. طی یکسالهٔ گذشته هزینه‌های مختلف کاغذ، گراور و چاپ بمقدار زیادی بالارفت ومن باب مثال تنها بهای کاغذ بیش از یك برابر و نیم سال قبل شد یعنی از۱۳ ریال به ۲۰ ریال ترقی کرد ـ وهما میتوانید با توجه به این ترقی بی‌انصافانه پی به ترقی بقیهٔ هزینه های ما ببرید. خوشبختانه با افزایش تیراژ ما امسال‌هم بهرحال توانستیم درمقابل این گرانی قیمت‌ها مقاومت کنیم وبسیار خوشحالیم که موفق شدیم با همهٔ گرفتاریهای آن سالنامهٔ توفیق را همچنان بهمان قیمت سالهای پیش منتشر نمائیم.

امیداست باپشتیبانی شما خوانندگان عزیز بتوانیم سالهای دیگر نیز سالنامهٔ توفیق را بهمین قیمت ولی بازهم شیرینتر، زیباتر ونفیس‌تر خدمتتان تقدیم کنیم.

... انشاءالله.



- ... خداحافظ تا سال آینده !


سالنامه فکاهی
توفیق
بها ۳۰ ریال
استودیو توفیق
داماد ـ عزیزم !.. آیا من اولین‌مرد زندگی‌تو هستم ؟
عروس ـ آره عزیزم، بقیه همه نامرد بودند !!